

# نگین

اردیبهشت ۱۳۴۸

شماره ۲۰۰ ریال

## انسان سال دوهزار



# نگین

ادبیات و سہولت ۱۳۶۸  
شماره ۲۰ سال

ایمان بستان و دھرم



# راپرت ها

با این شماره ، چهار سال تمام از انتشار (نگین) میگذرد . طبق معمول همان حرفهای کلیشه‌ای و قالبی بذهن خطور میکند : چهارسال ، یا چهارده سال ، یا چهل سال در بسیط زمان - محدوده ناقابل است اما آن تعریف مشهور از زمان بر خاطر مبارک پوشیده نماند ، که : زمان عبارتست از حرکت در مکان . بنابراین ، گذشت چهارسال از زمان تولد یک نشریه اگر هیچ نباشد دست کم نمودار نوعی حرکت است حرکت از مبداء - که خرداد ماه سال ۱۳۴۴ باشد ، و باز هم حرکت در جهتی که مقصد ذهنی آن (لااقل برای خودمان) معلوم و مقصد عینی آن مجهول است . روزی که این حرکت را آغاز کردیم «مارا به سخت جانی خود این گمان نبود .» و یکی از نویسندگان که اکنون در خدمت دستگاه صنعتی بزرگ و معتبری بکار تبلیغ بودر ظرف شوئی و صابون رخت و لباس شوئی مشغول است ، از همان آغاز کار مرئیه ساز افسانه ماشد وزیج نشست و رصد کرد که : زیاد دوام نمی‌کنید ... فوقش چهاروپنج شماره ، و بعد ... باقی بقایت ... «آمد مگسی پدید و ناپیدا شد .» حساب اوبا توجه به تبخرو تخصصی که در محاسبات بازرگانی و مقولات اقتصادی و بازاریابی ، واصل اصیل سود و بازده سرمایه‌گذاری احراز کرده بود بظاهر غلط نبود . اما «حرکت» ادامه یافت . از چهار و پنج شماره به ده شماره و از ده به بیست رسیدیم . دیگری گفت :

«کار مشکلی است ... بیهوده تلاش می‌کنید ... فوقش بتوانید پانصد شماره بفروشید ، و اگر بفرض محال چنین فروشی پیدا کردید کلاهتان را بهوا بیندازید » اما باز هم «حرکت» ادامه یافت و طولی نکشید که کلاهمان را بهوا انداختیم . چون در ظرف مدت کوتاهی ، فروش مجله از پانصد شماره و چند برابر آن و بعد ، از حد نصاب قانونی انتشار یک مجله ، یعنی پنج هزار شماره هم گذشت برای بعضی‌ها تا مدتی اصولا فلسفه انتشار چنین مجله‌ای ، که از لحاظ مالی فقط به توازن دخل و خرج بیندیشد و سود کلان تجارتی مراد و مقصد نباشد ، معمای غامضی بود : می‌گفتند «آخر که چه ؟ ... آنقدر می‌چرید دنبه‌تان کو ؟ » و ما با عرض معذرت ، متاسف بودیم که «دنبه» ای در کار نیست ، و هرگونه «دنبه» ارزانی کسانی که سبیل هارا چرب و خرکریم را نعل می‌کنند ، و مفت چنگ رنودی که با گرگ «دنبه» میخورند وبا چوپان گریه می‌کنند .

و بدینسان حرکت همچنان ادامه داشت . و اکنون که در پایان چهار سالگی هستیم حاجتی به رجز خواندن نیست . آقایان ! ما نه‌داعیه‌ای داریم ، نه رسالتی . «خدمت به فرهنگ این مرز و بوم و اعتلاء سطح دانش و آگاهی مردم ، و کوشش در اشاعه علم و بیداری خلق ، و نشر

مطالب متین و آموزنده ، و روشنگری و تبلیغ روشنفکری » نیز تعارفی است که آمد نیامد دارد و کمتر کسی آنرا تحویل میگیرد .

شاید بتوانیم گفت که در این چهار سال مشغول حل يك «جدول» بوده‌ایم ، بله ، حل يك جدول .. ، جدولی که ستون عمودی آن ، توقعات و خواستها و انتظارات خوانندگان ما ، و ستون افقی آن امکانات و وسائل و فرصت‌ها و مقتضیات و موانع بوده است . این قول کهن نیز معروف حضور سرکار هست که بعضی‌ها زندگی را از طول طی می‌کنند و بعضی‌ها از عرض ، ولی ما با توجه به جدولی که در پیش روی ماست ، ظاهرا باید هم از طول و هم از عرض به حیات مجله ادامه دهیم . متاسفیم که بگوئیم ستون عمودی جدول ما قابل تناسب با ستون افقی آن نیست ، یعنی امکانات و وسائل ما چنان نیست که بتواند جوابگوی خواستها و انتظارات روز افزون خوانندگان ما باشد ، و باز هم جای تاسف و شاید تعجب است که ستون عمودی جدول ما در حقیقت يك ستون صعودی است نه يك ستون نزولی ، در نتیجه باید حل این جدول عجیب و غریب را از پائین شروع کنیم نه از بالا - و عجیب‌تر اینکه نه ستون افقی و نه ستون عمودی حد و مرزی ندارد . جدولی است از هردو سو ، از اینجا تا بی‌نهایت و به گستردگی زمان ، و وسعت و بزرگی مکان و جهانی که در آن زیست می‌کنیم . ما فقط خانه‌هایی از این جدول را بر می‌کنیم آنهم در فرصت‌هایی که انتظارات و خواستهای خوانندگان ما با امکانات و عوامل مادی و معنوی انتشار يك مجله متناسب باشد و ستون افقی و عمودی بهم بخواند . از خوانندگان و دوستان عزیز ، و عالمان و صالحان و همه نویسندگان گرانمایه‌ای که مارا در حل این جدول یاری کرده‌اند ، صمیمانه سپاسگزاریم و شرمندہ‌ایم که هیچ پول و باداشی نمیتواند چنان قابلیتی داشته باشد که بعنوان جایزه به برندگان این مسابقه عظیم تعلق گیرد . تنها آرزوی ما اینستکه : مباد روزی که ما از طریق نزولی (منظور سفته نزولی نیست) به حل جدول بپردازیم ، اگرچه ممیزه این جدول آنستکه وقتی از راه نزولی - یعنی بدون توجه به خواستها و انتظارات خوانندگان به حل آن بپردازیم خانه‌ها بسرعت پر میشود اما این پرکردن ، يك راه حل قلابی است . ما در جستجوی راه حل اصیل هستیم ، و در این تلاش فقط يك خواهش از خوانندگان خود داریم و آن اینکه : لطفا ستون افقی جدول را فراموش نکنند ، اول امکانات و واقعیات را در نظر بگیرند و بعد خانه به‌خانه بر طول ستون عمودی بیفزایند !

\*\*\*

دعوتی فرموده بودند به گالری سیحون برای دیدار از نمایشگاه آثار نقاشی دوست عزیزمان اردشیر محمص قبالا نکته‌ای عرض کنم و آن اینکه : بار اولی که بنده را به دیداری از گالری سیحون دعوت فرموده بودند آدرس گالری را در کارت باینصورت نوشته بودند : خیابان شاه-

شماره ۲۶. (یا ۲۱۶ - درست یادم نیست) توجه دارید که از چهار راه یوسف‌آباد تا مرز سلسبیل را «خیابان شاه» میگویند و بهمین جهت تجسم بفرمائید وضع آدمی چو من را ، که بدون وسیله شخصی وبا تاکسی (یا بارکش شهری) میخواهد ساختمان شماره ۲۶. را در خیابان شاه پیدا کند . بعد از ساعتی شرق و غرب خیابان شاه را طی کردن و دور زدن و خمیدن و چمیدن ، بالاخره به حوالی ۲۶. نزدیک میشوم . شماره ۲۵. که گویا آرایشگاهی است - ۲۵۲ (که يك كفاشی است) ۲۵۴ يك منزل شخصی ، - ۲۵۶ يك خیاطی ، و ۲۵۸ ... کم کم به چهار راه یوسف‌آباد رسیده‌ام و ... آها ، گالری سیحون را یافتم . اورکا ... اینجا شماره ۲۶. است اما با عرض معذرت ، متوجه میشوم که وارد يك پارکینگ شده‌ام . مجددا بیرون میایم و به پلاک خیره میشوم ، خیر ، شماره همانست که در آدرس مندرج در کارت دعوت قید شده است ، ولی اینجا گالری سیحون نیست ، پارکینگ است . دو مرتبه به جستجو ادامه میدهم و اینمرتبه رو به مغرب میروم ... از چهارراه آشخ هادی و چهارراه شاه ، و چهارراه کاخ میگذرم ، و از سینمائی‌گارا هم ... و در تمام طول راه ، مرتبا از این سوی خیابان به آن سو میروم بالاخره گالری سیحون در مسافتی بعید از سینما نیگاارا پیدا میشود . بله ، شماره ۲۶. گالری سیحون همین‌جاست . بقیه در صفحه ۶۷

## وضع استثناء

اخباری که از وضع پریشان و نابسامان گروهی از زائران و ایرانیان مقیم عراق شنیده و خوانده میشود ، دل هرایرانی مسلمان و وطن پرست را سخت آزرده و جریحه‌دار میسازد . این باورکردنی نیست که دولتی و دستگاهی که وابسته به جامعه مسلمین است ، در شرایطی که همه نیروها و قوای مادی و معنوی ممالک شرق باید در راه بهزیستی و رفاه و سعادت و نوسازی جامعه خویش و مقابله با دسائس استعمارگران بکار افتد و مشکلاتی دردناک و خوف‌انگیز چون آوارگی و اخراج میلیونها مسلمان از سرزمین فلسطین به برکت اتحاد و اتفاق دول مسلمان از میان برخیزد ، به آوارگی و دربدری و رنج و ناراحتی هزاران انسان رضایت دهد و در حقیقت به شماره مسلمانان آواره بیفزاید . صلاح و صرفه دولت عراق اینست که هرچه زودتر راه و روش کتونی خود را ترك گوید و در عوض از قدرت و نیرو و امکانات وسیع دولت ایران ، و همچنین از پشتیبانی هموطنان ما در مبارزه با دشمنان مشترک یاری جوید نباید گذاشت که استعمار بیش از این از تفرقه و اختلاف دول مسلمان بهره‌برداری کند ، و مافوق همه این مصالح دیپلماسی ، انسانیت و وجدان بشری نیز زجر و آزار و شکنجه شیعیان و اصولا هرانسان در هر نقطه از جهان را محکوم و تقبیح میکند .

## آینده نگری و سال ۲۰۰۱

از خصوصیات سعدیست که در دو خط یکدنیا مطلب میگوید .  
رندانه منجم فریب خورده را سرزنش میکند که مرد محترم کسی  
که نظاره ماه و خورشید و ستاره گان را برهلال ابرو و آفتاب چهره یاری که  
چشمش چون ستاره صبح میدرخشد ترجیح دهد سزایش همین است و بی تردید  
وقتی غافل بماند دیگری برین منظومه زیبایی و جمال خواهد نگریست و  
تو بی جهت پرخاشگری میکنی وانگهی تو که گردش افلاک و کواکب را  
مینگری و از آنها اتفاقات پیش بینی میکنی چطور دو قدمی خود را  
نمی بینی و از خانه خود اینقدر بی خبر مانده ای ؟ این اشاره جالب است -  
نمیدانم تقویم های قدیم را یاددارید ؟ در آنها بجز تاریخ تحویل سال نو و

وقتی خبر تشکیل سمینار آینده نگری را شنیدم و از حضور نمایندگان  
مللی چون هندوستان و بعضی کشور های آفریقائی که هم اکنون از حل مشکلات  
و معضلات خود عاجز مانده و معهذا برای فردا به چاره اندیشی برخاسته اند  
مطلع شدم ابتدا حائتی از طنز و تمسخر در من پدید آمد که البته بعدا به تحسین و ستایش  
مبدل شد . تاثیر اولیه این بود که آنآ این حکایت گلستان در خاطرم تداعی شد :  
منجمی بخانه درآمد یکی مرد بیگانه را دید باز او بهم نشسته -  
دشنام و سقط گفت و فتنه و آشوب برخاست ، صاحب دلی که برین واقف بود گفت :  
- تو براوج فلک چه دانی چیست - که ندانی که در سرایت کیست ؟  
- در این حکایت کوتاه طنزهای فراوانست و این سهل و ممتنع گوئی



ذکر ایام سوگواری و اعیاد و جشنها تاریخ های دیگری هم بود مثلاً منع مردمان از عقد و ازدواج در ایامی که قمر درعقرب است - تشویق افراد به بذرافکنی و زراعت در روز های مخصوص سال و بالاخره تعیین ساعات مسافرت و شروع بکار تا آنجا که در بعضی ازین تقویمها حتی اوقات مبارک و سعد برای همخوانگی دومی وجود نیز پیش بینی شده بود - خلاصه هر حرکت و جنبشی منوط و مربوط بحرکت یکی از ستارگان افلاک میشد و انسان در دایره سرنوشت و تقدیر اسیر بود و باید آنچه دارد دلشاد و شاکر باشد .

- سعدی دانا و آگاه باین دغلیها واقف بوده است ولی نفوذ و قدرت دغلان و نقش بازان بقدری گسترش داشته که سعدی حتی طعن و طنز را از زبان خود نمیتوانسته بگوید و درین جا ملاحظه میفرمائید که از زبان صاحب دلی گمنام نقل میکند - اما دریک خط رندانه میفهماند که مرد فریبکار سعد و نحس ارتباطی بحرکت زهره و زحل ندارد و برای انسان سرنوشتی تعیین نشده و اگر بفرض محال شده است تو نادان بی خبر که در خانه ات نمیدانی چه میگذرد حق پیش گوئی و پیش بینی آنرا نداری - جالب اینست که با آوردن حکایت درباب فوائد خاموشی گوئی منجم پر خاشگر را دعوت بسکوت کرده که درین مواقع نامسعود بهتر است خاموشی اختیار کنی و دست خوانده را برای همه کس باز ننمائی !

- یقین بدانید اگر سعدی کار منجمان را جز این میدانست و منجمی را سراغ داشت که کار تحقیقاتی و علمی میکند سخش جز این بود چون ممکن است واقعا منجم دانشمندی که دارد تحقیقات علمی میکند بر اثر اوضاع و احوال نامساعد اجتماعی بودجه کافی برای برآوردن تمنیات عیالش نداشته باشد و زن خوب رخسار او هم تحمل شکیبائی و مستوری ننماید و دست بکاری زند که اغلب زنان بی فرهنگ و ساده لوح یا فوق العاده با فرهنگ و بی اعتنا باصول زناشوئی می زنند درچنین حالی یقیناً حضرت شیخ به سرزنش و تنبیح او برنمیخواست بلکه در مقام تسلی و دلجوئی هم برمیآمد و او را باظرافت به صبر جمیل و ادامه کار تحقیقاتی تشویق مینمود و فضایی هم به پند و اندرز زنان سبک سر محققان و دانشمندان اختصاص میداد - اما معلوم میشود خیر ، منجم در همان طبقه فریبکاران نقش زنت که سعدی او را اینچنین چوب زده و سکوت را برایش مفید دانسته است - منجم وقتی از تشکیل سمینار آیند - نگرانی مطلع شدم خواستم برسیاق سعدی برین بی خبران بنازم و تا آنجا که مقدور باشد هیچ از بی حرمتی فرو نگذارم که آقایان همه معضلات و ناسامانیهای شما حل شده و دیگر مشکلی نمانده است مگر آنچه در سی سال دیگر خواهد آمد ؟ بیمار بلا کشیده شما به درمان آنی و عاجل احتیاج دارد و شما بجای تزریق پادزهر دارید برای سفرش بکره مریخ و گردش تقریجی او به ماوراء جو برنامه ریزی میکنید ؟ بروید انگشت استعمار را از رگ شیرین او بردارید مریض از مرگ می رهد و یک شبه ره صدهاله میرود - مرض معلوم است دوا هم معلوم - چرا آهو گردانی میکنید ؟

ولی پس از تشکیل سمینار و شنیدن سخنان شرکت کنندگان از تلویزیون بکلی نظرم عوض شد - دیدم دردها تقریباً گفته میشود ( مترجم اگر با نارسائی و کندی ترجمه نمیکرد بمراتب بهتر بود ) و مترقیان در کمال شهامت ستم ها و مظالمی را که بر آنها میرود به دایره می ریزند و عقب افتادگان بخصوص نماینده هند ( خانم ایکاپول پون ) در نهایت آزادی سخن میگویند - در تشخیص مرض جامع ترین سخن از ژروئه دوکاستروست و چه خوب گفته که عقب افتادگی خود به خود امری نیست بلکه ناشی از توسعه خوب گفته که عقب افتادگی خود به خود امری نیست بلکه ناشی از توسعه یافتگی دیگرانست .

واقعا درست است ، اگر متجاوز پیشروی نباشد جورکش عقب مانده ای هم وجود نخواهد داشت - این نظیر همان درکی است که در اوائل قرن ۱۹ ژوزف پردون اقتصاددان سوسیالیست فرانسوی نسبت بمالکیت داشت و میگفت: « مالکیت یعنی دزدی » چون آنکس که مالک نیست همیشه در حال انقیاد و وابستگی بمالکان است - تاریخ اقتصاد دنیا در فصل پدید آمدن و استقرار سیستم سرمایه داری و رواج استعمار کهنه و نو این بیان را تأیید میکند .

- پس اگر عقب افتادگان خیال کنند که توسعه یافتگان بدون غرض آنان را مدد می کنند و بخاطر طاق ابروی آنان حاضرند درجا زنند تا ایشان

بآنها رسند و همه وسائل فنی خود را در اختیارشان گذارند تا شانه بشانه آنها حرکت کنند سخت در اشتباه اند - همچنین باز در اشتباه خواهند بود اگر خیال کنند محکومیت آنان به عقب ماندگی محکومیتی آسمانی است و سرنوشت و تقدیر اسارت و بندگی را در شان آنان نازل کرده است و نادانیا دنیا است باید اطاعت و فرمانبری کنند .

بنظر می رسد میان این دو نحوه تفکر تناقضی موجود است - بدین معنی که اگر عقب افتادگان باید برای همیشه از کمک توسعه یافتگان مایوس شوند این محکومیت عقب افتادگی ابدی است پس علم محکومیت در مقابل سرنوشت چه معنی دارد ؟ مگر این محکومیت خود نوعی سرنوشت نیست ؟ ، خیر ، عقب افتادگی سرنوشت نیست - نکته همین جاست - منطق علمی و نظام طبیعی حاکم بر جهان نه فقط سلطه ابدی توسعه یافتگان را تضمین و تثبیت نکرده بلکه چون این سلطه خلاف طبع آزادمنش انسانست ضد آنرا پرورش داده و هم اکنون دارد بتدریج آنرا بهم درمی نوردد - درین باره در مجله گرامی نگین ماه گذشته مقاله ای زیر عنوان « دنیای جدید و انسان متعالی » که تصادفاً انتشار آن مقارن با تشکیل سمینار آینده نگری گردید نوشته ام و در آنجا زوال دو سیستم سرمایه داری و سوسیالیزم مخدوش و ظهور سیستمی اصیل که آنرا انسان متعالی رهبری خواهد کرد مستدلاً پیش بینی نموده ام که البته بدنیای عقب افتادگان هم مربوط میشود و تردید ندارم که انسان متعالی دیر باز با تلاش و کوششی پی گیر به تسلط انسان استثمارگر و انسان متظاهر به تعاون و برادری خاتمه خواهد داد - درگیری آنان سال قبل درایتالیا و فرانسه مشهود گردید و در چکسلواکی هنوز ادامه دارد و طبیعتاً این درگیری دقیقه بدقیقه شدیدتر خواهد شد و اولین اثر آن و شاید بتوان گفت اولین فتح آن سقوط دوگم است .

دوگم مرد بزرگیست - همانطور که چرچیل او را مرد سرنوشت نامیده است در بسیاری از شئون بفرانسه حیثیت داده ولی باید دانست که سرنوشت فرانسه را سالهاست یک نفر تعیین نمیکند و اعمال دوگم کم کم بصورت خلاف آمد عادت در آمده بود که نه فقط کسب جمعیت نمیکرد بلکه تفرقه و پریشانی پدید می آورد - چون سقوط او را اولین فتح انسان متعالی میدانم علت این سقوط را توضیح میدهم تا دانسته شود که این درگیری سرسری و موقت نیست .

فرانسه محیطی است که آزادی در زوایای مختلف فکری مردم آن از سالها پیش جا گرفته است برای آنها آزادی تنها بمعنی در زندان نبودن یا نوعی هرج و مرج طلبی نیست و معنای وسیعتری از آن میفهمند که فعلاً جای بحث آن درین مختصر نیست - هر عملی آنرا مخدوش کند عکس العملی شدید بار می آورد - دوگم خیلی خوب باین راز واقف بود - هیچ وقت هم با حدود آن در حد استنباط یک ژنرال آزادمنش و استقلال طلب تجاوز نکرد - و آنرا تا درجه ای که خود قبول داشت احترام میگذاشت ولی نباید خوی سپاهیگری ژنرال و احساس پدر سالاری او را نسبت بملت فرانسه و غروری که از موفقیت های پی در پی در او روز بروز بالا میگرفت از یاد برد و توقع داشت یک دموکرات تمام عیار باقی بماند و در عین حال دانای بهمه امور هر باشد و حال آنکه بدیهی است همه چیز را همگان دانند - دوگم بی شک یکی از چند نفر کارشناس معدود بزرگ جنگی جهانست - مدیری است لایق و سخنور است با بیان متشخص و متین کلاسیک که شنونده را با احترام و امیدارد - همین سال گذشته ضمن سخنرانش بهنگام خاتمه غائله ماه م و ژوئن لغت « شین لی » را استعمال کرد و نیمی از مردم فرانسه را بجهتجوی معنی آن در لغت نامه ها واداشت .

- ابداً در بند مال و منال نیست - عاشق فرانسه و عظمت آنست و همین عشق مایه در دسرهای فراوان در سیاست و اقتصاد می شد - اما این مرد با این خصوصیات ارزنده اقتصاددان نیست - با فشارهای بیسوق بازار مشرک را به در دسر می انداخت - آنچه مخالفین مطلع و موافقین بی غرض موقعیت نامناسب اقتصاد فرانسه را در مقام رقابت با اقتصاد آمریکا بسو گوشزد میکردند و عملاً میفهماندند که نمیشود اقتصاد مسلطی که در تمام شئون اقتصادی فرانسه ریشه دوانده و پوئش هم طراز طلاست و در بانکهای مرکز دنیا مثل طلا ذخیره میشود ندیده گرفت و با آن رقابت بیرخاست قبول نمیکرد و اتصال روی نظر ژاک روی اف مشاور اقتصادی خود که میگفت یک انس طلا باید بجای ۳۵ دلار ۷۰ دلار قیمت داشته باشد و این اختلا

قیمت است که موجب تسلط روزافزون آمریکا بر اقتصاد اروپا میشود تکیه میکرد، غافل از اینکه فرانک در تار مخفی دلار اسیر است و شکست دلار شکست فرانک است و همین طور هم شد و بفاصله ای کوتاه پس از اجرای دلار چنان فرانک از اعتبار افتاد که چمدانهای انباشته از آن برای تبدیل به سارک آلمان بطرف بانکهای سویس بحرکت آمد این ماجرا با اجرای ماه مه وژوئن و آنفنه ها توام گردید و مخالفین روشنفکر را بانتقاد های شدید و موجه واداشت - دوگل را سرزنش میکردند که چرا اعتبارات هنگفت بصاحبان کارخانه ها اختصاص داده و حال آنکه این افراد بجای نو کردن کارخانه ها و ایجاد رفاه کارگران که موجب ارزانی متاع ساخته شده میگردد و کالای فرانسه را در بازار رقابت جهانی قابل عرضه مینماید اعتبارات را نقد کرده و بی اعتنا بمصالح ملک و ملت با چمدانهای مملو از فرانک بسوی بانکهای سویس در حرکتند - مردم، قهرمان و بنیان گذار فرانسه آزاد را می دیدند که بهنگام صلح اسیر دست سرمایه دارانی بی وجدان است که دارند جلو چشم او فرانسه را بآلمان می فروشند - این فرانک فرانسه نبود که بهمارك آلمان تعویض میشد - این شرف و حیثیت فرانسه بود که بتاراج میرفت و در بازار فحشاء و برده فروشی سرمایه داری بفروش میرسید - مارك فرانک را می بلعید .

این جا حقانیت ادعای جوانان اثبات میگردد که میگفتند تا جوانان دانش پژوه در محیط دانش آزاد و ورزیده بار نیاید و دروس بجای ساختن يك مشت آلات و ابزار جاندار آدم بمعنی کلمه نسازد هر کاری دیگر بیهوده است - این بحث و انتقاد است که از يك فرد خاموش وراکد و غیر فعال پولاد آب دینه می سازد و همینکه از محیط آموزش و تعلیم بیرون آمد و روی صندلی مدیریت فلان کارخانه نشست دیگر بجسم آلات و ابزار بی جان بکارگر نمی نگرد و مدیریت صحیح است که متاع مرغوب عرضه مینماید و گر نه مدیر نادرت و بی دانش در يك حرکت ملک و ملت و منجی را باهم می فروشد - این ارتباط مراکز آموزشی با کارگاه است و باهرج و مرج طلبی و حرکات بی بنیاد و مآخذ فرق بسیار دارد .

اگر دوگل با دید وسیعتری به خواست روشنفکران می نگریست و اقتضای زمان را درمی یافت و آنچه گذشته بود به هرج و مرج طلبی حمل نمیکرد و ظهور و رشد انسان متعالی را احساس مینمود و از انسان استثمارگر روی میتافت و با محبوبیتی که داشت «رفرمی» در سطح بالا شروع مینمود . شاید فرانسه اول مملکتی بود که پرچمدار نهضت جدید می شد و پایگاهی برای انسانهای متعالی همه ممالک دنیا میگردد - ولی معلوم شد دوگل برای رهبری این نهضت آمادگی ندارد و رسالت تاریخی خود را مدتی پیش انجام داده است .

اما آنچه از روی انصاف شایسته تحسین و احترام است طرز کناره گیری اوست این کناره گیری هیچ شباهتی به کناره گیری دیکتاتور ها نداشت - مردی آزادمنش بملت خود قولی داد و بر سر قول خود ایستاد - این جلوه بارز آزادمنشی فرانسویست - تاریخ فرانسه این کناره گیری را یقینا سقوط ضبط نخواهد نمود و اگر آنرا نوعی صعود تفسیر کند گزافه نخواهد بود - رفتن دوگل آمدن انسان متعالی را تسریع میکند و جانشین او که احتمالا بعید نخواهد بود محلی بیش نیست و جای خود را شاید قبل از موعد مقرر بآنکس که رسالت تاریخی اش شروع خواهد شد تفویض نماید - این شخص با احتمال قوی فرانسو امیتران یا کسی هم طراز و هم فکر او خواهد بود - اگر میتران در انتخابات شرکت مینمود بعید نبود برنده شود و بردش بومین فتح انسان متعالی بحساب می آمد ولی اوبك فاصله کوتاه زمانی را برای تجهیز بهتر ضروری دانسته است .

اما دومین فتح انسان متعالی شاید در شرف وقوع باشد و آن خانه جنگ ویتنام و انصراف آمریکا از حراست مسلحانه دنیای مسکونست - مقاله رزشمند هاف من استاد دانشگاه هاروارد در مجله لایف که قسمتی از آن صندی قبل در روزنامه کیهان منتشر گردید روال سیاست آمریکا را در آینده روشن میدارد و از آنچه میگردد معلوم میشود که گذشته چیزی جز نفرت بار نیاورده و دارند آینده را بخلاف گذشته براساس تفاهم و عدم مداخله ریزی میکنند .

این فتوحات انسان متعالی اثرات عمیق بردنیای افتادگان خواهد داشت ، و همانطور که پرفسور برگ در سمینار آینده نگری طهران اشاره

کرد نباید مشکلات دنیای سوم را از مشکلات جهان سوا دانست - موانعی که اکنون در جهان سوم وجود دارد درهمه ممالک جهان هست و جمله مشهور او که : « در وجود هر يك از ما جهان سومی وجود دارد » دلیل بر رشد نامناسب جوامع پیش افتاده است - جوامع مترقی از همه جهات ترقی نکرده اند بخصوص از جهت معنویات و احترام واقعی بانسانیت کاملاً عقب افتاده اند و اگر عقب افتاده نبودند دنیای سوم عقب افتادگان باین صورت شرم آور بوجود نمی آمد - آنجا هم اقلیتی مرفه محروم را استثمار میکنند - برپاخاستن انسان متعالی بهمین علت است که میخواهد با تلاش بی گیر بیگاری کشی انسان از انسان را موقوف دارد و همینکه توفیق یافت رشته های پنهان و آشکار استثمار کهنه ونو خود بخود پاره خواهد شد - پس بیشتر مشکلات دنیای سوم بمشکلات جهان وابسته است و باید کوشید در مبارزه جهانی سهیم شد - برای سهیم شدن ضروریست که عقب افتادگان هم يك دنیای مترقی و پیش افتاده در وجود خود بنا کنند و از تکنولوژی غرب غافل نمانند و تصور نمایند باید سراپا معنویت شد و فنون غرب را نفی نمود - اگر جز این کنند خطا کرده اند و من در مقاله «دنیای جدید و انسان متعالی» به تفصیل درین باره سخن گفته ام و خوشوقتم که نظر پرفسور برگ موید سخنانم قرار میگیرد .

- حاصل کار سمینار اینطور که از مصاحبه های تلویزیون و روزنامه ها برمی آید در دوموضوع خلاصه میشود یکی نحوه (متد) مطالعه آینده نگری و دیگری مسائل ممالک در حال رشد که باید مورد مطالعه قرار گیرد - من چون در سمینار شرکت نداشته ام نمیدانم چه مسائلی مطمح نظر قرار گرفته است اما همینقدر میدانم که حل نود و نه درصد مسائل ممالک عقب افتاده منوط به رهایی آنها از رشته های پنهان و آشکار استثمار کهنه ونوست و حتی طرح جدی آن مسائل هم موکول به بعد ازین رهایی میشود ولی دست زدن بیک سلسله اقدامات که ذیلاً شرح میدهم طرح و حل مسائل آتی را تسهیل میکند :

## ۱- پیکار با فاتالیسم

( اعتقاد به محکومیت مقابل سرنوشت و تقدیر ) - طرد مشوقان و مبلغان این عقیده اولین قدم بسوی ترقی و پیش افتادگیست و تا بنیان آن متزلزل نگردد شوق مبارزه و کوشش در راه بیرون آمدن از وضع موجود پدید نخواهد آمد - زیرا تا وقتی که از پوشش تن پارچه ای بماند که ستر عورت کند و از غذا لقمه ای که يك وعده بتوان سد جوع نمود و همچنین از اقامتگاه حفره ای که بشود در آن مثل حیوان خزید جای شکرانه باقیست و آفریدگار استثمارگران بر انسان منت خواهد گذاشت که او را زنده نگهداشته است .

## ۲- پیکار با دن کیشوتیسم

( بلند پروازی مسخره )

پنهان کردن ضعف تا حدی که انسان از پای در نیاید و ادعای قدرت و توانائی در حدی که هوش متوسط به انسان نخندد برای پیشبرد مقاصد تبلیغاتی مضر نیست - دنیای متمدن معیاری دارد و آن وجود ۷۰٪ واقعیت در مورد ادعاست چنانچه واقعیت کمتر ازین باشد نه فقط اثر مثبت نمیکند بلکه اثر منفی خواهد نمود - متأسفانه در ممالک عقب افتاده گاهی این میزان را تا صفر کاهش میدهند بطوریکه اثری از حقیقت در گفته ها نمیتوان دید و شنونده جز زهرخند و حرکات تمسخر آمیز عکس العملی نشان نمیدهد . این شاید یکی از بغرنج ترین مسائل ممالک عقب افتاده باشد که هزینه گران و نتیجه عبث دارد .

## ۳- تبعیض

اگر قبول کنیم غرض از کار فقط سرگرمی و وقت گذراندن نیست و دادن تشکیلات و بنای ساختمانهای عظیم برای نمایش و تماشا نمی باشد و



## بررسی « تاریخ دیپلماتیک » در دوران قاجار

و نیز مسائلی که روشن شده است نسبتاً اندک است ، و متأسفانه نویسندگان و پژوهندگان ، تاریخ اجتماعی و اقتصادی این دوره را روبه‌رفته نادیده گرفته‌اند .

این کمبود آگاهیهای تاریخی نه همان به خودی خود تأسف‌آور است ، بلکه برای کسانی که می‌خواهند مسائل معاصر را دریابند . مانعی جدی به وجود آورده است ؛ این نکته از بعضی مطالعاتی که اخیراً دانشمندان امریکایی علوم اجتماعی دربارهٔ نوسازی ایران انجام داده‌اند خوب هویدا است . مشکل این است که توضیح دربارهٔ مسائل کنونی مربوط به رشد اجتماعی و اقتصادی به چیزی بسیار بالاتر از مفاهیم سودمند ولسی قدری کشدار « سنت‌گرایی » (۳) ، « نوگرایی » (۴) و « غربی شدن » (۵) که اینک در محافل دانشگاهی غرب باب شده‌است ، نیاز دارد . لازم‌تر از اینها ، فهم کامل ساختمان جامعه سنتی مشرق در آستانه عصر تازه و نمونه‌های مشخص از برخورد هائی است که در مراحل گوناگون میان شرق و غرب صورت گرفته و نیز شناخت واکنش هائی است که در شرق در برابر این برخورد هاروی داده است . وانگهی ، آگاهی در این باره که نوسازی در جامعه شرقی چه معنایی به خود گرفته است و آن جنبه‌هایی از نهادها و روابط اجتماعی سنتی که به زندگی خود ادامه دادند و در حدود روابط نوظهور زندگی اجتماعی حل شدند و تا اندازه‌ای بر آنها اثر نهادند چه ویژگی‌هایی داشته‌اند ، پژوهندهٔ جامعهٔ نوهنگامی که هر نشریه تازه باارزشی را درباره تاریخ ایران نومی‌خواند دربارهٔ این مسائل می‌اندیشد . آخرین اثر در این باره کتاب فیروز کاظم‌زاده است به نام « روسیه و انگلستان در ایران ، ۱۸۶۴ - ۱۹۱۴ » (Russia - and Britain in Iran, 1864-1914) and مشتمل بر هفتصد صفحه که نویسنده عنوان فرعی « مطالعه‌ای درباره استعمار » را نیز بر آن نهاده‌است بقیه در صفحه ۱۷

آثاری که اخیراً در غرب دربارهٔ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران دوران جدید منتشر شده کمتر توقع مشتاقان را برآورده است . نویسندگان این آثار یا به معیارهایی که برای پژوهش استادانه زمینه‌ای چنین دقیق ، و تا حدود زیادی نامکشوف ، لازم است بی‌توجه بوده‌اند ، و یا ، حتی هنگامی که آگاهیهای مفصل به ما داده‌اند ، به سبب نداشتن مبنای نظری (تئوریک) ، آثارشان رضایت‌بخش نبوده و در مجموع خویش ، اغلب نوشته‌هایی بی‌حاصل از آب درآمده‌اند . و از این بدتر آنکه مورخان و دانشمندان علوم سیاسی غرب از کشف آنچه می‌تواند « بعد ذهنی » نامیده شود غافل مانده‌اند ؛ یعنی رابطهٔ میان مسائل فرهنگی و تاریخی و میان عمل اجتماعی و معیارهای ارزشی را که خود ایرانیان به وسیله آنها میراث تاریخی و معاصر خویش را تفسیر می‌کنند ، درست دریافته‌اند .

آثار مینورسکی ، بارتولد و کریستنسن همه از دورانه‌ای پیش از قاجار سخن می‌گویند ، و در مقام مقایسه با آثار نویسندگان دورهٔ اخیر نسبت به مسائل اجتماعی حساسیت بسیار زیادتر و از نظر تحلیل تاریخی معیارهای بسیار عالیتری دارند . در حال حاضر دربارهٔ دوران جدید تنها یک بررسی کلی و روشنگر و خوب در دسترس داریم ، و آن اثر ژرف اوپتن (۱) است . آثار با ارزش دربارهٔ موضوعهای مشخصتر شمارشان اندک بوده و با فواصل زمانی زیادی از یکدیگر منتشر شده‌اند . تا آنجا که امر به قرن نوزدهم مربوط می‌شود ، فداکاری و استادی پروفیسور لمبتون دربارهٔ بسیاری از مسائل ، آگاهیها و بینش با ارزشی برای ما فراهم آورده است ؛ و « نیکی کدی » که بانوی امریکایی جوانی است و در گذشته دربارهٔ انحصار تنباکو کتاب کوچکی انتشار داده (۲) وعده داده است که دربارهٔ سید جمال‌الدین و انقلاب مشروطه مطالعهٔ مفصلی انجام دهد . با اینهمه شمارهٔ موضوعهایی که خوب حل‌اجی شده

## باد کتر احسان نراقی



در باره :

# آینده نگری و وضع جهان سوم در سال دو هزار

☆ اصالت تمدنهای جهان سوم دنیا را از ابتذال و  
یکنواختی نجات خواهد داد

☆ روشنفکران جهان سوم با اهلی کردن تکنیک و  
آمیختن آن با تمدن و فرهنگ خود نقش مؤثری  
در دنیای آینده خواهند داشت

**ضرابی :** « خیلی ممنونم از اینکه پذیرفتید تا بنشینیم و بحثی کنیم در زمینه مسائل «آینده نگری» و «دورنگری» و بطور کلی وضع کشورهای جهان سوم در سال ۲۰۰۰ که در کنفرانسی هم که اخیراً در تهران تشکیل شد درباره این مسائل مطالبی از طرف محققان و جامعه شناسان و از جمله جنابعالی عنوان شد . باتوجه باینکه در سالهای اخیر تحقیقات مربوط به «آینده» در کشورهای اروپا و شوروی و ژاپن و همچنین در کشورهای امریکای شمالی پیشرفت بسیار کرده است میخواهم از فرصت استفاده کنم و نظریات و عقائد تازه و ناگفته شما را درباره این تحقیقات و مسائل مربوط به آن به عنوان يك «شنونده صرف» بدون هیچگونه اظهارنظر و انتقادی بشنوم ...»

### احسان نراقی :

« همانطور که اشاره کردید در پنج شش سال اخیر در کشورهای امریکای شمالی ، اروپا و ژاپن تحقیقات مربوط به آینده پیشرفت بسیار کرده است . هرچند در گذشته نیز متفکرین و نویسندگان معروفی چون ژول ورن در فرانسه و آلدوس هاکسلی در انگلستان داستانهای تخیلی درباره آینده دور نوشته اند و حتی مورخان و دانشمندانی چون اسپنگلر (Spengler) و توین بی (Toynbee) و جامعه شناسانی چون سوروکین (Sorokine) بدنبال تحقیقات تاریخی خود درباره تحولات جوامع بشری مراحل را در آینده پیش بینی کرده اند ولی تحقیقات اخیر که به آنها اشاره شد وضع و خصوصیات دیگری داراست . این تحقیقات که بیشتر مبتنی بر اطلاعات علمی است عموماً نتیجه کارهای دسته جمعی و نمره تبادل نظری است که دانشمندان شعب مختلف علوم ، از علوم فیزیکی و اتمی گرفته تا علوم زیستی و بالاخره علوم اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و روانی با یکدیگر داشته اند و مهمترین آنها تحقیقات مربوط به هودسون انستیتو و آکادمی علوم و صنایع در امریکا است که اخیراً نتیجه تحقیقات هر دو موسسه بصورت کتابی تحت عنوان «سال دوهزار» منتشر شد . مولفین این کتاب هرمن کان Kerman Kahn و آنتونی وییئر Anthony-wiener بودند ( وییئر که در کنفرانس جهان سوم در سال دو هزار در تهران حضور داشت) در فرانسه از چندین سال پیش فیلسوف متوفی گاستون برژه گروهی از دانشمندان را تحت لوای «دورنگری» (پروسپکتیو) گرد هم جمع کرد و آنها را درباره آینده دوردست ، به مطالعات و تفکراتی واداشت مجموعه ای از مقالات تحقیقی این جمع نیز تحت عنوان مقالاتی درباره «آینده نگری» از طرف موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی منتشر شده است در آلمان هم یکی از دانشمندان اقتصاد بنام «فریدس یاده» تحقیقاتی درباره آینده بعمل آورده که در عین حال حاوی مقایسه ای بین دنیای سرمایه داری و جهان سوسیالیسم در زمینه های مختلف بود .

این دانشمند کتابی تحت عنوان « **پسوی سال دوهزار** » منتشر ساخت که آنهم از طرف موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در سال گذشته بفارسی ترجمه و منتشر شد. طبعاً این سؤال پیش می‌آید که چرا ناگهان این همه توجه و دقت و علاقه به سال دوهزار معطوف شده است ؟ پاسخ آن است که **اولا** سال دوهزار در حقیقت آغاز هزاره سوم میلادی است و دورنمای آن ، نیاز آگاهانه و ناخودآگاه انسان غربی را به تعیین یک نوع بیلان و ترازنامه زندگی و پیشرفت‌های خود ، و همچنین جهت‌گیری کوششها و فعالیت‌های این انسان را مجسم می‌کند. ثانیا توسعه وسائل ارتباطی و فنون و علوم مختلف برای مردم جهان غرب این تصور را بوجود آورده است که ترقیات علوم و فنون دارای آنچنان واکنش‌های وسیع و متعددی است که پیش‌بینی عوارض و نمودهای آن بیش از پیش ضرورت می‌یابد. مثلاً در زمینه شهرسازی مساله تجدید بنای شهرهای بزرگ بصورت حادی مطرح شده که از توجه به اوضاع سی‌چهل سال آینده ناشی میشود. همچنین طرح‌های جدید آموزشی براساسی ریخته‌میشود که می‌باید جوابگوی احتیاجات فنی و تخصصی جوامع در بیست ، سی سال آینده گردد. کودکی که امروز با به مدرسه می‌گذارد و در بعضی از رشته‌ها نظیر رشته پزشکی ، باید در حدود بیست سال تحصیل کند در حقیقت فردی خواهد بود که در ۲۰ تا ۲۵ سال آینده کار و حرفه خود را آغاز و از آن بهره‌برداری خواهد نمود. بدین سبب توجه به آینده دوردست بطور مشخص‌تری طرح‌ها و برنامه‌های امروزی را توجیه و روشن می‌کند. البته امر دیگری که موجب تشویق و ترغیب دانشمندان به تفکر درباره آینده گشته است رونق و پیشرفت وضع اقتصادی و تامین آسایش مادی جوامع غربی خاصه پس از جنگ جهانی دوم و رهایی فکر انسان از کابوس جنگ سوم ، وعدم امکان بروز این جنگ بعلت تسلیحات اتمی است.

همچنین آینده نگری تا حدی پاسخگوی نیازهای علمی دانشمندان و مخترعین و مکتشفین و روشنگر اثرات بد و خوب ابداعات و اختراعات آنهاست ، دانشمندان در دوران گذشته از کیفیت کاربرد و استفاده‌ای که از اکتشافات آنها بعمل می‌آمد ، بی‌خبر بودند و در نتیجه وقتی از اختراع ایشان برضد بشر استفاده - و یا در حقیقت سوء استفاده میشد ، دچار نوعی آزار و عذاب وجدان میشدند. بعنوان مثال میتوان از **اینشتین** و **اوپنهاইمر** نام برد که هر دو از عالمان معروفند **اوپنهاইمر** پس از بمباران **هیروشیما** و **ناگازاکی** بهیچوجه آرامش روحی و فکری خود را بازیافت زیرا خود را تا حدی مسئول آن فجایع می‌دانست.

#### طبیعت ، مقهور انسان

بطور کلی در آینده بر اثر افزایش سلطه انسان بر طبیعت ، بشر خواهد توانست اوضاع جوی را به یاری انرژیهای اتمی تغییر داده و

پیش‌بینی اموری چون هواشناسی را دقیقتر و با زمان طولانی تری بعمل آورد. انسان به فنون تازه‌ای در تغییر اوضاع طبیعی مجهز خواهد شد و به ایجاد و پرورش انواع نباتات و موجودات جدیدی از طریق پیوند توفیق خواهد یافت و کشاورزی بر روی دریاها معمول خواهد شد از بین بردن مفهوم مسافت باین طریق که مثلاً میتوان در مدت بیست یا سی دقیقه بوسیله راکت‌های اتمی دور اقیانوس اطلس را پیمود و امکان ساختن موادی که بتوانند چندین هزار درجه حرارت را تحمل کنند ، و ایجاد منابع جدید انرژی برای وسائط حمل و نقل زمینی که با سرعتی در حدود ۸۰۰ کیلومتر در ساعت طی مسافت نمایند ، ارائه تکنیک‌های جدید حمل و نقل دریائی مانند زیردریائی های عظیم و کشتی‌هایی که از پانصد هزار تا یک میلیون تن ظرفیت خواهند داشت ، ارائه تکنیک‌های زمین‌شناسی که با استفاده از آن انسان خواهد توانست تا اعماق زمین و اقیانوسها را بشکافد و از منابع تحتانی اقیانوسها استفاده کند و همچنین تکنیک‌های جدید ساختمانی که امکان سکونت را در سردترین و گرم‌ترین نقاط زمین میسر خواهد ساخت ، همه اینها امکان تسلط بر طبیعت را بنحو قابل تصویری افزایش خواهد داد. از طرفی پیشرفت‌های علم زیست‌شناسی امکان دخل و تصرف در مساله وراثت و حتی مداخله در نوع هوش و استعداد افراد را تحقق خواهد بخشید.

از لحاظ آموزش و پرورش امکان تغییر کلی در روحیات افراد پدیدار خواهد شد و با ارتباطات الکترونیکی تاثیر در مغز بشر بنحو حساب شده‌ای ممکن خواهد بود. داروهای جدید برای مبارزه با خستگی و ایجاد تحرک و تفرج خاطر و تغییر حالات طبیعی و روانی انسان پدیدار خواهند گشت این دورنما در عین آنکه امیدوارکننده است ، موجد نوعی نگرانی نیز هست زیرا با چنین قدرتهای عظیمی که در آینده نصیب بشر میشود و انسانی که دارای چنین قدرتی بشود ، خودبخود میتواند موجب خطر برای صاحب آن یعنی خود انسان باشد.

انسان قرن بیست و یکم چنان قدرتی خواهد داشت که نه فقط طبیعت را مطابق میل خودش میتواند تغییر دهد بلکه تا قلمرو هستی نیز پیش خواهد رفت و اگر برنامه‌ای دقیق در کار نباشد این امکان نیز وجود دارد که چنین انسانی نتواند آثار و عوارض تلاشهای خود را بسنجد و معلوم نیست که احساس مسئولیت این انسان متناسب با قدرت و امکانات وی باشد. از اینجاست که اذهان دوراندیش از هم‌اکنون نگران سرنوشت آینده بشرند و معتقدند که عواقب نقشه‌ها و برنامه‌های امروزی اگر با عقل و خرد توأم نباشد ممکن است نتایج وحشت‌زائی را در آینده بوجود آورد. مهمترین نتیجه از توجه به آینده تامین آزادی انسان در انتخاب وسائل و امکانات مختلفه‌ایست که علم و صنعت امروز و فردا در اختیار بشر قرار می‌دهد. و

با توجه به آینده است که نخست این وسائل و امکانات شناخته میشود و سپس امکان يك انتخاب خردمندانه و معقول ، و مجهز شدن در برابر خطرات بیش‌از گسترش علوم و فنون تحقق می‌یابد.

از دانشمندانی که به شناخت وسائل و امکانات جهان فردا و تحقیق در اوضاع و احوال آینده اهتمام کرده‌اند « **هرمان کان** » و « **آنتونی وی‌یئر** » هستند. خلاصه و عصاره تحقیقات آنها بدین قرار است :

۱- در آینده بیش از پیش جنبه‌های مادی زندگی ، توجه اجتماعات صنعتی را بخود جلب خواهد کرد و اندیشه استفاده از منابع طبیعی بمنظور رسیدن به يك نوع سعادت و خوشبختی دنیوی براذهان حاکم خواهد بود.

۲- نخبگان و اداره‌کنندگان جوامع غربی را متخصصان و باصلاح تکنوکراتها تشکیل خواهند داد.

۳- دانش علمی و فنی روز بروز توسعه و تراکم بیشتری خواهد یافت.

۴- تحقیقات و ابداعات فنی سازمان‌منظمی پیدا کرده و دارای اشاعه مستمری خواهد شد.

۵- صنایع جنبه جهانی بخود خواهند گرفت باین معنی که تاسیسات بزرگ و بنگاههای صنعتی از صورت ملی بیرون آمده و جنبه بین‌المللی خواهند یافت.

۶- ساعات کار تقلیل یافته و مساله سرو سامان دادن به اوقات فراغت در شمار مسائل مهم جوامع غربی درخواهد آمد.

۷- تراکم جمعیت در شهرها فزونی‌گرفته و زندگی شهری بصورت جدیدی درخواهد آمد.

۸- با پیشرفت تکنیک در کشاورزی و افزایش بازده ، هر چند محصولات کشاورزی افزایش خواهد یافت ولی افراد کمتری به کشاورزی خواهند پرداخت.

۹- بخش صنایع در مرحله اول ( نسبت به کشاورزی ) نیروی انسانی بیشتری را بخود جلب خواهد کرد و در مرحله بعد « **بخش خدمات** » اهمیت بیشتری نسبت به بخش صنایع و بخش کشاورزی احراز خواهد کرد.

۱۰- تعلیم و تربیت ، آموزش و پرورش ، عامل اصلی پیشرفت صنایع و تفوق ملل خواهد بود.

۱۱- وسائل انهدام دسته جمعی افزایش یافته و به‌صور متعدد درخواهد آمد.

۱۲- تغییرات و تبدلات ، بمیزان فوق‌العاده‌ای شتاب خواهد گرفت.

۱۳- مسیر تحولات کشورهای صنعتی جنبه جهانی خواهد یافت.

۱۴- با همه تدابیری که اتخاذ شده ، جمعیت نیز روبه‌فزونی خواهد گذاشت.

طبعاً بعضی از این عوامل از قبیل افزایش جمعیت و توسعه شهرها مسائل و مشکلات جدیدی را بوجود خواهد آورد ولی تا سال دوهزار امکانات بشر از لحاظ نیروی مادی واز لحاظ احاطه به جهان خارج و ابداعات و بکاربردن

آنها بدون اینکه بتوان حدی برای آنها قائل شد - بفزونی خواهد گرائید . از طرف دیگر افزایش وتعدد سلاحهای تخریب دسته جمعی وازبین رفتن زندگی خصوصی افراد و تسلط روزافزون قدرت دستگاههای دولتی و عمومی و کاهش جنبه های بشری زندگی اجتماعی موجبات نگرانی شدید انسان درآینده خواهد شد .

با این دورنما می بینیم که آینده نگرى به چه مرتبه ای از اهمیت میرسد ودر حقیقت بصورت يك امر حیاتی برای انسان امروزدرمیآید زیرا امکاناتی که تکنولوژی در اختیار بشر قرار داده وخواهد داد باندازه ای متنوع وپیچیده اند که نحوه انتخاب وموضع گیری بشر امروزی عامل مهمی در سرنوشت اجتماعات آینده خواهد بود . کشورهای جهان سوم که هنوز ازاین امکانات بهره ای ندارند در آینده در معرض مخاطرات بیشتری قرار خواهند گرفت زیرا طرز استفاده از صنایع و تکنیک های جدید موجب دگرگونی های اساسی در زندگی آنها خواهد شد واین تحولات اگر برطبق نقشه دقیق وموافق مصالح آتی مردم این کشورها نباشد ممکن است بصورت يك دگرگونی بدفرجام ومخرب تمدن و فرهنگ و ارزشهای انسانی در جهان سوم بروز کند اساسا بعید نیست که پیشرفت علوم وفنون که در حقیقت رؤیا و آرزوی محال نسلهای گذشته بود حالت ویرانگری بخود بگیرد وهمه لطائف تمدن و فرهنگ بشری را بیرحمانه درکام خود فرو برد . مطالب دیگری که هرمان گان و وی نیر راجع به آینده گفته و نوشته اند باین شرح است :

۱- این دو دانشمند ، از لحاظ اقتصادی ، گذشته وآینده بشر را به ۵ مرحله تقسیم می کنند که اولین آنرا « مرحله قبل از کشاورزی » می نامند واین مرحله در حقیقت همان وضعی است که تمام جوامع بشری تا ۸۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح داشته اند ، درآن دوران انسان بدون دخل وتصرف در طبیعت چیره خوار صرف خوان طبیعت بود و با استفاده از میوه ها و گیاهان و صید جانوران ارتزاق میکرد .

۲- مرحله دوم ، مرحله کشاورزی یا مرحله « ماقبل صنعت » است که از خاورمیانه آغاز شد وسیر تحول آن هم اکنون در بسیاری از کشورهای جهان سوم ادامه دارد در این دوران درآمد سرانه « حدود پنجاه تا دویست دلار تخمین زده شده است » . باید توجه داشت که تا زمان انقلاب صنعتی یعنی تا قرن هیجدهم در اروپا نیز درآمد سرانه هیچ کشور از حد ۲۰۰ دلار تجاوز نمی کرده است . معمولا دراین مرحله ۵ تا ۱۰ درصد محصولات کشاورزی صرف ساختن و نگهداری شهرها ودر نتیجه کمک به ایجاد يك تمدن شهری شده است . از اوائل قرن نوزدهم که انقلاب صنعتی ابتدا در انگلستان ، وبعد در دیگر کشورهای اروپایی به ثمر رسید ( و هنوز هم شامل جهان سوم نشده است ) درآمد سرانه به ۵۰۰ تا ۲۰۰۰ دلار افزایش یافت . امروز در امریکا واروپای غربی وژاپن جوامع صنعتی

به تدریج بطرف جوامع مصرفی گرایش می یابند و سپس بطرف جوامع بعد از صنعت کشیده خواهند شد . تعریفی که این دو محقق از « جامعه بعد از صنعت » کرده اند اینست که اولاً درآمد سرانه در این جوامع مابین ۵ تا بیست هزار دلار خواهد بود و تا سال ۲۰۲۰ یعنی ۵۰ سال دیگر بیست درصد ساکنان کره زمین در چنین جوامعی زندگی خواهند نمود و اگر نسبت افزایش رشد اقتصادی به همین وضع ادامه یابد در اواخر قرن بیست ویکم این جوامع ، بعنوان « جوامع بعد از اقتصاد » شناخته خواهند شد ودر اینحال درآمد سرانه مابین ۵۰ تا دویست هزار دلار خواهد بود . منظور از « جوامع بعد از اقتصاد » این است که درآثر افزایش ثروت و درآمد ، بسیاری از مسائل اقتصادی امروز اهمیت خود را ازدست خواهند داد ، فی المثل برق بصورت عمومی و مجانی در اختیار افراد قرار خواهد گرفت . و پیش بینی میشود که تا پنجاه سال دیگر فقط پنج درصد از مردم کره زمین درچنین اجتماعاتی بسر برند وبیست درصد از جمعیت جهان را جوامع « بعد از صنعت » تشکیل خواهند داد . ده درصد ممالک در مرحله جوامع مصرفی و ده درصد در مرحله رشد نسبی صنایع خواهند بود و پنجاه درصد تاحدی صنعتی خواهند شد . نود درصد از اهالی جوامع اخیر را مردم چین و هند و برزیل وپاکستان ونیجریه تشکیل خواهند داد و بالاخره پنج درصد درمرحله کشاورزی و قبل از صنعت بسر خواهند برد . ولی در هر حالت پ کشورهایی که تا حدی صنعتی خواهند شد ، ودر حقیقت کشورهای جهان سوم در حالت عقب مانده باقی خواهند بود وبه تعبیری وضع این ممالک شبیه به وضع کشورهای اروپای غربی در قرون شانزدهم و هفدهم خواهد بود . بی تردید چنین اختلاف فاحشی در درآمد سرانه و سطح صنعتی شدن ، تصادمات بسیاری میان گروه ها و ملل بوجود خواهد آورد .

در حال حاضر درآمد متوسط سرانه کشورهای عقب مانده در مقایسه با امریکا به نسبت يك به ۲۵ است وپیش بینی میشود که این نسبت در سال دوهزار به نسبت يك به ۲۵ برسد . کشور های در حال توسعه که از فرصت ها و امکانات مناسب تری برخوردار خواهند بود با حداکثر احتمال پیشرفت ، به وضع ممالک فقیر کنونی اروپا مانند : پرتغال و یونان و آلبانی وغیره خواهند رسید ... بعضی کشورها نظیر هند حتی باین مرحله نیز نخواهند رسید ولی افراد تحصیل کرده و نخبان این جوامع طبیعتا به شیوه زندگی ممالک پیشرفته اقتداء خواهند نمود وسبب این امر هم تماس وارتباط روزافزون آنها با غرب از طریق اشاعه وسائط ارتباطی و آموزشی با جهان غرب خواهد بود اما در مجموع ، اختلاف میان جهان غرب و جهان سوم محسوس تر خواهد شد وهمین عمیق شدن اختلاف وفاصله بین دو جهان فقیر وغنی باعث واکنش های

شدید وحاد در جهان سوم خواهد شد . خشم نژادی ، نیروی عاطفی بیشتری بخود خواهد گرفت و امتناع از قبول ارزشهای تمدن غربی در این کشورها روز بروز افزایش می یابد .

این امتناع ، مانع توسعه همکاریهای بین المللی میگردد و فاصله جهان غرب و جهان سوم را از نظر روانی وفکری وعاطفی بیشتر خواهد کرد و یقینا این بحث و جدل عنوان خواهد شد که چه کسی وارث حقیقی ارزشهای انسانی وتمدنهای باستانی است ؟ آیا انسان عصر تکنولوژی که بکلی وجود جسمی و روحی اش تحت احاطه صنعت است و اوقات فراغتش بیش از زمان فعالیتش می باشد ؟ یا انسان جهان سوم که هنوز مشغول تامین معاش خود بوده واز انقیاد طبیعت رهائی نیافته است ؟ انسان عصر تکنولوژی که به طبیعت چیره شده وخود را حاکم برآن میداند بی تردید صاحب تفکرات وروحیاتی است که با روحیات و افکار انسانی که هنوز تحت قیومت طبیعت بسر می برد و زندگی اش آمیزه ایست از خود او و طبیعت ، اختلاف فاحشی خواهد داشت .

ضرابی : - « بهتر است بپردازید به آنچه که درکنفرانس تهران درمورد جهان سوم درسال دوهزار گفته شد و به تفصیل دراین باره صحبت کنید ... »

دکتر نراقی : - « از مطالبی که درکنفرانس تهران در مورد جهان سوم درسال دوهزار گفته شد این بود که درسال دوهزار جمعیت دنیا به حدود شش میلیارد وچهارصد میلیون نفر خواهد رسید که چهار میلیارد آن را ساکنان جهان سوم تشکیل خواهند داد ، بدین طریق که سه میلیارد وسیصد میلیون نفر در آسیا و پانصد میلیون در افریقا ، سیصد میلیون در امریکای لاتین و دویست میلیون درخاورمیانه خواهند بود . مساله مهم در درجه اول تامین مواد غذایی برای این جمعیت است . برای تامین مواد غذایی چنین نفوس واز بین بردن کمبود غذایی فعلی که دامنگیر اکثر ساکنان فعلی کشورهای جهان سوم است لازمست محصولات کشاورزی به چهاربرابر فرآورده های فعلی برسد . از لحاظ تکنیک و امکانات فنی چنین امری میسر است ولی سیستم های اقتصادی و نوع تجارت در داخل جهان سوم ودرخارج آن ، یعنی در ارتباط با کشورهای پیشرفته ، مانع از تحقق این هدف میباشد واین امر بدون تغییرات اساسی در نوع بهره برداری از کشاورزی و تعیین قیمت کالاهای طبق يك نظام مبتنی بر آزادی اقتصادی امکان پذیر نیست . باین معنی که يك دگرگونی اقتصادی باید اولویت های جدیدی را در طبقه بندی احتیاجات بوجود آورد .

بعبارت دیگر تحول کشاورزی و افزایش محصولات در صورتی میسر است که تحولی در نوع رابطه افراد با زمین وواسطه های تولید بوجود آید یعنی مالکان فردی بصورت استفاده کنندگان جمعی درآیند . واما درباب جمعیت و افزایش آن اشاره شد که جمعیت جهان سوم در

سالهای آتی همچنان روبه افزایش خواهد بود . یعنی هنوز احتمال کاهش نسبت مرگ و میر بیش از کاهش میزان موالید است بطوریکه نسبت افزایش جمعیت که فعلا در سال در حدود سه درصد می باشد ، به نسبت سه و نیم درصد خواهد گرائید و برنامه های جلوگیری از موالید هرچقدر هم شدید و وسیع اجرا گردد نخواهند توانست تا دو نسل دیگر بیش از بیست درصد از افزایش طبیعی جمعیت را بکاهند . در عین حال سیاست جلوگیری از موالید اصولا باید با مراقبت و ملایمت دنبال شود . چون هرگونه شدت عملی در این راه موجب عکس العمل های نامطلوب است زیرا امر توالد و تناسل بستگی به معتقدات دینی و اخلاقی و عرفی و سوابق سنتی جوامع دارد و باید متدجرا مورد قبول و رضایت قرار گیرد . در جوامعی که هنوز میزان مرگ و میر بسیار زیاد است باید اقدامات آموزشی وسیع و عمیقی جهت تقلیل میزان مرگ و میر کودکان و نوزادان صورت گیرد تا اهمیت و ارزش انسان مقام تازه ای را احراز نماید زیرا در جهان سوم هنوز کودک بی ارزش است و طبق عرف عامه ارزش انسان وابسته به طول عمر و هزینه ایست که برای زندگی و پرورش وی مصرف میشود . لذا هر چقدر سن کودک کمتر باشد ارزش و اهمیت وی از نظر والدین کمتر است .

قبل از اینکه ارزش انسان مشخص شود تبلیغ وسیع در راه جلوگیری از موالید ، در جوامع عقب مانده این خطر را به همراه دارد که روحیه و شیوه غلط فکری موجود درباره کودک بیش از بیش تقویت شود . هنوز در تفکر مردم عقب مانده حد و میزان مشخصی مابین کودک نوزاد ، و کودکی که بدنیا خواهد آمد و بالقوه میتواند وجود داشته باشد ، پدیدار نگشته است . ارزش کودک يك ارزش نسبی است و همبستگی تامی با سن ، جنس ( مذکر بودن یا مؤنث بودن ) و چندی بودن دارد . بنابراین مبارزه و تبلیغ برای تعیین ارزش و تساوی کودکان مساله اساسی تری است از موضوع جلوگیری از موالید . زیرا در این صورت مساله خود بخود منجر به يك جلوگیری آگاهانه و عامدانه از موالید می گردد . بخصوص که سیاست جلوگیری از موالید در صورتی که بخواهد بنحو سریع و ناگهانی اجرا شود خود موجب بروز يك حس بدبینی و وحشت از آینده در این کشورها میشود و از دینامیسم و تحرک جمعیت و امید به آینده خواهد کاست . در هر صورت همانطور که گفته شد افزایش جمعیت موجب تراکم جمعیت در شهرها خواهد شد و از سوی دیگر ترکیب سنی جمعیت تغییر کرده و سن نفوس جوان تر میشود و در نتیجه احتیاج به وسائل آموزشی توسعه خواهد یافت و هر چقدر برنامه های مبارزه با بی سوادی وسیع و موثر اجرا گردد ممهلا در سال دوهزار فقط سه چهارم ساکنان کشورهای امریکای جنوبی که در ردیف کشورهای نسبتا پیشرفته جهان سوم هستند - طبق محاسبه کارشناسان خواندن

و نوشتن را فرا خواهند گرفت در حالیکه این نسبت در کشورهای آسیائی و بخصوص آفریقائی کمتر خواهد بود .

نظر به اینکه هنوز نسبت کودکان لازم - التعلیم مابین ۶ و ۱۴ سال در این کشورها در حدود ۲۵ الی سی درصد جمعیت را تشکیل میدهند از لحاظ تهیه وسائل آموزشی اعتبار هنگفتی مورد نیاز است که تامین آن برای اکثر کشورهای در حال توسعه بزرگ محبت میسر است . بنابراین تعمیم آموزش و پرورش در این کشورها با مشکلات بسیاری مواجه خواهد بود . کشور های صنعتی غربی در حدود ۶ درصد از درآمد ملی خود را صرف تعلیم و تربیت می کنند و مساله آموزش ابتدائی و بی سوادی را بکلی از بین برده اند و هزینه های آموزشی بیشتر صرف تعلیم تخصص ها و مهارتها در سنین بالاتر می شود . اما در کشورهای جهان سوم در حدود ۲ درصد از درآمد ملی را صرف تعلیم و تربیت می نمایند و با توجه به اینکه قسمت عمده هزینه این کشورها را تعلیم و تربیت در سطح ابتدائی تشکیل میدهد بخوبی اختلاف سطح موجود در این رهگذر نمایان می شود . می توان گفت آن قسمت از کشورهای جهان سوم نیز که بتوانند در سال دوهزار وارد در عصر صنعتی نظیر وضع فعلی اروپا بشوند دچار اختلافات عدیده خواهند گردید . اختلافاتی که از توسعه صنایع و بهبود شرائط زندگی در بعضی از مناطق ویا بهره مندی بعضی از افراد از آموزش بهتر و پیشرفته تر و محرومیت بقیه افراد از این امکانات ناشی میشود ، ویا اختلافاتی که در میزان درآمد میان طبقات و گروه های مختلف بوجود خواهد آمد منشاء نابسامانی و مشکلاتی در کشورهای جهان سوم خواهد گشت . جمعیتی که در شهرها به چندین برابر امروز رسیده و اکثریت آنها از خواندن و نوشتن برخوردار شده اند با نبودن ویا کمبود شغل و حرفه و وسائل کافی آموزشی برای فرزندان خود ، روبرو خواهند شد و همین امر ثبات اجتماعی کشور های جهان سوم را دچار مشکلاتی خواهد کرد . بی تردید همچنانکه ژاکوبرک در کنفرانس اخیر اظهار کرد جهان سوم نسبت به مرحله قبل از جنگ جهانی اخیر به برخی از هدفهای خود رسیده و به بعضی دیگر نزدیک شده است . صورت های ساده اولیه سلطه طلبی استعمار مضمحل شده ویا در شرف نابودی اند ولی البته صورت های دیگری از سلطه جوئی جانشین آنها شده است که آنرا با اتفاق « استعمار نو » نامیده اند . امروزه اکثر کشورهای جهان سوم با روشن بینی عوامل عقب ماندگی خود را تشخیص می دهند . خواه این عوامل خارجی باشد خواه داخلی ، بنابراین اگر احتمال يك فاجعه اتمی کنار گذاشته شود در حدود سال ۲۰۰۰ در جهان سوم ثروتی بیشتر برای تقسیم مناسب تر بوجود خواهد آمد و افکار عمومی جهان در قبال کشورهای قوی ، سخت گیر تر خواهد بود . لکن بنظر میرسد که این پیشرفت ها

به تنهایی قادر نباشد مخاطرات ناشی از وضع موجود را رفع کند و مخصوصا از لحاظ رسیدن به هدف اصلی یعنی این هدف که جهان سوم دیگر جهان سوم نباشد ، ناتوان است . به عقیده برك دگرگونی حقیقی برای جهان سوم این نیست که این کشورها بتوانند از تکنولوژی غربی و از تعلیمات آزاد و حتی انقلابی غربی بهره بگیرند بلکه دگرگونی حقیقی آن است که جهان سوم بتواند به مقتضای هستی خاص خویش ، به آنچه از غرب می گیرد جان تازه ای ببخشد و آنها را مجددا بیافریند .

منظور برك این است که اگر جهان سوم بخواهد شاگرد خوبی باشد و پیروی کورکورانه از غرب را شیوه کار خود سازد هرگز از عقب ماندگی نجات نخواهد یافت زیرا هدف تجدید بنا و نجات از عقب ماندگی و پذیرش تکنولوژی ، از دست دادن شخصیت ذاتی نیست .

« برك » معتقد است که هنوز تمدن صنعتی بمعنای واقعی کلمه وجود ندارد تا کشورهای جهان سوم به تقلید صرف آن بپردازند آنچه را امروز بعنوان تمدن صنعتی می شناسند چیزی جز يك توافق خود خواهانه میان فرهنگ غربی و يك مرحله تکنولوژیک نیست . تمدن هایی وجود دارند که برای اخذ تکنولوژی غربی حاضر نشدند اصالت خود را بابت بهای آن بپردازند . برای نمونه میتوان کشور ژاپن را مثال زد . به هر صورت ، غرب نه فقط از راه استعمار کهنه و نو به دنبال يك « ارزش اضافی » بوده است بلکه يك « هستی اضافی » نیز برای خود قائل میباشد . ولی با وجود این سلطه جوئی ، جهان غرب دچار تضادهای درونی است . جوامع پیشرفته ، خواه کشورهای سرمایه داری غربی که به امر بازده متکی هستند ، خواه کشور های سوسیالیستی که طبق برنامه های چند ساله و بنا به اصول اقتصاد و بنا به اصول اقتصاد متمرکز و دولتی عمل می کنند خود بیش از بیش انسان را بصورت موجودی که گوئی فقط برای مصرف و تولید ساخته شده است درمی آورند و در نتیجه این بحران در کلیه شئون زندگی آشکار می گردد .

#### مخاطرات فنی

\* در آینده ، استفاده از مغزهای الکترونیکی و تکنیک های جدید جمع آوری اطلاعات و طبقه بندی و نتیجه گیری از آنها که در دستگاهها و دستگاههای اداری بطور خودکار انجام خواهد گرفت البته در افزایش بازده و پیشرفت موثر خواهد بود اما عوارض منفی و خطراتی نیز به همراه خواهد داشت یعنی دیگر مدیران و مسئولان دستگاهها نخواهند توانست مسائل مربوط به اشخاص و کارمندان را از نزدیک به بینند و حس و درك نمایند . حتی امکان هرگونه تماس مستقیم از بین خواهد رفت و در نتیجه با اعتماد بیش از حدی که مدیران بنگاهها باین سیستم های اتوماتیک اطلاعات و کسب خبر راجع به کارمندان خواهند داشت خطر این هست که بقیه در صفحه ۶۲

## نامه‌های ژان ژنه به رژه بلن (۱)

می‌کرد ، اما هردو ، هم زن و هم مرد ، هردو بازی داشتند .  
به گونه‌ای ، تیره‌زیاس هرگز آرامش نداشت . می‌خواهم بگویم  
نقطه ثابتی نداشت که در آن راحت کند . هنرپیشه‌گان نه این هستند و نه آن.  
آنها باید ظاهری برای خود بسازند که پیوسته گاهی زن و گاه مرد باشد ،  
باید آماده باشند که هردونقش را بازی کنند ، بازی تا مرز ابتدال اما چه  
زن چه مخالف آن ، هرگونه که باشد همیشه باید بازی کند .

تیره‌زیاس مقدس ، پیشوای هنرپیشگان و اما درباره توان پیشگوئی  
مقدسان : هرهنرپیشه‌ای باید که در درون خود روشن بنگرد .

### تماشاگران

واقعا می‌بایست وقتی تماشاگران از تئاتر بیرون می‌روند . دردهان  
خود طعم سنگین و گس خاکستر را احساس کنند ، همینطور احساس بوی  
چیزی گند و متعفن را داشته باشند .

### پوشش نمایشی

.... پوشش های معمولی تئاتر ، چه بیچارگی ای ! هنرپیشگان ،  
در این پوشش ها ، جرات نمی‌کنند که جرات کنند ! آنها محکومند حرکات  
ملوس نشان بدهند ، حرکات ملوس ران ها ، پاهای کمائی ، بازوها .  
بالا تنه !

### سپیدی و کفن

پوشش های سپید ، کفن را فرامی‌خوانند ...

### زشت طبیعت و زیبای صحنه

مرد ، زن ، رفتار یا سختی که در زندگی بی‌ارزش و سبک وزشت  
جلوه می‌کند در تئاتر باید با ظرافت و نیروی آشکاری خود پیوسته  
تماشاگر را به شکفتی وادارد . هیچ چیز روی صحنه ، نباید همانگونه که  
در طبیعت است زشت و مسخره باشد .

### چهره آرائی

.... و اما در چهره آرائی باید در پندارهایتان پناه جوئید ، از  
هوس‌هایتان یاری بگیرید ، نه از عقلتان ، نه از مشاهداتتان - مگر اینکه  
مشاهداتتان شکفت و بیگانه باشد ....

### سخن آخر

... در نامه دیگر که شما بی‌گمان گم کرده‌اید ، برایتان نوشته بودم  
که کتاب های من ، مانند نمایشنامه هایم ، همه برضدخودم نوشته شده‌اند .  
حواشی :

- 1 - Le Hres à Roger Blin Gallimard 1966
- 2 - Jean Genet
- 3 - Les Parowanes در ۲۱ آوریل ۱۹۶۶ روی صحنه آمد.
- 4 - Théâtre de France
- 5 - Jean-Louis Barrault Madeleine Renaud

- ۲

- 6 - Haute Surveillance من تصور می‌کنم معنی این ترکیب  
«تحت نظر» باشد . این اثر در سال ۱۹۴۶ نوشته شده است آثار دیگر  
نمایشی ژنه عبارت است از : کلفت‌ها - بالکن - سیاهان - پاروان‌ها .

- \* در اصل ترجمه ، عبارت دیگری بجای این جمله بود - نکین  
۷ - تیره‌زیاس Tiresias پیشگوی نابینای اهل تب  
Thebe است به روایتی بینانی را بدین خاطر از دست داد که رازهای  
خانه خدایان را بر مردم فاش ساخته بود و به داستانی دیگر ، بدین جهت که  
شاریکلو Chariklo دلدان اتنا Athena را به گاه

آبنتی تماشا کرده بود .

تیره‌زیاس ۷ تا ۹ تیره عمر آدمی زندگی کرد . هم اوست که  
پیش‌گوئی‌هایش در مورد ادیپ و کرئون قیامت بپا کرد . (به نمایشنامه های  
ادیپ و آنتیگون به ترجمه آقایان سعیدی و بهیار مراجعه شود . تیره‌زیاس  
گاه مرد و گاه زن بود .)

از ژان ژنه تاکنون نمایشنامه کلفت ها بتوسط بهمن محمصی به  
فارسی برگردانده شده است .

سال ۱۹۶۷ آخرین اثر ژان ژنه (۲) «پاروان‌ها» (۳) در تئاتر  
دوفرانس (۴) به کارگردانی رژه بلن وبازیگری گروه ژان لونی بارو (۵) -  
مادلن رنو روی صحنه آمد .

ژان ژنه در ضمن نامه هائی چند نظر خود را درباره هنرپیشه ،  
شیوه کارگردانی حتی نوع لباس رژه بلن می‌نوشت . این نامه‌ها سال گذشته  
به صورت کتابی به چاپ رسید .

از آنجا که ماه پیش «نظارت عالی» (۶) نمایشنامه ژنه به کارگردانی  
ایرج انور در تالار نمایش انجمن ایران و آمریکا روی صحنه آمد ، من  
گزیده‌ای از نامه های ژنه را در اینجا می‌آورم - تا آنجا که ویژه اجرای  
پاروان‌ها نباشد - و امیدوارم به شناخت «ژنه» کمکی کرده باشم و معرفی  
ژنه و آثار او را به جهت تنگی وقت و حوصله صفحه های نگین به شماره‌های  
آینده وعده می‌دهم .

ایرج زهری

### رهبری هنرپیشه

... پس باید هنرپیشگان را به ژرفای درونشان - آنجا که کسی  
را خبر نیست - کشانید ، نه به فوت و فن کاسه‌گریشان . باید آنها را  
به انجام کارهای دشوار واداشت ، به حرکات‌های ستایشبار اما بدون پیوند  
با آنچه در زندگی طبیعی و معمول است . اگر ما روی صحنه بازیگری  
رودرو می‌ایستیم ، بخاطر اینست که ما از پیش می‌گوئیم که صحنه همسایه  
مرگ است و از همین روی در آن همه‌گونه آزادی پذیرا است .

نویسندگان همان لحظه که مسئولیت اجتماعی را از گردن می‌نهند ،  
مسئولیت دیگری را می‌پذیرند ، مسئولیت در برابر نظم دیگر .

به هنرپیشه اجازه ندهید خودش را فراموش کند ، مگر اینکه  
فراموشی را تا آنجا برساند که پیش روی تماشاگر (کاری خلاف ادب کند) \*  
شاید بایسته باشد که آندسته از هنرپیشگان را که باید خموش باشند ،  
وادارید مرگ پسرشان یا مادر دل‌بندشان را در خاطر مجسم کنند ، یا اینکه  
خیال کنند ناقلانی دارد چمدان‌هایشان را می‌دزد و یا تماشاگران آنها را  
لخت می‌بینند ...

سعی کنید آنها را به سوی تئاتری که بیشتر حالت آئینی داشته  
باشد ببرید وگرنه «ارسنیک» ! یا آنها را بزنید . من نمی‌توانم برایتان  
«فن کشتی کج» بفرستم تا خورد و خمیرشان کنید ، آنها خودشان دریک  
چنین حالتی هستند !

### هنرپیشه چه کند ؟

هنر پیشه باید تیزکار باشد ، حتی در لحظه های آهستگی .  
تیزبائی برق آسای اوست که همه را شکفت زده خواهد کرد .

تیزبائی وبازی هنرپیشه را چنان زیبا خواهد کرد که وقتی خلاء  
صحنه او را می‌قاید ، به تماشاگران اندوهی بزرگ دست دهد ، یکنوع  
افسوس .

تماشاگران می‌خواهند که شهابی ظاهر بشود و محو بشود . چنین  
بازی به هنرپیشه ونمایش هردوجاتی تازه خواهد داد . پس : ظاهر شدن ،  
درخشیدن و مردن .

### تیره‌زیاس (۷) مقدس ، پیشوای هنرپیشگان

.... شاید پیش از من هم در این باره اندیشیده‌اند ، با اینهمه من  
بازهم می‌گویم :

پیشوای هنرپیشه‌گان بخاطر منش دوگانه‌اش تیره‌زیاس بود . افسانه  
چنین است که تیره زیاس هفت سال مرد بود و هفت سال زن بود . هفت  
سال در پوشش زنان و هفت سال در پوشش مردان بود . ازجهتی ، و در  
لحظه هائی - شاید همیشه و پیوسته ، زن بودن او مرد بودن او را تعقیب

# ((نظارت عالیّه))

## یا ((نگهبان مرگ))

### ترکیبی از حوزه محبت و زشتی انسان

نوشته : آلبرت کوچونی

بازیگران :  
سهیل سوزنی  
داود آریا  
محمود استادمحمد  
محمد اسکندری

« نظارت عالیّه »  
اثر « ژان ژنه »  
کارگردان : ایرج انور

محل اجرا : تالار انجمن ایران و آمریکا

داستان .

سه زندانی با سه دنیای ویژه و متفاوتشان و گاه بسی دور از هم روزی راتّه هنگام ملاقات است میگذرانند . سه انسان اسیر یکی دلبسته گذشته‌هایش چه شیرین و چه دردناک - زاغی - دیگری شیفته حال و هرزمان دیگری که خودش در آن باشد با لذاتی بچگانه وزودگذر - موریس - و بالاخره - ژول - انسانی با ته‌امیدی دلخوشکنک و خیره بآینده . « زاغی » با تکیه برگزشته کثیف افتخارآلودش ! « منوگل بدهن میخواندند ، اما امروز چی ؟ » درمیان جمع قدرتمند است و بخصوص که قتل وحشیانه‌اش این قدرت را دو چندان میسازد . و دو زندانی دیگر که در یک چهار دیواری توان ماندن در کنار هم را ندارند و چه هردو ضعیف‌اند و ضعف را قدرت باید . و این قدرت پژوهی باپوزه یکدیگر بخاک مالیدن میسراست و بادست‌بیک کردنشان برای کشتن یکدیگر . و بالاخره « ژول » که آرزویی جز آینده افتخارآمیز چون گذشته « زاغی » قدرتمند ندارد ، « موریس » را با دستهای خسته و میکشد .

نمایش .

« ژان ژنه » در این اثر و در دیگر نوشته‌هایش هرچه را که بیابد و مفید و نا مفید بحال انسان دریابد درهم میکوبد و این بار دلبستگیهای انسان ، زندگی و مظاهرش را خرد و نابود میسازد و بالاتر از همه این انسان را که هیچ چیز سرش نمیشود و کشتن انسان و موجودی چون خودش « به کار تمیز » است . و افتخار هیچ است . « واسه هیچی به بچه‌رو کشتی ، واسه افتخار . » برای شخصیت‌های بروی صحنه آفریده « ژنه » محبت خوره است و گاه وسیله خوبی برای خیانت و نامردی ، آسانترین راه برای رسیدن به زن دوست - تصویری که زاغی از محبت موریس دارد - و برای همدردی چه چیزی وحشتناکتر از محبت :

ژول .

« واسه اینکه مهربونیهای شما مثل خوره داره منو میخوره . »

غیرت و مردانگی چه هجویاتی :

زاغی - زن منو میخوای ؟

موریس - تو زنتو باو بخشیدی ؟

و وقتی صحبت از مردانگی و غیرت می‌آید ، چه مسخره‌آمیز و هجو جلوه می‌کند و فریاد این درخواست در عمق دنیای تمسخرآمیز و دلقک گم و نابود میشود :

موریس - مگه ما غیرت نداریم ؟

بعد از این برداشت کلی از اثر ژنه به دنیای کسالت بار زندان و زندانیانش می‌انیم که « انور » با القاء آن به تماشاگر بیشتریشان را از تالار نمایش فراری داد . تماشاگرانی که شاید « پیشاب راندن » دیگران برایشان از محالات است و کاری زشت و ناپسند چه این کار در خفا و در پشت صحنه انجام

نشده ، تماشاگری که ژنه او را در صحنه خلق کرده ، نگهبانی که از بوی پیشاب دیگران عفش میگیرد و تف میکند و بوی ادرار خودش خوش مشامترین عطرها دست ساخت بشری است .

ژنه با روانی یکنواخت و خسته‌کننده پیش میرود - و این بغایت زیباترین تصویر دنیای زندانیان است - او حتی از « اوج » هائی که گاه می‌آفریند و از هیجاناتی که این روال کسل‌کننده را بهم میزند چندان دلخوشی ندارد و برای همین این قوسهای ایجاد شده را خیلی زود درپستی‌ها و فرورفتگیهای کسالت بارش مخفی میکند . ژنه درآفریدن این قوسها و اوجها کاملاً قدرتمند است - رقص زاغی با اندام کشیده و گاه پیچیده‌اش چون موجی ناآرام و خروشان از سطح آرام و ساکن صحنه برمیخیزد و تلاطم و شوری بیا میکند که این شور و تلاطم را ژنه لحظه‌ئی بیش امان نداده و باز در آن سکون و بیحرکتی خسته‌کننده مدفون میسازد .

« ژنه » این انسان پست و نامرد و بی مروت را تا بعد درنده‌خوئی یک حیوان میکشاند و تصویر میکند :

« زاغی » در کمال قدرت و غرور شاهد خفه کردن موریس ، موریسی که سخت او را دوست میداشت میشود و بعد این اوج را در فرم و ایده به سرازیری نکشاند و به اوج بالاتری رهنمون ساخته منتها این بار نه در فرم بلکه تنها در ایده - زاغی نگهبان را فرامیخواند .

شخصیتها .

گفتم سه انسان زندانی با سه دنیای متفاوت که هیچیک را بدنیای دیگری راه نیست . ژنه بخوبی سه دنیا را چون نقاشی اسیر فرم ، و بافرمهای دلخواه نمایشی این سه دنیا را تصویر می‌کند .

« زاغی » مردی با گذشته لجبازی که افتخاری است برای خود و بهانه‌ئی برای پوشاندن نامردیها و پستی و دنائتش . او چون به مرز دنیای آینده « ژول » میرسد میهراسد و همه چیز را از دست میدهد :

« آن نیروئی که منو هل میده اینقدر شیرین و لذت بخشه که نمیخوام جلوش رو بگیرم . »

و چون به سرحد دنیای دوستی که بهش عشق میورزد و پشت دروازه‌های بازی می‌رسد از تصورش ابا سیورزد و چیزی برای از دست دادن در خود نمی‌یابد :

« من الان دیگر چیزی ندارم از دست بدهم . »

و هنگامیکه بی به پوچی و تهی بودن گذشته‌اش میبرد همه تقصیرها را بگردن دیگری میاندازد :

« من چیزی نمیخواستم ، همه روبن دادند ، همه پیشکشی خدا و یا شیطان بود . »

ژنه در قالب « زاغی » این باغی و عاصی که بهر حال نمیتواند آرامش پذیر باشد زیباترین فرمهای تأثیری را ارائه مینماید . این برای ژنه بهترین بهانه‌ئی برای نمایش درآوردن بی‌حرفیها و سکوت است . و انور بحق توانسته بود این بی‌حرفیها و سکوت را فرم بدهد .

کارگردانی و اجرا .

« ایرج انور » بخوبی اثر « ژنه » را دریافته و بی‌آنکه به خواستهای غیر تأثیری و شاید غیر منطقی بسیاری از تماشاگران وقتی بگذارد خواست ژنه و ایده‌هایش را بروی صحنه آورده است . انور فرمها را خوب تصویر کرد و از حرکات زائد و بیجا بخوبی جلوگیری نمود . رقص زاغی تصویری هنرمندانه مینمود . انور به ترکیبات حالات و حرکات آدمهایش توجه محسوسی دارد که در خورستایش است .

بازیگران جز ضعف قابل چشم‌پوشی که در بیان داشتند بازیهای خوبی عرضه نمودند . زاغی و موریس و ژول جز در موارد نادری بخوبی در قالبهای خواسته فرو رفته بودند . نقش آفرینی نگهبان را چندان قدرتمند نیافتیم و این شاید بخاطر نداشتن امکان بروز وجودش بود .

« سهیل سوزنی » - موریس - کلمات را نامفهوم ادا میکرد و بیشتر جویده . و گاهی هم سعی در داشتن بیان لاتی میکرد که بیشتر یادش میرفت .

نویسنده : دکتر شرام  
مترجم : دکتر محمود عنایت

# کوچه‌های بن بست جهان قرن بیستم

انسان‌هایی که نه بخاطر فردا، بلکه  
برای «دیروز» زحمت میکشند

فصل دیگر از کتاب :

## MASS MEDIA AND NATIONAL DEVELOPMENT

آغاز میشود .  
در اینکه وسائل ارتباطی مدرن میتواند در  
رشد فرهنگی ممالک درحال رشد مؤثر و نافذ  
باشد ، جای شک و تردید نیست . اما برای  
تحقیق در تأثیر این وسائل در تحولات  
اقتصادی و اجتماعی ، لازمست که قبل از هر  
چیز - به اجمال - نظری به نفس روند تکامل  
بیفکنیم .

### مفهوم « توسعه اقتصادی »

ذات و جوهر توسعه اقتصادی عبارتست از  
افزایش سریع تولید اقتصادی جامعه . همه  
فرضیات و نظریات مربوط به توسعه اقتصادی در  
این اصل متفق و مشترکند ، و در اینجا نیز ما

استقبال از يك دستگاه سینمای سیار شنیده باشد  
خاطره و تجربت خود را در این رهگذر از یاد  
نمیتواند برد . همین‌گونه هیجان و شور و شعله  
- با شدت و حدت - کمتر - هنگامی بظهور  
میرسد که راه و جاده‌ای تازه ، شهری را به  
دهکده‌ای متصل میکند و روستائیان از این  
طریق ، منفذ و روزنه‌ای به جهان خارج  
می‌یابند . در این هنگام است که جمعی بیگانه  
و مهمان ناخوانده پا به روستا می‌گشایند ، با  
کالاهائی برای فروختن و مهمتر از آن - با افکار  
و عقایدی برای دلالت و مبادله و معامله معنوی .  
از آن سو ، روستائیان نیز از جاده تازه به  
نزدیک‌ترین شهر سفر میکنند و هنگامی که  
باز می‌گردند ، توشه‌ای از ضوابط و ارزشهای  
نوین به‌مراه دارند ، و چنین است که دگرگونی

هرکس که ناظر ظهور و پیدایش وسائل  
نوین ارتباطی در روستاهای کهن باشد ، تأثیر  
شگرف و عجیب آنرا در تحول زندگی و وضع  
توده مردم انکار نمیتواند کرد . یکبار من -  
در یکی از روستاهای دور افتاده و مهجور  
خاورمیانه - شاهد واکنش مردمی بودم که يك  
رادیوی ترانزیستوری را برای اولین بار بدهکده  
آنها آورده بودند . رادیو درخانه کدخدای بود ،  
و حضور آن ، و بکار افتادنش در نظر روستائیان  
حکم يك معجزه را داشت و بزودی گواه صادق این مدعا  
شد که دانائی ، توانائی است . این وسیله کوچک ،  
شان و منزلتی عظیم به‌صاحب آن - یعنی کدخدا  
بخشید ، و به عبارتی مقام و موقع او را بالاتر و  
والتر برد . کدخدا نخستین کسی بود که از  
رویدادها و اخبار آگاه میشد ، و دسترسی و  
دستیابی دیگران بر خبرها نیز با اطلاع و نظارت  
او انجام میگرفت . برای او ، و همه کسانی که  
به‌اصوات رادیو گوش میدادند ، این دستگاه  
عجیب و پسر سر و صدا بمنزله قالیچه  
سحرآمیزی بود که آنها را از فضای تنگ و  
محدود زندگیشان ، بسوی افقهای دور و ناشناخته  
میبرد و دریچه‌ای به جهانی دیگر ، و عوالمی  
سوی آنچه دیده و شناخته بودند میگشود . ولی  
نافذترین و چشمگیرترین اثری که از این  
« پدیده بدیع » بظهور رسید ، هنگامی بود که  
روستائیان - که تا آن زمان فقط از طریق  
گیرندگان مالیات یا سپاهیان با موجودی بنام  
« دولت » آشنا شده بودند ، از رادیو شنیدند  
که سخنگویی وابسته به دولت و رهبران ملت ،  
آنها را به شرکت و دخالت در حکومت و تعیین  
سرنوشت خویش فرا میخواند . حالتی از  
دیرباوری ، وحیرت و شگفتی ، و بیم و امید  
که از شنیدن این خبر در سیمای شنندگان پدید  
آمد ، منظری فراموش ناشدنی بود .

همچنین هرکس که فریادهای شادمانه و شوق  
و شغف ساکنان يك دهکده آفریقائی را در



برسر آنیم که پیش از آنکه بمطالعه وجوه افتراق و اختلاف آراء و نظریات اهل فن پردازیم ، به وجوه اشتراك تئوریهها نظر کنیم . بیک تعبیر ، « تولید » کلید و طلسم اصلی تحول است . اما بارورترین و پرتولیدترین بخش يك جامعه مدرن ، بخش صنعت آنست . « صنعت » نظام ماشینی عظیمی بنیاد کرده است که تولید هرچه بیشتر با تعداد هرچه کمتر کارگر و بازوی انسانی ، شاخص آنست . بیشتر و بیشتر تولید میکند ، و کمتر و کمتر کارگر میگیرد . « صنعت » با استفاده از رواج روزافزون اصل تقسیم کار ، و گسترش امر تخصصی شدن و تفکیک علمی تجربه ها و مهارتها ، مراحل مجزا و متفرق هرکار را درمجرای واحد و قالب مجردی سازمان میدهد ، قدرت انسان را بمدد انرژی عظیم الکتریسیته و سوخت و آب و اتم توسعه و تکثیری عظیم میبخشد و نظارت و مراقبت آدمی را درگردش صحیح و دقیق چرخها با خودکاری Automating و مکانیزه کردن اسباب و وسائل کار تسهیل و تسریع میکند . افرادی معدود که در این عصر و زمانه در يك واحد صنعتی بکار مشغولند بازده و حاصل کارشان قابل قیاس با زمانی نیست که دستها کار « ماشین » را انجام میدادند و طبیعی است که محصول و مصنوع ایشان در يك دستگاه صنعتی سازمان یافته ، از لحاظ کمیت و تعداد چند برابر زمانی است که همین عده کار تولید را بمدد دست انجام میدادند . بهمین دلیل کارشناسان تحول اقتصادی فکر و ذکرشان جمله مصروف این است که چگونه منابع و ذخایر يك ملت را چنان با هم ترکیب و تلفیق کنند که همگی در این بارورترین و پرتولیدترین بخش يك اجتماع یعنی صنعت قابل کارگزاری باشد . هر وقت سرمایه ای بکار میافتد مقصد این است که سرمایه بیشتری تولید شود . و البته بجز منابع طبیعی شگرف و سرشاری که از قعر زمینها میجوشد ، یا مبالغ غیر عادی و هنگفتی که بعنوان کمک از ممالک ثروتمند و توانگر اخذ میشود بسی دشوار است که سرمایه ای بدون صرفه جوئی و پس انداز پدید آید و بکار افتد و سودبخش - و بازهم - سرمایه ساز باشد . بنابراین ، اس اساس توسعه اقتصادی را میتوان در این جمله خلاصه کرد که : پس انداز کن و براه بهره وری (ودر منابع تولیدی) ، سرمایه بکار انداز !

برخی از کارشناسان و متخصصان ، نظریه ای در باب رشد اقتصادی وضع کرده اند که به « قانون آهنین » معروف شده است . ایشان میگویند : « رشد » عاملی است وابسته و پیوسته به سرمایه گذاری ملی ، بازدهی سرمایه و افزایش جمعیت . مثالی میآوریم :

فرض کنید که مملکتی هفت درصد از درآمد و پس انداز خود را - که رقم معمولی و رایجی در اغلب کشورهای درحال رشد است - صرف سرمایه گذاری میکند . باز فرض کنید که حد متوسط بازدهی و سود حاصله از این سرمایه -

گذاری در آن ملك ۲۵ درصد باشد ، که حاکی از آنست که هريك دلار سرمایه ای که بکار میافتد ، ۲۵ درصد سود تولید میکند ، و بعبارتی يك دلار و ۲۵ سنت به سرمایه گذار بر میگرداند . در اینصورت رشد اقتصادی سالانه چنین مملکتی بالغ بر يك دلار و هفتاد و پنج سنت است (طبق اصول علمی ، میزان رشد اقتصادی از حاصل ضرب میزان سرمایه گذاری در سود حاصله از آن بدست میآید . در وضع مورد مثال ما «میزان سرمایه گذاری» رقم ۷٪ و سود حاصله از آن عدد ۲۵ است ، بنابراین میزان رشد اقتصادی از حاصل ضرب آنها تعیین میشود یعنی :

$1/70 = 7\% \times 25$  ) . حال ، اگر قرار باشد که جمعیت این کشور نیز بمیزان ۱/۷۵ درصد درسال افزایش یابد ، ( افزایش سالانه جمعیت جهان بهمین میزان است ) دراینحال رشد اقتصادی معادل تعداد نفوس است ولی هرگاه افزایش نفوس سالانه از میزان ۱/۷۵ درصد تجاوز کند ، کوششها و تلاشهای چنین کشوری در جهت رشد اقتصادی با خطر شکست روبروست و حداقل اینکه وصول به هدف مطلوب از ناممکنات است ، بالعکس هرگاه میزان افزایش نفوس از رقم یاد شده کمتر باشد ، مملکت براه توسعه و تکامل میفتد و رشد اقتصادی تحقق میپذیرد .

باز چنین فرض کنید که مملکتی بیست درصد از درآمد خود را به پس انداز کردن و سرمایه گذاری در کار تولید اختصاص میدهد و بطور متوسط سی درصد از این راه ، بازده و استفاده نصیب او میشود در چنین صورتی ( طبق همان محاسبه ) رشد اقتصادی این ملت در سال ۶۴ درصد بالغ خواهد شد ، و اگر میزان افزایش سالانه نفوس از ۱/۷۵ درصد تجاوز نکند درآمد سرانه ملی این مملکت ، شتابی در افزایش و ازدیاد خواهد گرفت .

ما بیان مطلب را در توضیح روند توسعه و تکامل ، آسانتر از آنچه هست گرفتیم . دقائق و ظرائف بسیاری در این مباحث که چگونه باید صرفه جوئی و پس انداز کرد ، و چطور باید به سرمایه گذاری همت گماشت وجود دارد ، که جمלگی را مجال بسط و تفصیل در این مقال نیست . افزوده براینها ، همچنانکه خواهیم دید سرمایه گذاری در صنعت ، ضرورتاً با سرمایه گذاری و توسعه و پیشرفت در سایر بخشها و رشته های اجتماعی ملازم باید بود . ولی آن سئوالات اساسی که فعلا در برابر ما قرار میگیرد اینست که : يك مملکت تا چه حد و بچه میزان در فعال ترین و خلاق ترین شاخه ها و شاهراههای اجتماع خویش میتواند سرمایه گذاری کند ، و آهنگ این کوشش باید تا چه حدود سریع تر از میزان افزایش نفوس سالانه باشد ؟

این نکته ، جالب خاطر است که افزایش جمعیت در سه چهارم ممالک عقب مانده بالاتر از میزان معمول افزایش جمعیت جهانی است . از هر پنج نفری که در دنیای امروز متولد میشوند سه نفرشان آسیائی هستند ! این همان نوع افزایش

جمعیتی است که صاحب نظری بنام هایل بروئر Heilbroner را سخت دچار نگرانی کرده ، آنجا که میگوید : ممالک آسیا برای اینکه همین سطح نازل و فروپایه زندگی کنونی خود را حفظ کنند باید تولیدات کشاورزی خود را تا سال ۱۹۷۵ بمیزان شصت درصد و از سال ۱۹۷۵ تا سال ۲۰۰۰ بمیزان ۷۵ درصد افزایش دهند .

حقیقت آنست که کار فلاحی در بسیاری از کشورهای درحال رشد ، سود و ثمری چشمگیر ندارد . و قطع نظر از کم حاصلی وعدم کفایت تولید آن ، معایبی چون شیوه های کهن و متروک کشاورزی ، فقدان وسائل و عوامل خاصه فیزیکی ( نظیر کود و مواد دافع آفات ) - فقدان ماشین آلات کشاورزی ، وجود قابل ملاحظه آن نوع زراعت بی رفق که در تولید و مصرف مالی نقشی ندارد و هرچه تولید میکند فقط خود بمصرف میرساند و بهره وری آن از حدود تأمین معاش روستائیان فراتر نمیرود ، وجود روشها و منشها ، و معتقدات مخالف و مغایر با تحول و دگرگونی ، و معایب دیگری از این نوع در بطن بخش زراعت خفته و نهفته است . باوجود این ، يك جامعه درحال رشد بانوسازی و مدرن کردن وضع فلاحی خویش میتواند بر میزان تولید ( یا بهره وری ) کشاورزی بیفزاید و از این راه رواج و رونقی به اقتصاد مملکت بخشد . این کار نه تنها نیروی عظیمی از روستاها را به کارخانه ها منتقل میکند بلکه به قدرت و سلامت و تحرک جامعه مدد میرساند . وبخصوص در ممالکی که مواد غذایی بخش اعظم صادرات آنها را تشکیل میدهد ، مؤثر و سودمند به کار سرمایه گذاری است .

يك مملکت درحال رشد را استطاعت ( و مصاحت ) آن نیست که همه درآمد خود را در رشته صنعت بکار اندازد ، قطع نظر از اینکه سرمایه گذاری در صنعت تا چه حد سودمند و ثمر بخش میتواند بود . هدف هر برنامه و نقشه ای در راه تحول اقتصادی باید حصول رشد و توسعه ای هماهنگ و همه جانبه در تمام رشته های حیاتی جامعه باشد .

براین مبنا - بعنوان نمونه - بخش کشاورزی ( که بخش مقدم اقتصاد ممالک در حال رشد بشمار میآید (۱) \* باید چنان تحول یابد (۱) \* کالارک و فوراستیه ، دو تن از دانشمندان عصر حاضر ، فعالیت های ممالک درحال رشد را به سه بخش تقسیم کرده اند . بخش ابتدائی شامل تولید مواد خام غذایی ، و هم چنین فرآورده ها و محصولات خام کشاورزی است . بخش دوم ناظر به تحول و تطور مواد خام از طریق صنعت است ، و بخش سوم جنبه های غیر مادی زندگی اقتصادی را در بر میگیرد و باصطلاح «بخش خدمات» نامیده میشود . ایجاد مدارس ، بیمارستانها و سایر تأسیسات عام المنفعه که از لحاظ اقتصادی ، مؤلف نیست ، و تأثیر آبی و مستقیم در تولید ندارد جزء این بخش بشمار میآید . )

که معدودی کشتکار بمدد وسائل نوین ونوساخته قادر به تولید قوت وغذای زیادهتری از گذشته باشند ودر نتیجه گروه قابل ملاحظه‌ای از جمعیت روستاها عملاً از کار فلاحه آزاد و معاف شوند ودر صنعت ( بخش ثانوی اقتصاد ممالك در حال رشد ) بکار وفعالیت بپردازند . در بسیاری از ممالك پیشرفته و مترقی امروز ، ده الی بیست درصد از نیروی فعال و خلاق جامعه قادر است که خوراك بقیه جمعیت کشور را تامین کند اما در يك مملکت عقب‌مانده ، ممکن است که نود درصد از افراد فعال جامعه مقیم مزارع وشاغل کار زراعی باشند وبا اینحال از عهده تغذیه کافی جمعیت برنیایند .

## ظروف مرتبط و داستان رشد و توسعه

برای آنکه صنعت و زراعت تواناً تشویق و حمایت شوند ، لازم است که آنچه اقتصاددانان «هزینه‌های اجتماعی» (۲) نامیده‌اند ، ساخته و پرداخته آیدو اموری ازقبیل حمل ونقل ، تأسیسات آبیاری ، برق وارتباطات و مخابرات

(۲) Social-overhead ( این اصطلاح را بجای زیر بنای اقتصادی نیز پذیرفته‌اند و ما نیز اصطلاح اخیر را درسطور آینده بجای هزینه‌های اجتماعی انتخاب کرده‌ایم ) .

سروسامان پذیرد . نمودارهای اقتصادی نشان میدهد که فی‌المثل مصرف انرژی حاصل ازنیروی آب و برق و غیره ناچه حد به مراحل پیشرفت و ترقی يك مملکت بستگی دارد . اما نباید فراموش کرد که در پشت پرده این تحولات و ترقیات ، ضرورت تجهیز نیروهای انسانی خودنمائی میکند . فرهنگ که در حقیقت بار عمده تجهیز نیروهای انسانی را بدوش میکشد ، گاه در تابلوی « بخش خدمات » جای میگيرد وگاه بعنوان جریان فعالی که در طریق آموزش و تربیت و آمادگی افراد از خلال همه شاخه‌ها و شریانی‌های اجتماع میگذرد تلقی میشود . اینکه فرهنگ ( یا بهداشت یا تامین آب و برق ) در کدامین مرحله و مرتبه از اهمیت قرار دارد چندان مورد نظر نیست . مهم اینستکه همه‌عوامل رفاه و رونق اقتصادی ، اعم از فرهنگ ، بهداشت و کشاورزی و صنعت - درجامعه‌ای که میخواهد نیروها و منابع انسانی را باهمه قدرت و ظرفیتشان بکار گیرد - باید همچون یاخته‌های يك نسج زنده وجاندار - وابسته و پیوسته و متحد و متصل بیکدیگر باشند . نمودارهای علمی حاکی از آنند که تحول وتوسعه اقتصادی با رشد وتكامل نیروهای انسانی پیوندی ناگسستنی دارد .

از سوی دیگر ، در جامعه‌ای که « جیش بزرگ در صنعت » مراد ومقصد مجریان امور است باید راهها از پیش هموار شده باشد ، باید نظام فلاحه عمیقاً دگرگون شود وبخصوص زیر

بنای اقتصادی وقابلیت منابع انسانی به‌سطح قابل ملاحظه‌ای ترقی کند . ضرورتی ندارد که در تعیین تقدم و اولویت کارها درنگ کنیم و بر سر این موضوع چانه بزنیم که آیا فی‌المثل نوساختگی و مدرن کردن وضع کشاورزی بر توسعه صنعت اثر میگذارد یا رونق صنعت در تحول کشاورزی مؤثر است ، مسلماً هریک از این‌عوامل ، هم در دیگری اثر خواهد گذارد و هم ازدیگری اثر خواهد پذیرفت . نظیر این فعل وانفعالات و تأثیرات متقابل ومتساوی بین زیربنای اقتصادی جامعه و صنعت و رشد وتكامل نیروهای انسانی نیز وجود دارد ، وهیچنانکه گشتیم بحث اساسی بر سر اینگونه تأثیرات نیست . سخن آنست که تأسیسات و ارکان وعناصر اساسی يك جامعه باید جملاً باهم پیش بروند و تحول و تكاملی موازی و هماهنگ وهمزمان داشته باشند .

بنابراین ، يك برنامه ترقیخواهانه عبارتست از نوعی مصالحه و همسازی بین نیازهای اساسی جامعه در وجوه و شئون مختلف . بعنوان مثال کشور نیجریه که تقریباً در نخستین مراحل توسعه قرار دارد بیمان میزان در صنعت سرمایه‌گذاری کرده است که در کشاورزی ، یعنی درحدود ۱۴ درصد از مجموع مبلغی که برای سرمایه‌گذاری پیش‌بینی وتعیین شده متساویاً در کشاورزی و صنعت بکارانداخته . حجم‌بزرگی از سرمایه‌گذاری این کشور اختصاص به ساختمان زیربنای اقتصادی دارد (۳) که دراین رهگذر ، تخصیص بیست ویک درصد از جمع اعتبار برنامه عمرانی به کار توسعه حمل‌ونقل ، وپانزده درصد به ایجاد نیروی برق قابل ذکر است . اعتبار هنگفتی نیز در راه بسط خدمات اجتماعی طرح‌ریزی شده ، که شامل ده درصد سرمایه‌گذاری در امر تعلیم و تربیت ، سه درصد در بهداشت ، و شش درصد در برنامه نوسازی شهرهای بزرگ وكوچك است . بررویهیم ، اجرای چنین برنامه‌هایی پانزده درصد از جمع درآمد وعایدی دولت را جذب میکند ، که هشت‌درصد آن از محل پس‌اندازهای پیش‌بینی شده ، وبقیه از راه کمکها وسرمایه‌های خارجی قابل تامین است .

همچنانکه برنامه ( وتجربه ) نیجریه اتفاق و اشارت میکند ، کار تحول باید در جبهه‌ای وسیع اوج وفراز گیرد . بزبانی دیگر ، روند توسعه و تحول - بحقیقت - چیزی جز تطور ودگرگونی همه‌جانبه نیست . این به‌تنهایی کافی نیست که کارخانه‌هایی احداث شود و افزارهای ماشینی عملکرد و چرخشی داشته باشند ، چراکه « صنعت » نباید با گامهای سریع از عوامل نگه‌دار و نقاط اتكاء خود دور افتد و از همراهان فراتر رود . این همراهان ، که در واقع سایر عوامل وعناصر تحول بشمار می‌آیند - برخلاف صنعت و گردونه‌های ماشینی حرکتی آرام وملایم دارند . ازاین گونه است تحول اساسی و ریشه‌دار در وضع کشاورزی ، تکمیل و تقویت زیربنای اقتصادی جامعه ( نظیر



## آینه در برابر

بازیگران : مهتاج نجومی ، باصرنصیبی

فیلساز : بصیرنصیبی

آئیند دربرابر عنوان فیلم داستانی کوتاهی است که بصیرنصیبی می‌سازد . متن این فیلم بازگوینده افکار بیمارگونه زنی است که هر لحظه درهیجان است . و مرد بی‌تفاوت بدانچه میگذرد نظاره می‌کند . مرد بدسوی نی‌هیلیسم سوق داده شده هیچ واقعه‌ای تأثر شدید وی را برنمی‌انگیزد .

زن بیشتر میفهمد وبیشتر رنج میبرد . وشاید همین رنج او را تا مرز خستگی میکشاند . در سراسر فیلم دنیای عینی و ذهنی زن وتلفیق این دو نموده می‌شود . وآنگاه که آدمها در صف مارپیچی قرار میگیرند تا خبری را بخواند ، چیزی بیان نمیشود ، جز دنیای آشفته و نا آرام درون زن . درکارتیه این فیلم که با حداقل امکانات مادی و فنی بطریقه ۱۶ میلیمتری ساخته شده ، منوچهر کاوسی ، سازنده را یاری کرده است . دیالوگ را شاهرخ صفائی وبصیرنصیبی تنظیم کرده‌اند وبحت ونقد این فیلم میباید برای زمانیکه بدتماشا گذاشته شود .

(۳) . این مطلب قبل از جنگهای داخلی نیجریه نوشته شده است - مترجم .

تاسیسات آب ، برق ، حمل و نقل و ارتباطات ) ، تجهیز منابع انسانی و تربیت و ارشاد افراد ، که جنگلی بکندی و تأمل صورت میگیرد و نمیتواند سرعت تحقق پذیرد . و این نه بعلت آنست که اجرای چنین مقاصدی ، کاری بس دشوار و یا نیازمند به سرمایه‌های هنگفت است ، بل بسبب آنست که چنین برنامه‌هایی مستلزم تغییر و دگرگونی عمیق روحیات و خلییات آدمی است .

اگر مدت زمانی دراز لازم است تا کشاورزی کهن و سنتی ، نوساخته و « مدرنیزه » شود ، چندان بخاطر سنگینی و گرانی هزینه آن نیست ، بلکه سبب آنست که ورود ماشین به کشتزارها ، و بکار بردن وسائل نوین در زراعت با تعلیم و آموزش مهارتها و روش‌های جدید ، و تشویق و ترغیب زارعین به ترک شیوه‌های کهن ، قطع رابطه با معتقدات قدیم — که متأسفانه عمیقاً در روح ایشان رسوخ کرده — ملازمت دارد . از سوی دیگر ، ایجاد وسائل مدرن حمل و نقل ، احداث راهها و جاده‌ها ، بنادر ، فرودگاهها ، ایجاد تاسیسات آب و برق ، و سایر واحدهائی که زیربنای اقتصاد را تشکیل میدهند ، باز به زمانی دراز نیاز دارد ، هم بسبب آنکه پرخرج و فاخرند ، و هم بسبب آنکه برای اجرای چنین برنامه‌ها جمع زیادی مدیر و مهندس و متخصص ، و افراد آزموده و کاربدیده و با لیاقت و مجرب مورد نیاز است تا به کارهای گران چارساز و گره‌گشای باشند و چرخ تشکیلات و تاسیسات عظیم امروزی را بگردانند ، و متأسفانه چنین افرادی در اکثر جوامع درحال رشد کمیاب و نادرند و مهلتی بایست تا این کمبود و نقصان با تعلیم و آموزش علوم و فنون و تخصص‌های جدید جبران شود . میتوان گفت که کار تعلیم و تربیت نیز به کندی و آهستگی پیش میرود ، نه تنها بسبب آنکه مدرسه ساختن و تربیت معلمان و تأمین دستمزد و حقوق آنان نیز کاری پر خرج و خطیر است ، بلکه بعلت آنکه ملایمت و ثباتی ، خصلت و طبیعت امر آموزش است . لغتی که فرانسویان برای آموزش وضع کرده‌اند Formation است ، و این کنایتهی است از آنکه هدف آموزش ، ساختن و پرداختن انسان تازه‌ای است ، با دیدها و برداشتهای نو ، مهارت‌های نو ، و افق‌ها و هدف‌های نو . چنین کاری بحقیقت زمانی دراز می‌خواهد . به عبارتی دیگر همه اشکال و انواع ترقی و تعالی آدمی ، که لازمه توسعه اقتصادی است ، به زمان دراز و خرج گزاف ، و کار و کوششی سخت ، نیاز دارد . همانطور که « میلیکان » و « بلکمر » گفته‌اند: شرط بزرگ و اساسی برای دگرگونی هر جامعه آنستکه قبل از همه ، مردم آن جامعه دگرگونه شوند !

در اینجا است که وسائل مراوده و ارتباط فکری و ذهنی انسانها در عصر ما بعنوان يك عامل ضروری در توسعه اقتصادی ارج و عظمت می‌یابند . چراکه نقش اینگونه وسائل ارتباطی

سریع کردن و آسان کردن تحولات و تغییراتی است که با توسعه اقتصادی ملازمه دارد ، همچنانکه کار تجهیز نیروها و منابع انسانی را در جنب مجاهدات و کوشش‌های ملی نیز تسهیل و تسریع میکند .

## تجهیز سطحی یا تجهیز عمقی

شاید بیک تعبیر میتوان ادعا کرد که بسیاری از ممالك درحال رشد ، از هم‌اکنون منابع انسانی را تجهیز کرده و بکار گرفته‌اند . در این ممالك ، انسانها در خدمت آنند که بارهای گران بدوش بکشند و زمین را شخم بزنند ، دل کوه را بشکافند ، عمارات رفیع بسازند ، و چرخ بگردانند و هودج برانند ، و بسیاری از کارها و وظائفی را که در ممالك پیشرفته بمدد « ماشین » انجام میگیرد با دست و بازوی خویش تقبل کنند . منظره مردانی که با افزارهای دستی به ساختن جاده‌ای یا هموار کردن زمین پروازگاه یا فرودگاهی مشغولند ، و صفوف زنائی که سبدھائی پر از موارد ریز و درشت بر سر نهاده‌اند ، از صحنه‌های معمولی و پیش پا افتاده زندگی در بسیاری از نقاط جهان است ، در آن گروه از ممالك پرجمعیت که وسائل ماشینی کمیاب و نادر است ، بازوی انسان ، ارزان‌ترین و سهل‌الحصول‌ترین منبع نیرو و انرژی است . در چنین ممالکی از نیروی انسانها نه بخاطر نیازهای فردای جامعه ، بلکه برای حوائج دیروز استفاده میشود ، عبارت دیگر آنها بجای اینکه بفکر فردا باشند ، هنوز از حل مشکلات دیروز خود عاجز مانده‌اند و آنچه در سرزمینشان صورت می‌پذیرد ، چنان تجهیز و تلاش و تکاپویی نیست که برای صعود به قله شامخ توسعه و تحول اقتصادی ، لازم و ضروری است ، هر چه هست بس‌البدل و کاریکاتوری است از آنچه باید باشد . هنگامی که ماشین در اینگونه جوامع ظهور میکند ، کار تولید نیرو را از بازوی انسان تحویل میگیرد و این واقعه‌ای است اجتناب‌ناپذیر . عصر تازه‌ای فرا میرسد که در آن ، انسانها بجای آنکه کار ماشین را انجام بدهند ، ماشین‌ها را در خدمت مقاصد خویش بکار میگیرند ، و بدین طریق است که آمادگی و تربیت نیروی انسانی برای تحصیل لیاقتها و مهارت‌های فنی لزوم و ضرورت انکارناپذیر پیدا میکند .

محقق بنام Harbison که مسائل مربوط به نیروی انسانی را در هفتاد و پنج مملکت بررسی و تحقیق کرده ثمره کاوش و پژوهش خود را در این عبارات مختصر کرده است :

پیشرفت و بهره‌وری يك جامعه ، در مرحله نخست به فضیلت مردم آن جامعه بستگی دارد . تا وقتی که روح يك ملت ، واستعدادها و فضائل نهائی او ظهور و تجلی نکند و براه رشد و تکامل نیفتد ، انتظار رشد و توسعه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بیهوده است .

مشکل اساسی کشورهای عقب مانده ، فقدان منابع انسانی نیست ، بلکه عقب‌ماندگی و ناشکستگی منابع انسانی است . در این جوامع ، نهال لیاقتها و استعداد نارسیده ، پژمرده و خوشیده میشوند و منابع کار و اندیشه ، بعلت فقدان محیط مساعد ، و فقدان يك برنامه صحیح و جامع ملی عاطل و باطل میمانند . از اینجا است که چنین ملتھائی باید مقدم بر هر چیز ، سرمایه‌های انسانی ایجاد کنند و بزبانی دیگر ، باید نظام فرهنگی و تربیتی خود را بر چنان پایه‌ای استوار سازند که از دانش و تجربه و تخصص افراد ، استفاده‌ای بکمال شود ، و با تکامل عقل‌ها و فهم‌ها و لیاقتها و استعدادها جامعه‌ای متحرک و زنده بوجود آید و شعله آن به سلامت و قدرت جسمی و روحی زنان و مردان و فرزندان آنها مدد رساند .

اما باز نکته‌ای دیگر در کنار است و آن اینکه : اگر طرقي که برای وصول به رفاه و سعادت جامعه اتخاذ میشود ، در جدولی دقیق و صحیح تنظیم نشود و حروف و خطوط این جدول باهم نخواند از کوششهایی چون تعلیم و تربیت ، و تاسیس مدارس و آموزشگاهها نیز طرفی نمیتوان بر بست . این کوششها هنگامی ثمربخش خواهد بود که در تقاطع نهائی مکمل یکدیگر باشند ، نه مخل و معارض و خنثی‌کننده یکدیگر ، کسب لیاقت و تحصیل سواد و فرهنگ ، و امید به آینده ، وقتی ثمره مطلوب خواهد داد که مردم با يك سلسله تغییرات اصولی و اساسی همگام و موافق باشند و از برکت همراهی و رضایت آنها ، تحول و تکامل مملکت تسریع شود .

## يك تناقض عجیب

مملکتی چون مالای (نیازالند) را در نظر بگیرید ، که وضعش کم‌وبیش همانند سایر ممالك نوحاسته و نودمیده است . کشوری است با سه میلیون جمعیت . تا سال ۱۹۶۰ فقط بیش از هشتصد تن از جوانان این مملکت تحصیلات متوسطه را تمام کرده بودند ، وعده کمی از این جمع توانستند به مدارس عالی و دانشگاه راه پیدا کنند . این امر ، در مملکتی که از استقلال سیاسی برخوردار است ، و دولت مستقل و مجلس مستقل دارد ، نشان آنست که از هر ده مقام عالی و برجسته اداری ، ۹ مقام آن را باید خارجیان اشغال و احراز کنند ، همچنانکه بیشتر مشاغل و کارھائیکه مستلزم تحصیلاتی معادل مدارج متوسطه است ، بهمین ترتیب اداره میشوند ! در تمام این سرزمین — با سه میلیون جمعیت — فقط ده نفر پزشک و يك نفر وکیل دادگستری ، و يك مهندس وجود دارند ، و دریغ از يك عالم و محقق ( که گرتو دیدی سلام ما برسان ! ) — هم‌چنین ، بین این سه میلیون انسان باصلاح مستقل ، و از بند استعمار رسته ، يك زن یا مرد بومی را نمیتوان یافت که بکار منشیگری آشنا باشد . از این واقعیت تلخ

چه نتیجه میگیریم ؟ نتیجه آنستکه ممالک و جوامعی چون مالای ، قبل از آنکه به ساختمان اقتصاد صنعتی و تکنیکی بپردازند ، باید بمقیاس عظیمی در کار تربیت و ترفیع معنوی منابع انسانی خویش سرمایه گذاری کنند .

در بعضی از ممالک عربی ، مشکل استفاده از نیروها و منابع انسانی بشکل کاملاً متفاوتی خودنمایی میکند . در این ممالک ( برخلاف مالای ) تعداد افرادی که در رشته های گوناگون اداری و فنی تخصص و تعلیم یافته اند ، بیش از آنند که جامعه قادر به استفاده از ایشان باشد و افرادی که مدارج عالی تحصیلی دارند آنقدر زیادند که حکومت قادر نیست شغل متناسبی برای ایشان تامین کند ، و در نتیجه آنها را تشویق میکند که به ممالکی که تعداد فارغ التحصیلان دانشگاهی و باسوادهایشان اندک است بروند و به آموزگاری و تدریس و کارهای دیگر مشغول شوند . از سوی دیگر ، تعداد دانشجویان این قبیل ممالک ، در قیاس با جمعیتشان از مملکتی چون انگلیس فزونتر - و بهمین مقیاس - دو برابر جمع دانشجویان در جمهوری فدرال آلمان است ! و عجب که با اینهمه فرونی و فراوانی دانشجویان ، تعداد نوجوانان و کودکانی که تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در بعضی ممالک عربی طی میکنند نسبت به جمعیتشان اندک است . سطح سواد و معلومات عمومی نیز پائین است ، و عجیب تر اینکه با وجود آنهمه دانشجو و فارغ التحصیل ، کمبود جدی تکنیسین و کارگران ماهر و متخصصان مدیریت بوضوح احساس میشود . هندوستان نیز چنین موقعیتی دارد . دانشکده های این مملکت نیز پراز دانشجویانی است که اکثر آنها به تحصیل ادبیات باستانی و حقوق مشغولند ( اما عده بسیار کمی از آنان تابحال در مقام بکار بستن علم حقوق برآمده اند و بقیه عالمان بی عملند ! ) مزید بر این علت ، مملکت دچار کمبود کارشناسان فنی و کارگران ماهر و مجرب است و بر رویه ۲۵ در صد از افراد جامعه باسوادند .

حاصل کلام آنکه : هندوستان و آن دسته از ممالک عربی که یاد کردیم معرف و نماینده جوامعی بشمار میروند که ناگزیر از تغییر جهت و تجدید نظر در قسمتی از برنامه های فرهنگی و آموزشی خود هستند . در یکجا می بینیم که کار هست ولی « آدم » نیست و در جای دیگر می بینیم که « آدم » هست ولی کار نیست چرا که اصولاً برنامه ای برای آموزش جامعه تدوین نشده و اگر هم شده ، فاقد جامعیت و هماهنگی مطلوب بوده و بر حسب احتیاجات جامعه و بدون توجه به واقعیات تنظیم شده است . سخن آنستکه در هر جامعه نو خاسته - و مشتاق و آرزومند تحول و توسعه ، کار تعلیم علوم و مهارتها و تربیت استعدادها باید بلا انقطاع ، و بمقیاسی عظیم دوام و استمرار داشته باشد و این نهضت از تعلیم خواندن و نوشتن ، تا خلق و تربیت عالمان و محققان گسترش یابد ، و چنان تنوعی در خصلت آن باشد که انواع مهارتها ، از کشاورزی بطریق علمی ، تا بکار بردن افزارهای ماشینی و

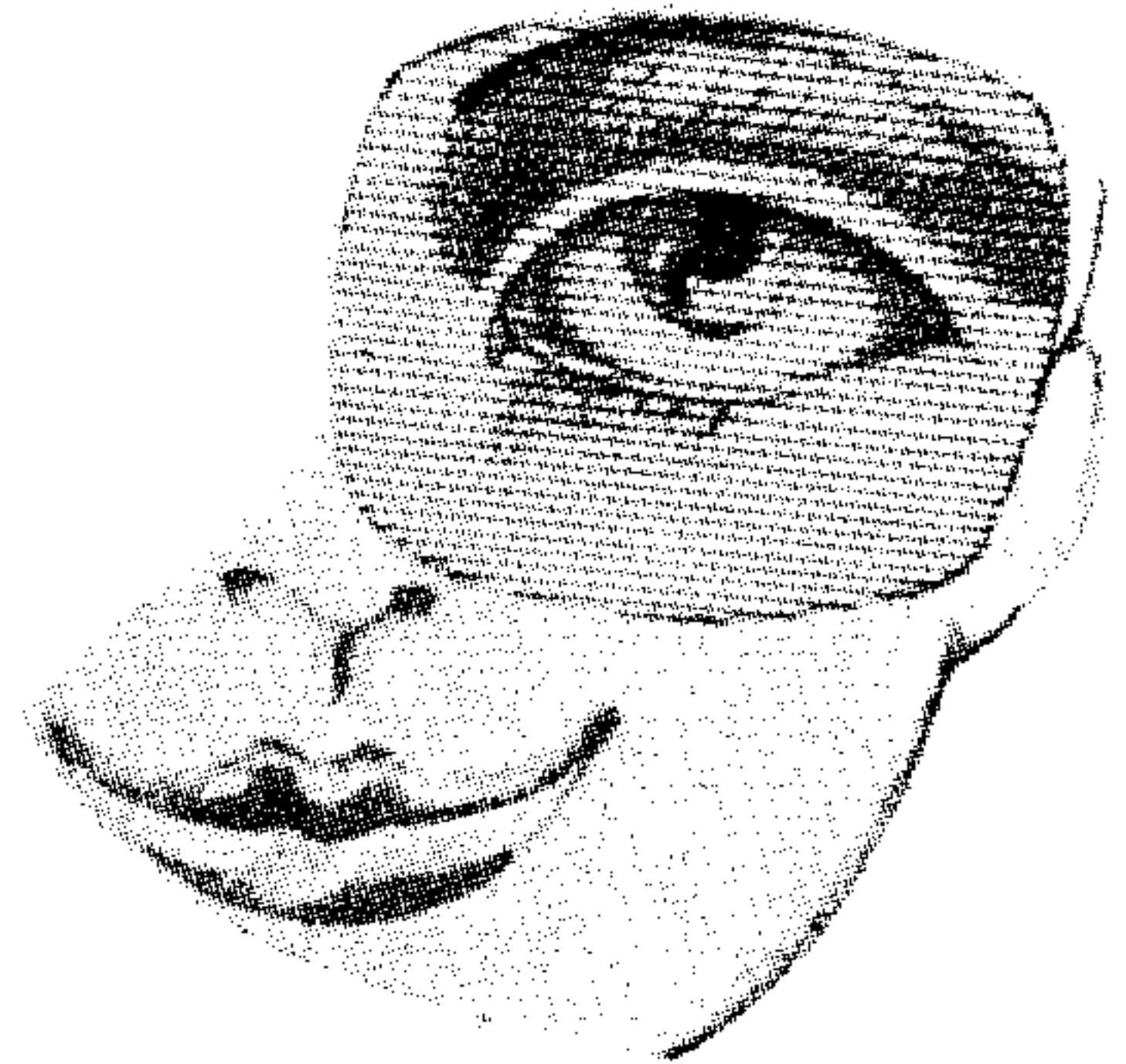
تعمیر آلات و اسباب الکتریکی و وسائط نقلیه ، و از ساختن بناهای عظیم تا مشاغل ظریف اداری و کارهایی چون منشیگری و حسابداری ، مدیریت ادارات و کارخانه ها ، طبابت و بهداشت ، مهندسی ، بازاریابی و بالاخره روزنامه نگاری را در برگیرد . دوام و قوام این فعالیتها بیک پایگاه عظیم فرهنگی نیاز دارد و این پایگاه را انبوه مردمی تشکیل میدهند که از نعمت خواندن و نوشتن بهره ورنند و قادرند که نقشی فعال در کار حکومت و تعیین سرنوشت خویش داشته باشند .

فیلیپ کومبز Philip-Coombs فرهنگ را در یک مملکت در حال رشد ، از مواضع مهمی میداند که بمنظور توسعه صنعت باید در آن سرمایه گذاری کرد . آنچه در نظرگاه اقتصاددانان محل شک و تردید نیست ، ضرورت ارتقاء سطح مهارت و تخصص فنی کارگران ممالک در حال رشد است و صاحب نظران جملگی بر این عقیده اند که چنین هدفی فقط با سرمایه گذاری معتدلی در رشته آموزش تحقق می پذیرد . بی آنکه از بحث خود منحرف شویم ، این اشارت لازم است که ارتباط توده های مردم در این مرحله از تحول نقش موثری دارد . میتوان پرسید که عامل « ارتباط دسته جمعی » در تسریع و پیشرفت سرمایه گذاری چه اثری میتواند داشت ؟ در کجاست که این عامل میتواند بجای معلمی که تربیت ندیده ، و یا معلمی که تجربه و تخصصی بکمال نیافته خالق را ارشاد و تربیت کند ؟ در کجاست که یک وسیله ارتباطی ( نظیر رادیو یا روزنامه یا تلویزیون ) در فضای وسیع تر و پهناتر از حوزه تدریس یک معلم ، شریک بهبود و تکامل وضع تعلیم و تربیت باشد ؟ و بالاخره در کجاست که « ارتباط دسته جمعی » میتواند تعلیم و تربیت را از چهار دیواری مدارس به خانه ها و از خانه ها به اجتماع بسط و توسعه دهد ؟

## چاه نکنده و مشکل منار !

نوع تعلیم و آموزشی که در یک مملکت در حال رشد اجرا میشود با آنچه در ممالک توسعه یافته مشهود است ، تفاوتی آشکار دارد ، بیک علت ، و آنهم اینکه آموزش در ممالک در حال رشد باید آفریننده نقشهایی باشد که عناصر و عوامل رشد و توسعه عهده دار آنند . بعنوان نمونه ، نقش مدیریت را در نظر بگیریم . در ممالک توسعه نیافته ، مردم غالباً عادت به کار انفرادی دارند . صنایع محلی ، کارهای دستی و زراعت ، همگی بطور انفرادی انجام میگیرد . پیدایش صنعت و تاسیسات عظیم در این جوامع مسئله پیچیدگی و اشکال کار دسته جمعی را با خود به ارمغان میآورد . چرا که استفاده از افزارهای ماشینی و جهازهای گوناگون خود کار جز با کار دسته جمعی ممکن نیست . اینجاست که سر رشته داری ( یا مدیریت ) صحیح و اصولی ضرورت پیدا میکند . بطور کلی مدیریت نیز - همچون سایر امور در ممالک در حال رشد خصلتی متفاوت و متمایز از ممالک پیشرفته دارد ، چرا که تکامل

ارکان و عناصر صنعتی شدن در ممالک در حال رشد نباید به توالی و تعاقب ناموزون و بعبارتی دیگر با یکنوع ناهمزمانی و تقدم و تاخر ناهنجار صورت گیرد و لازمست که هماهنگی و همزمانی اصل و اساس و مبنای همه کوشش ها و مجاهدات قرار گیرد . اصولاً اجزاء و عناصر متغیر یک حیات صنعتی ، همچنانکه راه رشد و کمال می یابند ، باید همساز ، همپایه و هماهنگ ، و وضعی شبیه ظروف مرتبطه داشته باشند . در یک کشور در حال رشد عوامل و اسباب « صنعتی شدن » باید عنان در عنان ، و موازی و همزمان با یکدیگر پیشرفت کند . این صحیح نیست که کسی ابتدا کارخانه ای احداث کند ، بعد بفکر تربیت و آموزش فنی کارگران بیفتد ، آنگاه در مقام ارشاد معنوی کارگران برآید و پندارها و افکار و عقائد تازه ای در نهاد ایشان بیافریند ، سپس افزارها و وسایل ماشینی خریداری کند و بالاخره به کار سازندگی و تولید مشغول شود . همه این فعالیتها ، و بسیاری از شاخه های وابسته به آن باید پایای یکدیگر ، پیش برود و نضج گیرد . یکی از مشکلات کار مدیریت ( یا سرشته داری ) توحید این مساعی ، با کفایتی تا سرحد امکان است . عکس وضعیتی که در مورد کارخانه مثال زدیم نیز صحیح نیست یعنی وضع نباید چنان باشد که تهیه و تدارک مواد اولیه ، و مصالح و ابزار ماشینی ، و تربیت و تجهیز کارگران و صنعتگران مدتهای مدید قبل از ایجاد خود کارخانه صورت گیرد و بعبارت دیگر ، فاصله بین این دو مرحله ، یعنی تامین عوامل مادی و انسانی کارخانه تا ایجاد واحداث خود کارخانه نباید بیش از حد معقول طولانی و بعید شود تا کارگران مدتها دست روی دست بگذارند و بانتظار ظهور « کارخانه » بنشینند و معلومات و اطلاعات آنها در این فاصله عظیم بتدریج فراموش و محو و مستهلک شود . هم چنین شاید درست باشد که مردم باید به کسب سواد و معرفت همت کنند و خواندن و نوشتن بیاموزند ، و هر کس در رشته ای مهارت یابد و جنبه نظری علوم را فراگیرد ، اما اینکار زمانی ثمربخش است که گوهر سواد و معرفت خریدار داشته باشد و بهره جوئی و استفاده از مهارتهای جدید اهمیت و لزوم روز افزون پیدا کند نه آنکه رشته هایی که جوانان با تحمل مخارج گزاف آموخته اند اصلاً مورد احتیاج جامعه نباشد و تعداد عالمان بی عمل و کارشناسان بیکاره روز بروز افزایش یابد و مشکلی دیگر بر مشکلات اجتماع مزید شود ( همچنانکه در مورد بعضی از ممالک عقب مانده و یاد شده در بالا چنین شده است ) . توافق و توازی بخشهای مختلف برنامه رشد و توسعه نیز ضرورتی انکار ناپذیر دارد . مثلاً رشد صنایع قطعا و حتماً باید با توسعه و تکمیل وسائل حمل و نقل ملازم و همراه باشد ، و هردوی اینها با برنامه توسعه و استفاده از منابع طبیعی پیوند و بستگی یابد . از آن سو ، پس انداز کردن و سرمایه گذاری های دراز مدت باید تشویق و حمایت شود ، ولی بازده و حاصل این سرمایه گذاری ها - و یا لاقلاً ۱۵



# «رفتار گروهی در ایران»

منافع و هدفهای شخصی در جامعه ما بر مقاصد و مصالح اجتماعی غلبه آشکار دارد

مقدمه :

بررسی وضع رفتار افراد در موقعیت‌های گروهی و نحوه انجام فعالیت‌های گوناگون آنها از نظر احساسات یا روابطی که با دیگران حاصل میکنند از مسائل جالب روانشناسی اجتماعی است.

در این زمینه در ایران بررسی‌های انجام شده علیرغم اهمیتی که این مسأله در امور اجتماعی ما دارد از برخی مشاهدات و اظهارنظرها که احتمالاً متأثر از سوابق فکری افراد است بندرت تجاوز کرده است. در ایران وقتی از کار گروهی و فعالیت مردم در گروه‌ها صحبت میشود سؤالاتی از نوع زیر ممکنست برای ما طرح شود.

- در جامعه ما فعالیت‌های فردی بیشتر رونق دارد یا جمعی؟
- میزان رقابت و همکاری گروهی چگونه است؟
- از نظر افراد هدف‌های فردی بیشتر اهمیت دارد یا هدف‌های جمعی؟
- انگیزه رهبری بر دیگران بچه کینیتی است؟
- احساسات متعلق به گروه بچه شکل است؟
- پیوستگی عاطفی فرد با دیگران چه وضعی دارد؟
- فردگرایی به چه نحو ظاهر میشود؟

آیا پرسش‌های فوق را میتوان بر مبنای مشاهدات و تجربیات شخصی پاسخ گفت؟ در صورتیکه باین سؤال پاسخ مثبت دهیم آیا میتوانیم آنرا روش تجربی روانشناسی اجتماعی بدانیم و آیا قضاوت ما میتواند از نظر علمی معتبر باشد؟ این قبیل مشاهدات شخصی با اینکه ممکنست در راه تحقیق مفید، و تا حدودی خالی از اثر سوابق عاطفی و فردی باشد لکن مورد پسند روانشناس اجتماعی نیست. زیرا او جداً معتقد به آمار و تست‌های مربوطه است و آزمون علمی را ملاک قضاوت‌های علمی قرار میدهد.

این جهات انگیزه‌ای بود که راقم را به انجام مطالعه‌ای در این موضوع هرچند که مقدماتی باشد تشویق کند. باید اشاره کنم که این بررسی در یک گروه محدود انجام شده و طبعاً نتایج حاصله صورت نوعی مقدمه را جهت انجام بررسی‌های وسیع‌تر در آینده دارد و هدف بیشتر ارائه تصویری از موقعیت‌های گروهی بصورت کمی میباشد و امید است که در آینده گزارش‌های نهائی و کامل‌تری در این زمینه‌ها منتشر گردد.

تحقیق از

منوچهر محسنی

تهران فروردین ۱۳۴۸

## ۲ - همکاری گروهی

در پاسخ این پرسش که اگر قرار میشد کاری را با همکاری و همکاری چند نفر دیگر بانجام برسانید این امر در شما چه اثری ایجاد میکرد پاسخهایی بدست آمده است که جدول شماره ۲ نمودار آنست .

جدول شماره ۲

| نوع پاسخ                                       | تعداد | درصد |
|------------------------------------------------|-------|------|
| الف - باطناً خوشحال میشود                      | ۱۰۳   | ۶۳   |
| ب - خود را خوشحال نشان میدهد                   | ۱۵    | ۹    |
| ج - برای او بی تفاوت است                       | ۲۶    | ۱۶   |
| د - آرزو میکند انجام اینکار فقط باو محول شود . | ۱۵    | ۹    |
| ه - اظهار نشده                                 | ۵     | ۳    |
| جمع                                            | ۱۶۴   | ۱۰۰  |

نسبت کسانی که از همکاری با دیگران خوشحال میشوند برابر ۶۳٪ یعنی بالاترین نسبت است . ۹٪ اظهار به خوشحالی نمیکردند یعنی واقعاً از این مسأله خشنود نیستند . نسبت افراد بی تفاوت ۱۶٪ و نسبت کسانی که تمایل به انجام کار بصورت مستقل داشته اند ۹٪ بوده .

## ۳ - بالارفتن میزان فعالیت

در اینجا منظور این بود که روشن شود آیا میزان کار و فعالیت و شوق به انجام کار در حالتی که فرد مشخصی موفق شناخته شود بیشتر است یا وقتی که گروه توفیق حاصل کند . پاسخهای داده شده و فراوانی هر يك در جدول شماره ۳ منعکس است .

جدول شماره ۳

| نوع پاسخ                                                                 | تعداد | درصد |
|--------------------------------------------------------------------------|-------|------|
| الف - وقتی هرکس کار مشخصی داشته باشد و نتیجه کار بنام خود او اعلام شود . | ۹۷    | ۵۹   |
| ب - وقتی که گروه بدون مشخص شدن فرد معینی موفق میشود .                    | ۶۱    | ۳۷   |
| ج - اظهار نشده                                                           | ۶     | ۴    |
| جمع                                                                      | ۱۶۴   | ۱۰۰  |

۵۹٪ از افراد یعنی اکثریت پاسخ داده اند که در صورت بدست آوردن توفیق فردی یعنی وقتی که «فرد» موفق میشود میزان کار و فعالیت آنان فزونی میگیرد و در مقابل این عده ۳۷٪ موفقیت گروهی را عامل شوق و فعالیت بیشتر میدانستند . تفاوت ایندو کاملاً معنی دار است و مبین تکروی و ترجیح هدفهای شخصی بر هدفهای جمعی است . در میان کسانی که موفقیت فردی را مهم دانسته اند نسبت زنان بالاتر از مردان و نسبت کسانی که دارای تحصیلات بالاتر از دیپلم بوده اند بیشتر است .

## ۴ - کار مستقل بصورت گروهی

در هنگام طرح این مسأله که وقتی با چند نفر در يك محل کار میکنید ۱۷ بقیه در صفحه ۵۵

در اینجا وظیفه خود میدانیم از آقای جعفر مرزوقی کارمند دانشکده پزشکی که در تکمیل و استخراج پرسشنامه ها همکاری ارزنده ای داشته اند تشکر کنیم .

## هدف :

هدف از تهیه این گزارش مطالعه برخی از خصوصیات روانی - اجتماعی قشری از مردم ایران بخصوص از نظر روابط افراد در گروهها است و در این بررسی مسائلی مانند نظارت در کار گروهی ، همکاری و همفکری ، امتیازات فردی و گروهی ، روابط در کار گروهی ، رهبری ، ارتباط روانی با دیگران و جابجایی و محبت و صمیمیت مورد نظر بوده است .

## جامعه مورد مطالعه :

جامعه مورد مطالعه عبارت از ۱۶۴ نمونه بوده است که از میان کارکنان يك موسسه دولتی در تهران که دارای مشاغل گوناگون بوده اند بصورت تصادفی انتخاب شده .

## روش کار :

این بررسی از طریق پرسشنامه انجام شده و افراد شخصاً پرسشنامه های مربوطه را تکمیل کرده اند . در پرسشنامه ها شیوه کار بدینقرار بوده که ابتدا مسأله ای طرح گردیده و سپس چندین پاسخ که مبین حالات ممکن برای آنست در قبال هر سؤال ارائه شده و افراد به تمایل خود فقط یکی از پاسخها را برای سؤال انتخاب کرده اند . نتایج بدست آمده بشرح زیر مورد بررسی قرار گرفته است .

## نتایج مطالعه :

مسائل مختلفی که در پرسشنامه طرح گردیده و هر کدام ناظر خصوصیات روانی معینی است در زیر از نظر مسأله مورد تحقیق و نتایج حاصله بررسی میگردد .

## ۱ - نظارت گروهی

در پاسخ این سؤال که وقتی شما مشغول به انجام دادن کاری هستید اگر شخصی به شما وطرز کارتان توجه داشته باشد دچار چه احساس یا حالتی میگردید پاسخها بشرح جدول شماره يك بوده است .

جدول شماره ۱

| نوع پاسخ                   | تعداد | درصد |
|----------------------------|-------|------|
| الف - کیفیت کار بهتر میشود | ۴۰    | ۲۴٫۵ |
| ب - در نحوه کار اثری ندارد | ۷۶    | ۴۶٫۵ |
| ج - ایجاد نشویش و نگرانی   | ۲۴    | ۱۵   |
| د - بدتر شدن کیفیت کار     | ۱۰    | ۶    |
| ه - دست کشیدن از کار       | ۴     | ۲٫۵  |
| و - اعتراض به شخص ناظر     | ۱     | ۰٫۵  |
| ز - اظهار نشده             | ۹     | ۵    |
| جمع                        | ۱۶۴   | ۱۰۰  |

رو بهمرفته نظارت گروهی در اینجا اثر مثبتی را در انجام کار گروهی از نظر افراد نشان نمیدهد و اگر فقط یکی از جوابها یعنی نسبت ۲۴٪ را که اظهار داشته اند کیفیت کار آنان بهتر میشود دال بر اثر مثبت بگیریم در مقابل این عده ۴۶٪ افرادی که حالت بی تفاوتی داشته اند و نیز عده قابل توجه پاسخهای ج و د و ه و و که حاکی از اثر منفی نظارت گروهی است قرار میگیرند .

از همکار «نگین»  
در لوس آنجلس  
حسن فیاد

# بنگاه معاملاتی جوایز ((اسکار!))

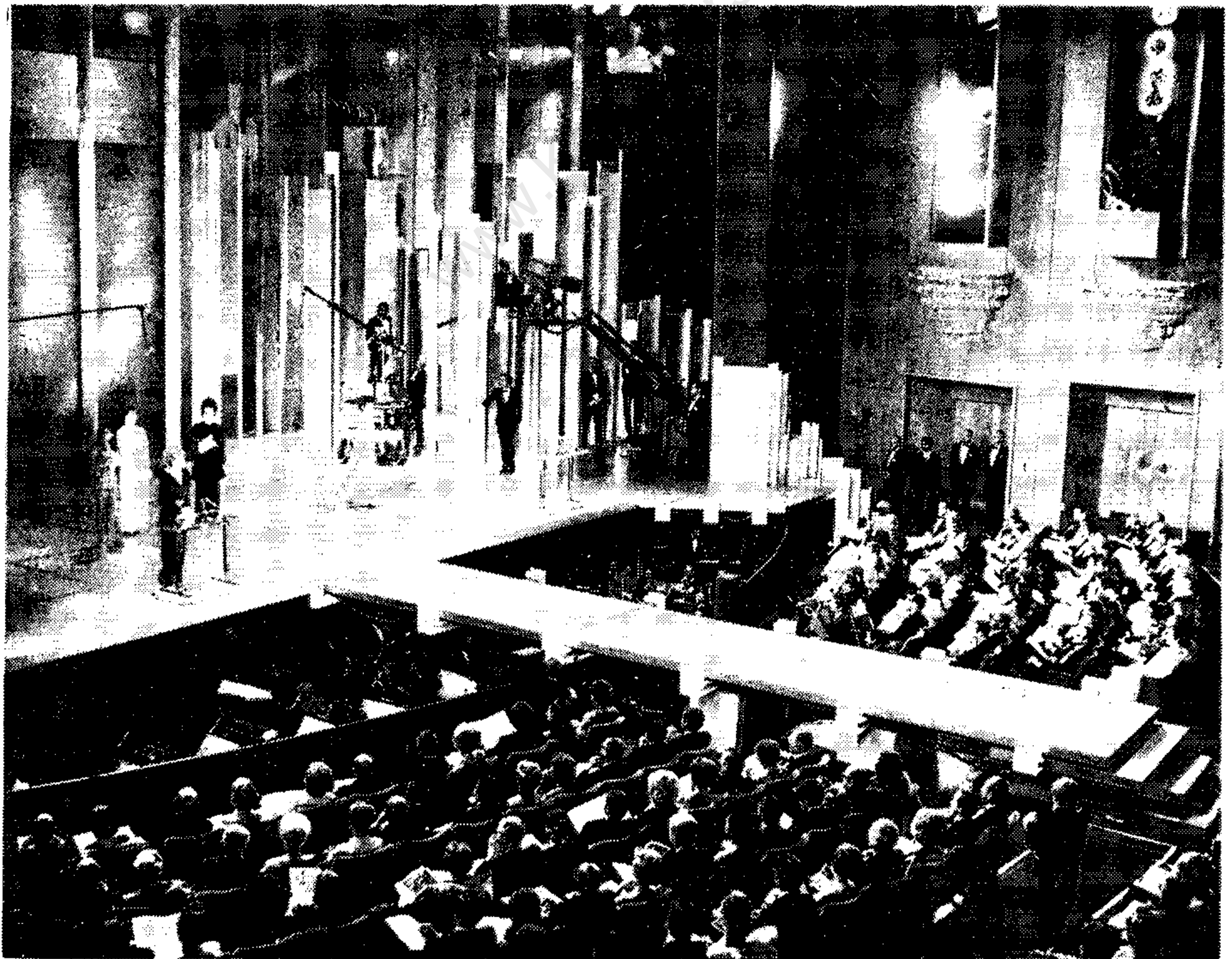
«اسکار» به هنر بی اعتناست  
و به تجارت عشق میورزد

شب دوشنبه چهاردهم آوریل سال ۱۹۶۹ ،  
چهل و یکمین سال اعطای جوایز اسکار ، طی  
مراسم با شکوه و جالبی از تلویزیون های  
آمریکا پخش شد . فیلم «آلیور» بعنوان بهترین  
فیلم سال و کارگردان آن ، «کرولرید» نیز  
بعنوان بهترین کارگردان سال شناخته شد . اما  
آنچه همه را دچار تعجب کرد انتخاب «باربارا  
استرایسند» و «کترین هپورن» بعنوان بهترین  
هنرپیشگان زن سال بود . و این امر تنها در  
مواردی اتفاق میافتد که تعداد آراء هنرپیشگان  
مساوی درآید ، همچنانکه در سال ۱۹۳۲  
«فردریک مارچ» و «والس بیری» بعلت تساوی  
آراء بعنوان هنرپیشگان درجه اول آن سال انتخاب  
شدند .

کترین هپورن تاکنون یازده بار - بیش  
از هر هنرپیشه دیگر - نامزد جایزه اسکار شده و  
سال گذشته نیز بخاطر بازی در فیلم «حس بز  
چه کسی برای شام میآید» و امسال برای بازی  
در فیلم «شیر در زمستان» جایزه اسکار را ربود.  
وی رویهمرفته سه بار به دریافت جایزه اسکار نائل  
شده است .

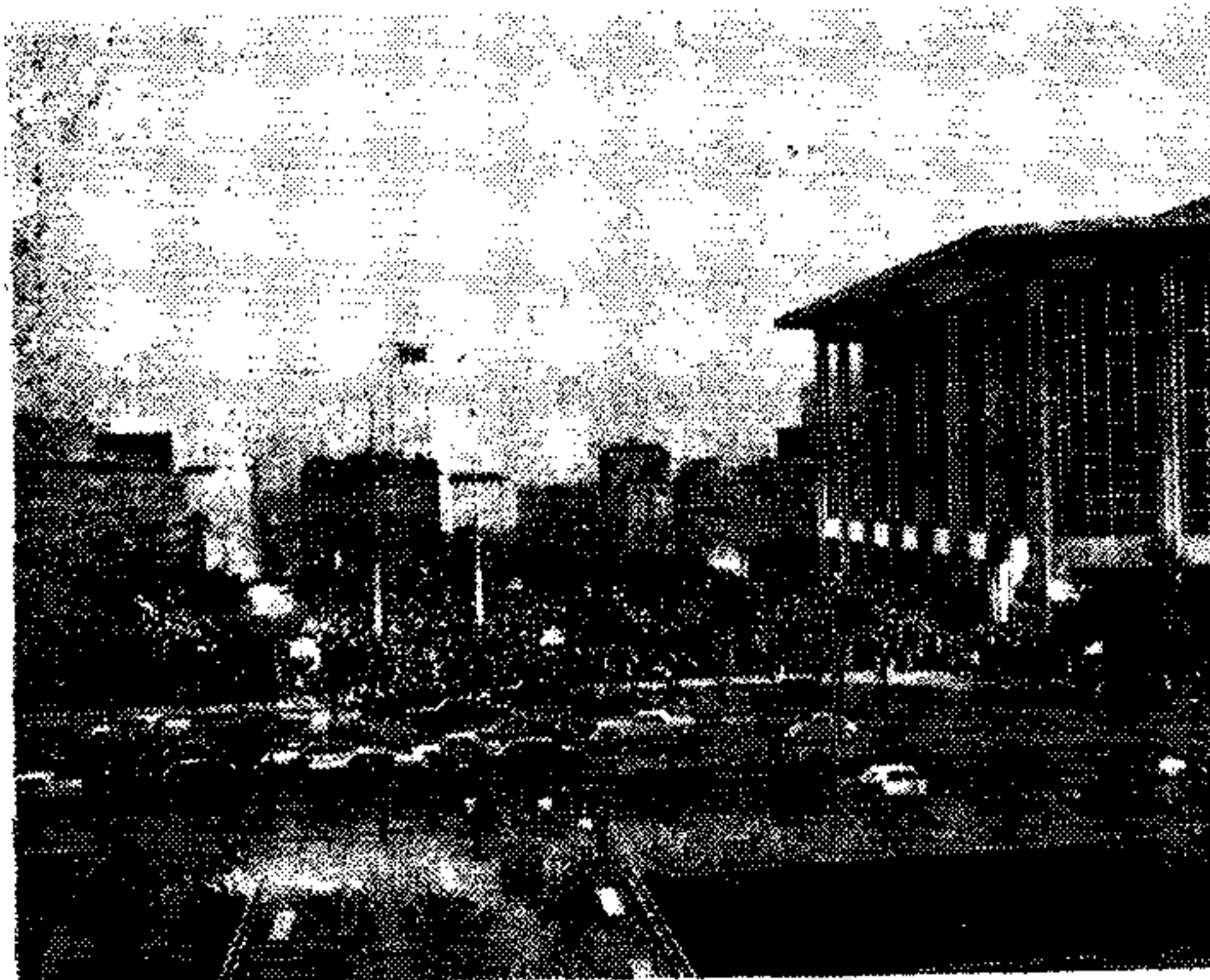
باربارا استرایسند نیز بخاطر بازی در

چین فوندا هنرپیشه معروف آمریکائی یکی دیگر از گردانندگان جشن اسکار هنگام اعلام یکی از برندگان ، در  
تالار دورویی چندلر - یکی از سه تالار کانون موسیقی شهر لوس آنجلس.

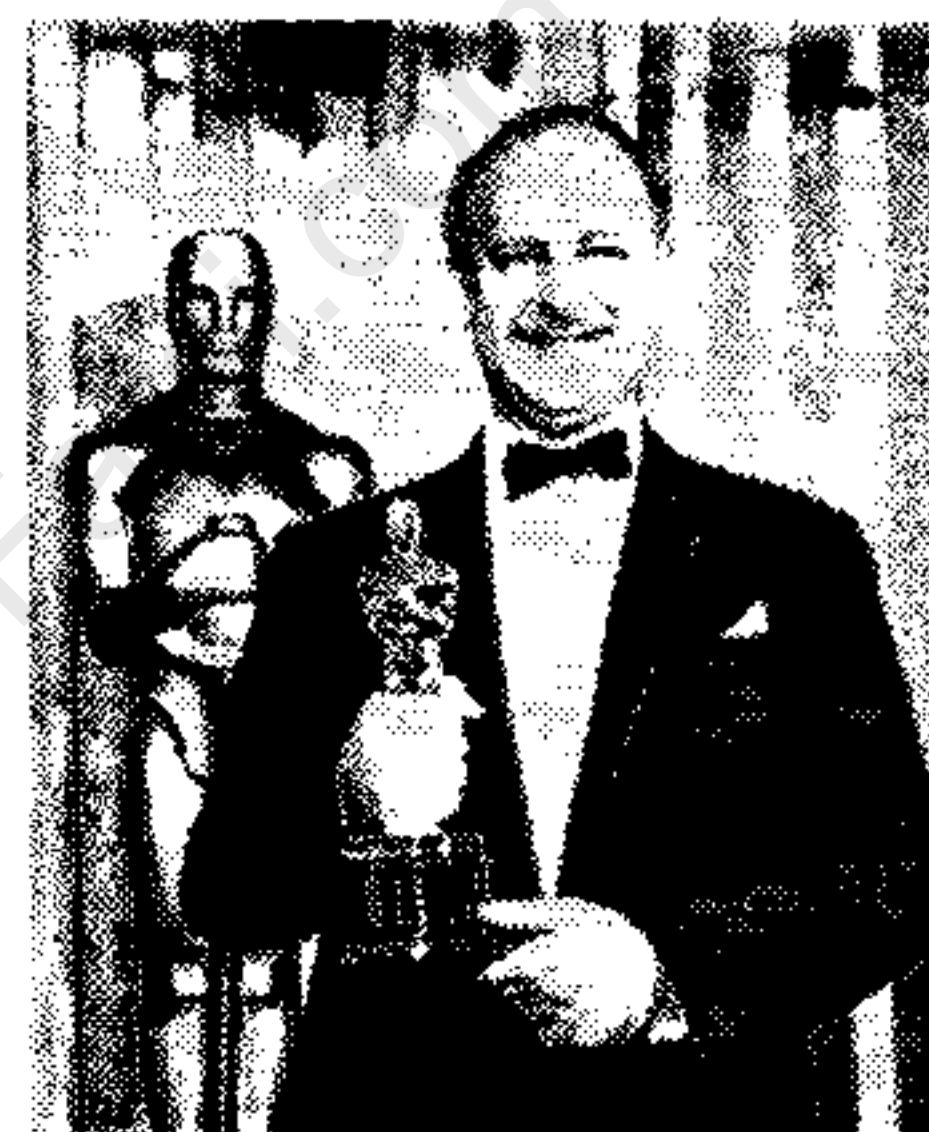




«تترین هیورن» برنده جایزه اسکار بعنوان بهترین هنرپیشه زن سال ۱۹۶۸ با «پیترا اوتول» در صحنه‌ای از فیلم «شیر در زمستان»



یک تصویر از جمعیتی که در محوطه کانون موسیقی شهر لوس آنجلس برای دیدن هنرپیشگان اجتماع کرده‌اند. امسال برای اولین بار مراسم اعطای جوایز اسکار از محل اصلی خود به تالار دوروثی چندلر که یکی از سه تالار کانون موسیقی شهر لوس آنجلس است منتقل شد.



جان وولف، تهیه‌کننده فیلم الیور که بعنوان بهترین فیلم سال برنده جایزه اسکار شناخته شد و رویه‌رفته شش جایزه در زمینه‌های مختلف بآن تعلق گرفت



سرکرول رید، کارگردان فیلم الیور بعنوان بهترین کارگردان سال ۱۹۶۸ انتخاب شد.



روث گوردن بهترین هنرپیشه درجه دوم زن



از راست به چپ  
جک آلبرتسون (هنرپیشه درجه دوم مرد)  
باربارا استرایسند (هنرپیشه درجه اول زن)  
و آنتونی هاروی  
کارگردان فیلم «شیر در زمستان»  
که از طرف کترین هیورن جایزه او را دریافت کرد.

فیلم «دختر بامزه» جایزه اسکار را دریافت کرد. «دختر بامزه» اولین فیلم استرایسند، خواننده معروف آمریکائی است. فیلم‌های پرخرج دیگری نیز از او تهیه شده است که بزودی در نقاط مختلف جهان به‌عرض تماشا گذاشته خواهد شد. شک نیست که همه این فیلم‌ها موزیکال است و باب طبع مردم. اما جای تعجب است که اکثر جوایز اسکار به فیلم‌های موزیکال تعلق می‌گیرد!

## چارلی و کلایف رابرتسون

جایزه بهترین هنرپیشه مرد به کلایف رابرتسون بخاطر بازی در فیلم «چارلی» تعلق گرفت. وی در نقش چارلی، سائها پیش در تلویزیون بازی کرد و سناریوی آن را خرید تا فیلمی از آن تهیه کند. اما پس از هفت سال

# CHARLY



« کلیف رابرتسون » برنده جایزه اسکار بعنوان بهترین هنرپیشه مرد  
سال ۱۹۶۸ ، با « کلیر بلووم » در صحنه‌ای از فیلم « چارلی »

سرانجام توانست مشکلات و موانع را از میان  
بردارد و « چارلی » را بصورت فیلمی سینمایی  
درآورد .

جک آلبرتسون برای بازی در فیلم  
« صحبت از گلها بود » و روث گوردن برای بازی  
در فیلم « بچه روزماری » بعنوان هنرپیشگان درجه  
دوم مرد و زن بدریافت اسکار نائل شدند . چون  
کترین هیورن و کلیف رابرتسون بعلا گرفتاریهای



« کلیف رابرتسون » برنده جایزه  
اسکار بعنوان بهترین هنرپیشه مرد  
سال ۱۹۶۸ ، نفر دوم از چپ ، در  
صحنه‌ای از فیلم « چارلی »



ناشی از فیلمبرداری ، هنگام اعطای جوایز حضور نداشتند ، آنتونی هاروی کارگردان «شیر در زمستان» از طرف کترین هیورن و فرانک سیناترا از طرف کلیف رابرتسون جوایز آنها را پذیرفتند و از اعضای آکادمی تشکر کردند .

## سفر فضائی کوبریک

فیلم «سفر فضائی» استانی کوبریک که نامزد چهار جایزه اسکار شده بود فقط - همچنانکه انتظار می رفت - جایزه اسکار را بخاطر «تاثیر بصری» ممتازی که داشت دریافت کرد . در قسمت سناریویی که از منابع دیگر اقتباس شده باشد ، سناریوی «تهیه کنندگان» - فیلمی هجوآمیز - که مل بروکز آن را نوشته و کارگردانی کرده بود ، از میان سناریوهای برجسته ای چون سناریوی «سفر فضائی» کوبریک و «چهره ها» ی جان کازاوتیس برنده جایزه اسکار شد . در قسمت سناریویی که از منابع دیگر اقتباس شده باشد ، جایزه اسکار . به جان گولدمن برای سناریوی فیلم «شیر در زمستان» که آن را از نمایشنامه معروف خود بهمان نام اقتباس کرده بود ، تعلق گرفت .

## رابرت کندی را از یاد نبریم

در قسمت فیلم های کوتاه (جاندار ! ) «رابرت کندی را از یاد نبریم» فیلمی تکان دهنده و هیجان آور که از فعالیتهای سیاسی و سرانجام کشته شدن سناتور رابرت کندی تهیه شده بود ، برنده جایزه اسکار شناخته شد . چارلز کاتنهایم - سازنده آن - هنگام دریافت جایزه ، همچنان که اشک در چشمانش حلقه زده بود ، ضمن تشکر از اعضای آکادمی اظهار داشت که این جایزه متعلق به انسانی است که در میان ما می زیست و در راه در میان ما نیست . شرافتمندانه زیست و در راه حصول هدفهای انسانی خود حتی زندگی خویش را فدا کرد . مردی که ستایشگر انسانها بود . سل بس نیز ، در قسمت فیلمهای کوتاه (بی جان ! ) برای فیلم خود موسوم به «چرا انسان می آفریند؟» بدریافت جایزه اسکار موفق شد .

## جنگ و صلح

«جنگ و صلح» فیلم صد میلیون دلاری روسی ، در قسمت فیلمهای خارجی ، از میان فیلم های برجسته دیگری چون «بوسه های دزدیده شده» فرانسوا تروفو ، جایزه اسکار را ربود . جوایز اسکار یکبار دیگر ثابت کرد که چه کم با «هنر» ارتباط دارد و چه بسیار به تجارت که یکی از خصوصیات بارز سوداگردان هالیوود است ارادت میورزد فیلم های برجسته ای چون «راشل ، راشل» پل نیومن و «چهره ها» ی جان کازاوتیس اصلاً جایزه ای تعلق نگرفت و به «سفر فضائی» کوبریک تنها يك جایزه و به «رومئو و ژولیت» زفیرلی دو جایزه در زمینه های فرعی داده شد .

لوس آنجلس - حسن فیاد

امسال تغییری اساسی ! در نحوه عرضه کردن جوایز اسکار داده شده بود . گروهی از هنرپیشگان برجسته ، گاهگاه بروی سن ظاهر می شدند و ضمن شیرین کاریهای هنرمندانه ! خود ، برندگان را اعلام می کردند . در این عکس ملاحظه میفرمائید که چگونه آقای برت لانکاستر خانم «ناتالی وود» را پای میزی که بلندگوها بروی آن قرار دارد می آورد تا پاکتی را که نام برندگان در آن است گشوده و اسامی را اعلام کند



بهنود بهترین فیلم خارجی سال ۱۹۶۸ انتخاب کرده بودند .  
کنار ناتالی وود و جین فاندای می بینید در حالیکه جایزه اسکار را در دست دارد ، بروی آن اعضای آکادمی تشکر کرد که فیلم جنگ و صلح را

دختر زیباروی روسی را که نقش ناتاشا را در فیلم «جنگ و صلح» داشت ، در

عبدالعلی دست‌غیب

# تصویر

در

شعر

DA SI 3A 43

21  
152



در شعر نو پارسی ، شعر تصویری (ایماژیسم) نیز پیدا آمده است . تصویر لازمه شعر است ، زیرا شاعر به کمک تشبیه و استعاره می‌تواند در روان خواننده شعر نفوذ کند ، و او را به حالت خود درآورد . اما شاعر نباید کار خود را بر بنیاد تصویرسازی صرف استوار سازد .

در شعر های تصویری زمینه‌ای رمانتیک دیده می‌شود . رمانتیک ها اعتقاد داشتند که شاعر برای سرودن شعر باید از طبیعت الهام گیرد . کسانی چون روسو ، شلر گل ، نووالیس ، و شلینگ بر ضد دبستان فلسفی راسیونالیسم می‌جنگیدند و «منطقی بودن بی‌روح» آنان را نمی‌پسندیدند ، و می‌خواستند آئین پرستش احساس و جذبه آفریننده را جایگزین آن سازند . بنظر آنها این آئین بیش از کار خسته کننده دانشمندان ، از رمز های طبیعت پرده برمیداشت . آنان که شاعری را وابسته «برق مکاشفه صرف» میدانند ، از شیوه احساس و اندیشه رمانتیک ها چندان دور نیستند . این شاعران گاه بجای شعر نثر های بدی عرضه میدارند .

دردوران ما فیلسوف دانمارکی «کی‌یرکه‌گار» نیز این حمله بر ضد خرد و منطق را دنبال کرد . او می‌گفت که با منطق به درک خدا نمیتوان رسید . کار خدا بیرون از قلمرو فهم است . فی‌المثل نمیتوان درباره دستور خدا به ابراهیم درباره کشتن پسرش اسماعیل بطور منطقی قضاوت کرد . در این کار رمزی وجود دارد که دست فهم و اندیشه انسان به آن نمیرسد . از این رو در انجیل ما بازبان تمثیلی روبرو میشویم ، زبانی که نمی‌آموزد ، بلکه دگرگون میکند ، و با هستی ما روبرو میشود نه با اندیشه ما . این تمثیل ها

راز کار های خدائی را که آفریننده است با جان انسان در میان می گذارد . این نظر و نظر های مشابه آن ، درمنظر ایماژیست ها با بنیادی شاعرانه نمودار گشته است . تصویر گرایان نیز می خواهند ، بنیاد هستی ما را دگرگون سازند و ما را با منظره ای که تاثیر وجودی بر ما داشته باشد ، روبرو سازند .

در تصویر مجموعه ای عاطفی یا درواقع مجموعه ای از تجربه های عاطفی شاعر فراهم می آید ، و با ترکیب یا تشبیهی بیان میشود . این ترکیب یا تشبیه ساخته مهارت های شاعرانه نیست و به صرف آگاهی از دانش بدیع و معانی بیان بدست نیامده ، بلکه حاصل تجربه زندگانی است . شاید آنجا که حافظ به حریف حمله میبرد و «قبول خاطر و لطف سخن را خداداد» میداند ، بهمین چگونگی اشاره می کند .

تجربه های شاعر در ضمیر پنهان او نگاهداری میشوند ، و در اثر یادآوری و یا عوامل دیگر به ضمیر آشکار میرسند و چون برق ، مجموعه پیچیده خاطره های گذشته را روشن میسازند . گاه این مجموعه با حساسیت شدید همراه بوده و عاطفه بیش از اندیشه و تخیل در ایجادش دخالت داشته است .

این حساسیت شدید که از ویژگیهای زندگانی هنرمندانه است ، هنرمند را مستقیماً با شادیا و رنجهای زندگانی آشنا میسازد ، و از این آشنائی تجربه ای هنرمندانه بدست می آید ، و باید دانست که این کمال شاعرانه و هنرمندانه حاصل جریان پیوسته تجربی پیشین بوده است .

«الیوت» می گوید : «ممکنست خواندن کتاب اسپینوزا ، و شنیدن صدای ماشین تحریر و استشمام غذای ظهر ، همه باهم در يك لحظه تجربی فراهم آیند .»

البته تصویری که شاعر ارائه میدهد نماینده طرز زیست اوست . هنرمندان وابسته شرائط زندگانی فرهنگی و اجتماعی جامعه خویشند ، و به پیرامون خویش وابسته اند ، از این رو تصویری که مجسم میکنند ، پیرامون آنها را به روشنی باز مینمایاند .

در شعر شاعران نوپرداز ما تصویر های تازه ای دیده میشود ، این تصاویر وجوه گونه گون زندگانی فرهنگی و اجتماعی ما را مصور میسازند ، و از راز نهانخانه ی ضمیر شاعر پرده برمی گیرند . «نیما» سالار هنر شاعری جدید پارسی در «مانلی» و «ناقوس» و قطعه های «برف» و «کار شب پا» تشبیه ها و استعاره های تازه ای ارائه میدهد . در این تصویرها وصف طبیعت و جنگلها و کوهها و مناظر زیبای مازندران و وصف زندگانی مردم و سولها و رنجهایشان ، بطور زنده ای گنجانده شده است .

«توللی» پس از «نیما» شعر های تصویری بسیار ارائه داد . این تصویر ها هرچند تازه و بدیع بودند ، از گرایش به تحولات اجتماعی سهمی نبرده بودند ، این تصویر ها ، تصویر هائی بودند از زندگانی اشرافانه ، نازپرورانه و زیبا پرستانه شاعر . توللی که در نثر نویسنده ای جامعه گرای بود ، در شعر خود بسوی زیباپرستی اشرافانه ویژه ای می خزید ، و همین گرایش او را به جائی رسانده است که امروز در جلد عاشقان هوسران ببیند ، در «کاسه ناف معشوق می میریزد و می نوشد» و از «مهتاب هائی که به عشق گنجه کار او نور افشاند» سخن می گوید .

در شعر توللی و به پیروی از او در شعرهای نخستین «سایه» و «نادرپور» تصاویری روشن از این دست فراوان است . خواننده شعر برای ادراک این تصویر ها به کوشش بسیار نیازمند نیست . این تصویر ها به صورت ترکیب های اضافی و صفت هائی که پیوستگی بسیار به موصوف دارند ، و وجه قرابت و پیوستگی آنها در همان نظر نخست دانسته میشود ، بیان شده است .

غروب زهرمی تابنده بود و خندمی صبح

فروغ آتش رخشان به چهر گلنارش

و یا چو غنچه نیلوفری که دست نسیم

سپیده دم کند از خواب ناز بیدارش

«سایه» و «نادرپور» این شیوه تصویرسازی را از «توللی» آموخته اند ، و هر کدام متناسب با تجربه خویش ، شیوه ویژه ای یافته اند :

در پر نیان نازك مهتاب می شکفت

نیلوفر شب از دل استخر شامگاه

«سایه»

«در زیر روشنائی لیموئی غروب

از خواب نیمروزی بیدار می شدم

از گوشواره نقره ای ماه می پرید

برق ستاره ای ...»

«نادرپور»

این تصویرها بازبان تصویری غزل پارسی پیوستگی دارند ، و از سرچشمه احساس فردی سیراب شده اند . نمونه کلی تر شعر تصویری کتاب شعر «آوار آفتاب سهراب سپهری» ۱۳۴۰ است . سپهری تصویرهای خود را در «آوار آفتاب» از تجربه زندگانی و محیط اجتماعی نمی گیرد ، بلکه با مهارت فنی و اندیشه و خواندن متن های بودائی و شعر ژاپونی و چینی ، به ساختن تصویر دست میزند . این تصویرها به صورت تتابع اضافه ها و ترکیب های مبهم بیان شده اند ، بطوری که گاه درك معانی آنها برای خواننده شعرشناس نیز دشوار میشود ، این عدم درك به علت عمق این تصاویر نیست بلکه به علت تصنعی بودن آنهاست . اثر شعرهای کوتاه ژاپونی و چینی بر این تصویرها محسوس است و گاه از نظر تصویر ناب آنها را بصورت مینیاتوری درمی آورد . «سپهری» پس از چندی از این گونه تصویر سازی رست شست ، و «صدای پای آب» و «حجم سبز» را ساخت که تصویرهای آن با همه دوری از انعکاس محیط اجتماعی ، بسی ساده و روشن و حاصل تجربه ای ملموس و واقعی است . البته در «آوار آفتاب» نیز آنجا که شاعر با وزن سخن می گوید ، تصویر های ناب هست :

می وزد بر من نسیم سرد هشیاری

ای خدای دشت نیلوفر

کو کلید نقره ی درهای بیداری

تصویرهای شعر «فروغ فرخزاد» و «شاملو» (۱ . بامداد) زنده تر و از تجربه اجتماعی سرشار تر است . این تصویر ها برای زیاتر کردن شعر نیامده اند ، بلکه حاصل ادراک اصیل لحظه های هستی و زندگانی اجتماعی هستند . در تصویر شعرایان زشتی و زیبایی و سایه و روشن بهم درآمیخته است فی المثل «فروغ فرخزاد» در شعر «تولد دیگر» می گوید :

«سهم من این است

آسمانی است که آویختن پرده ای آنرا از من می گیرد ،

سهم من پائین رفتن از يك پله ی متروك است

و به چیزی در پوسیدگی و غربت واصل گشتن»

در این شعر درك تازه ای از حیات اجتماعی ارائه میشود . آسمان شفاف و عظیم از نظر شاعر نهان شده و پرده ای حقیر آنرا پوشانده است ، چون راه بسوی پاکی ، بسوی زیبایی برای شاعر مسدود میشود ، بناچار می باید از پله های متروك پائین رود و به غربت و پوسیدگی برسد . آیا شاعر پیرامون خود را که در هاله ای از رنجهای سوگوارانه پوشیده شده ، تصویر نمی کند ؟ آیا در این تصویر شاعر آرزوی خود را به رهائی و گریز از غربت و پوسیدگی موجود در تصویری مجسم کننده بیان نمیدارد ؟ بی شك اگر با نظری ژرف تر بنگریم پاسخ این پرسش ها را مثبت خواهیم یافت .

## تاثیر شعر ژاپونی در شعر تصویری

عده ای از شاعران از جمله «ازراپاوند» هدف شعر تصویری را بهره بردن از شادی ناب دانسته و از آن لحظه جادوئی که عاید خواننده شعر و شاعری می شود ، نام برده اند . این شاعر در ۱۹۱۳ شعر تصویری را چنین تعریف می کرد :

«شعر تصویری یعنی مجموعه ای معنوی و عاطفی در لحظه ای از زمان ... ارائه چنین تصویری که حس آزادی ناگهانی به انسان می بخشد ، حس آزادی از محدودیت های زمان و مکان ، یعنی حس کمال ناگهانی که ما در مشاهده آثار بزرگ هنری تجربه می کنیم ...»

«ازراپاوند» در بیانیه ای که برای «ایماژیسم» نوشته می نویسد که فنون شاعرانه شعر تصویری از شعر ژاپونی گرفته شده و حقایق آن بدلیل مزیت فشردگی و تصویری بودن شعر ژاپونی است . شعر خود او از شعر و نمایشنامه ژاپونی (و چینی) تاثیر پذیرفته و میتواند اسلوب «استعمال تصویر واحد در يك شعر» را در شعرهای او از جمله در «کانتوسها» ی [Cantos] اودید . شعر ژاپونی در ایجاد نظریه «پاوند» درباره شعر

تصویری اثر کامل داشته است. او وسایر تصویر گرایان به پیروی از هنر و شعر ژاپنی «ایماژ» را در این معنی با حس بصری و تصویر های حسی دیگر مربوط میدانستند، و حس بصری و تصویر های دیدنی را بر سایر حس ها و تصویرها مزیت و برتری میدادند.

در شعر جدید انگلیسی و شعر جدید جنبش شعر تصویری Imagism پس از جنگ جهانی اول، حاکم شد و زمینه نفوذ بر شعر اروپائی را فراهم آورد. این جنبش اکنون دیگر قدیمی شده است، اما تاثیر خود را بر ادبیات جدید بجای گذاشته است. نظریه تصویر گرایان دارای جنبه های معین و قطعی است. این نظریه به تمایلاتی که در حوزه های دیگر ادب از قبیل داستان، نمایش، و آنچه به جریان های ادبی کشورهای انگلستان و نیز امریکا و فرانسه فعال بود، مربوط میشود. اساس ایماژیسم این بود که شاعر با کوشش بسیار در جستجوی الهام خود بخود و بی درنگ (فوری) برآید تا بجائی برسد که اندیشه های تفسیری و تعبیری مانع و سد راه کار شاعر نشود. از این رو بنظر تصویر گرایان ماده هنر در دانسته های خام زندگانی ذهنی یا ایماژها و صور ذهنی یا مجموعه پیچیده و آئی ادراکات روشنفکرانه و عاطفی نهفته شده است. همینکه این صور را بدون تغییر شکل و بصورت بکر و نیرومند خود بیان کردیم، القائات و اشاره های مستقیم و موثری بذهن خواننده شعر عرضه میشود. پس از آن تماس حقیقی واقعیت با چنان نیروئی به خواننده منتقل میشود که فشار ستمگرانه زندگانی روزانه ناپدید می گردد و او برای لحظه ای از الزامات آن می گریزد.

تصویر گرایان اعتقاد دارند که نویسنده باید از تمام کوشش های مجرد و مربوط به ساختمان اثر خود دوری بگیرد و از این رو باید در بکار بردن زبان خویش کاملاً احتیاط کار باشد. یادداشت های خود را به عوامل ضروری محدود کند، و باید تمام فشارها و مهارت ها را از هر نوع که باشد، با همه ارزش های ذاتی آنها تصدیق کند، و آنرا بطور بنیادی برای قوت تاثیر هنر صنعتگرانه خویش در مرتبه نخست اهمیت قرار دهد. این روش به آسانی همچون بیان بیشتر نیازهایی که ایجاد شده اند، شناخته شدنی است و در یک و همان لحظه شیوه ای است ناپیوسته، و در انواع متفاوت ادبی و در هنرهای تصویری و موسیقایی بازگشتی است بسوی ارزشهای نخستین، نیازهایی که از حساسیت های ظریف شده یا قدیمی ملت های کهن و حساسیت امریکای جوان به یکسان سهم میبرد: ایماژیسم انگلیسی در یک و همان زمان علامت اضمحلال و تجزیه ای بود که در سطوح متنوع تجدد ادبی و احیاء زیبا شناسی Aesthetics در یک نقطه با هم تلاقی می کرد، و بعنوان رشد تدریجی جنبش جهانی هنری بوسیله نفوذ های مسری راه و رسم و اسلوب معمول ادبی، رایج نشد، بلکه در زیر فشار کمالی درونی جهانگیر گردید.

«از رایانده» بهنگام سالهای زندگانی پربار خویش در لندن نیروی فراوان خویش را فقط به نوشتن شعر محدود نکرد، او سخاوتمندانه به نویسندگان و شاعران دیگری که هنوز مشهور نبودند از جمله رابرت فراست، جیمز جویس، والیوت عملاً مدد رساند و تشویقشان کرد. او در جنبش های ایماژیسم و ریتیسم شرکت فعال داشت و نخستین مجموعه شعر تصویر گرایان را چاپ کرد.

تمام شعرهای نخستین «پاوند» از ترجمه های نخستین شاعران فرانسه و انگلوساکسون ولاتین، و ژاپون اثر پذیرفته است. «پاوند» بوسیله تغییر صورتها (ماسک) می خواهد ویژگیهای متفاوت را در شعر بیان کند و با تغییر متوالی چهره ها می کوشد یگانگی خود را در جهان میراث فرهنگ های بزرگ گذشته که فقط در بخشی منفصل باقیمانده و برای غالب انسان ها عاری از معنی است بنیاد گذارد. بیان او بیان شاعرانه ای است که در بخشی بصری است و در بخشی موزون. اما اثر قطعی را از شعر ژاپونی «بویژه هایکو» اخذ کرده است. قطعه کوتاه زیر نشان میدهد که این فن تصویر سازی در ساده ترین صورت خود چگونه بکار میرود:

«بسردی برگهای پریده رنگ

سوسن دره

در این سپیده دم در کنارم غنوده است.»

شاعران جدید، شعر شاعران قرن نوزدهم و میراث های سبکی کهن را که بعنوان صنایع بدیعی عرضه میشد رد می کردند. صنایع بدیعی و دانش

معانی بیان شامل قراردادی نانوشته بود (... همانطور که ییتز W. B. Yeats در نقد خود می نویسد) که با آن شاعر قبول میکرد خود را با سبکی ویژه و سلسله موضوعاتی معین محدود کند و شنوندگان با عاطفهای نقادی نشده با ابراز واکنشی معین محدود شوند. ایماژیست ها این قراردادها را رد کردند، و اصرار ورزیدند که شعرهایی بنویسند که لازم است نوشته شود، نه شعرهایی که جامه را خوش آید. جامه میتواندست بجهنم برود!!

البته این طغیان، طغیانی فردی بود، طغیان پسر بچه ای بود که فقط می توانست پدر پیر و فرسوده خود را کتک بزند. نظریه زیبا شناسی ایماژیست ها، ایده آلیستی بود. در هنر مسئله مهم و حیاتی این است که هنر چه موضوعی را بیان می کند و نماینده چه طبقه ای است؟

دارندگان نظریه ایده آلیستی زیباشناسی همیشه مخالف این نظر اصولی بوده اند، و بویژه وبا قدرت در این قرن با آن مخالفت ورزیده و مبارزه کرده اند از روزی که افلاطون گفت «هنرمند مجذوب و اسیر کلمه خدایان است». ایده آلیست ها بسختی کوشیده اند ثابت کنند فاصله ای بین استعداد و آگاهی موجود است و گفته اند که هنرمند بهیچوجه به جهان نگری معینی بستگی ندارد، و باید از آن مستقل باشد. هنر نتیجه همه چیز میتواند باشد جز نتیجه فعالیت آگاهانه. بند تو کروچه فیلسوف ایتالیائی در «کلیات زیبا شناسی» می نویسد: «در پاسخ این پرسش که هنر چیست؟ بی درنگ و به ساده ترین طرز می گویم هنر عبارت است دید و یا شهود. هنر پیشه تصویر یا شبیه میسازد و کسی که از هنر محظوظ میشود، نظر را متوجه نقطه ای میکند که وی نشان داده است، و از روزنه ای که او باز کرده نگاه می کند. و همان تصویر را در ذهن خود بوجود می آورد. اصطلاحات شهود، دید، تماشا، تخیل، وهم، تصور اشکال و تجسم و... الفاظی هستند تقریباً مترادف که همیشه طی گفتگو درباره هنر بکار میروند و فکر ما را بسوی مفهوم واحد و یا دایره مفهوم های واحدی سوق میدهند...» این نظر فلسفی که دارای جنبه ایده آلیستی است به جهان نا آگاهی که گویا انگیزه کار هنری است، اهمیت بسیار میدهد. پس از کشفیات فروید در زمینه روانشناسی و روانکاوی، دبستان های هنری سور رئالیسم، دادائیسم، ایماژیسم... پدید آمدند و کشف و شهود را خاستگاه هنر شمردند.

ولی باید دانست مشکل آزادی هنرمند از مشکل «ضرورت» و «آزادی» بطور کلی، جدا نیست درک درست یا نادرست مشکل آزادی هنرمند تا حد زیاد به نظر فلسفی که در مورد رابطه بین آزادی و ضرورت برگزیده ایم، بستگی دارد. برخلاف پژوهندگان غیر مترقی غربی، باید به بستگی نظریه زیبا شناسی با فلسفه ای که برگزیده ایم، تاکید کنیم. این پژوهندگان در تعبیر مشکل آزادی هنرمند راه نادرستی پیموده اند، و این تعبیر در کار هنرمندان غربی موثر افتاده است.

این پژوهندگان از عقیده و نظر خویش تصویری قاطع و روشن ارائه نمیکند، و در این مورد ما با منشوری رنگارنگ از نظریه های متفاوت سرو کار داریم، اما از نقطه نظر اصولی و بنیادی همگی یک چیز را بیان میدارند. آنها هیچگاه از راه حل ایده آلیستی خویش دور نمیشوند، و مکرراً بر رابطه غیر علمی بین «آگاهی» و «محیط» تاکید می ورزند، و از این منظر بسوی مشکل رابطه بین «هنرمند» و «واقعیت» می آیند، تنوع دآوری های متفاوت زیبایی شناسی فراز و نشیبی است در مشکل هنر، و کار هنرمند، و با این همه در یک نظم زیباشناسی، این تفاوت ها به یک نظر بنیادی منجر میشود.

در این قرن، دبستان فلسفی اگزیستانسیالیسم بیش از سایر فلسفه ها، نفوذی منفی بر کار هنرمندان غربی داشته است. این فلسفه بشدت طرفدار آزادی هنرمند است. بنیاد نظر بسیاری از فیلسوفان اگزیستانسیالیست درباره آزادی مشابه است، و اینان می گویند «آزادی عبارت از این است که انسان هر چه را می خواهد بتواند انجام دهد». و از این گذشته این فیلسوفان می گویند که انسانی آزاد است که بتواند «آزادی خود را بطور نامشروط برگزیند» این آزادی مطلق است، و هیچ مانعی نباید آنرا محدود کند.

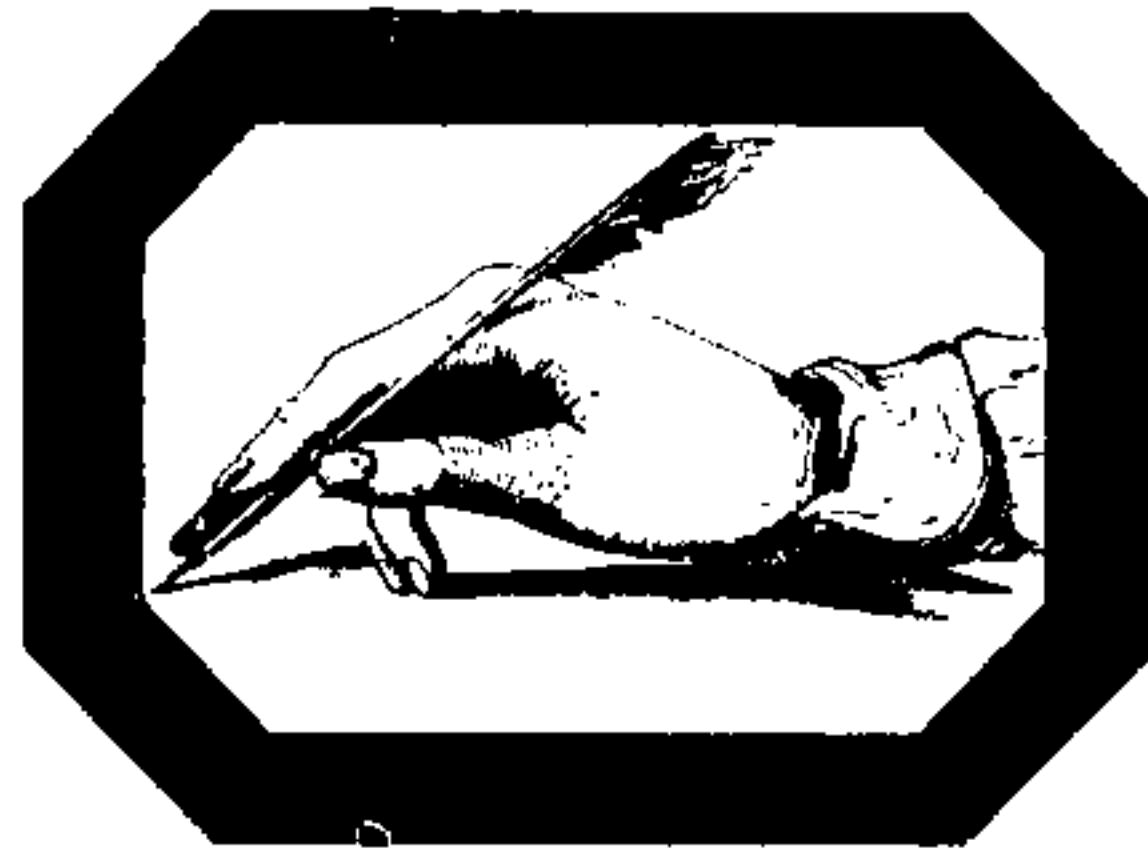
اما فردی که در جامعه زیست می کند بطور مطلق آزاد نیست و آزادی او هنگامی آغاز میشود که بر قلمرو جبر و ضرورت چیره شود و جای خود را در تاریخ بدست آورد.

بقیه در صفحه ۵۲

آلن رب - گری به

Alain Robbe-Grillet

# داستان نو،



# افسان طراز نو

و لابد بدون اینکه خود خواسته باشیم) بر ضد افکار و نظریات مزید ما نوشته شده اند: بدین، ویژگیهای داستان نو، بحسب شایعات، بقرار زیر است. ۱- داستان نو آئینی برای داستان نویسی در آینده بنیاد کرده است. ۲- داستان نو قلم بطلان بر سنت داستان نویسی کشیده است. ۳- داستان نو میخواهد نقش آدمی را از صحنه گیتی محو کند. ۴- داستان نو به برون گرائی محض نظر دارد. ۵- داستان نو باشکال خواننده و فهمیده میشود و برای عدهای خاص قابل استفاده است. در حالیکه، باتوجه بمفهوم عکس هریک از عبارات فوق، بهتر بود ویژگیهای داستان نو چنین تشریح شود:

## ۱- داستان نو يك نظريه نیست، بل يك پژوهش است

داستان نو آئینی بنیاد نکرده است. یعنی موضوع «مکتب ادبی» بمعنی محدود آن در اینجا مطرح نیست. ما خود بهتر از همه می دانیم که بین آثار ما - مثلاً بین آثار کلودسیمون و من - اختلاف چشمگیری وجود دارد. و معتقدیم که همینطور هم باید باشد. اگر قرار بود هر دو يك چیز بنویسیم، دیگر چه نیازی بود که هر دو مان نویسنده شویم؟

مگر این نوع اختلافات همیشه در بطن «مکتب ادبی» وجود نداشته است؟ در هریک از جنبشهای ادبی تاریخ ما، دووجه مشترک برجسته ای که از آثار نویسندگان استنباط میشود، بیت گریز از یکنواختی و جمود، و نیاز به تنوع و آفرینش «چیزی دیگر» است. هنرمندان در چه موردی جز در مورد انکار و شکست قالب های کهنه و باطلی که کهنه پردازان میخواستند بآنان تحمیل کنند گرد هم آمدند و متحد شدند؟ در همه زمینه های هنری و همیشه، قالب ها زندگی میکنند و می میرند، باید پیوسته تغییرشان داد: ترکیب داستان بسیاق قرن نوزده که صد سال پیش عین زندگی شمرده میشد، امروز دیگر چیزی جز لفاظی و عبارت پردازی تو خالی نیست و فقط بکار تقلید های مسخره و ملال انگیز میخورد.

باین ترتیب، ما نه تنها آئین و احکام تخلف ناپذیری برای دیگران یا خود وضع نکرده ایم و تعصبی در افکار خود نداریم، بلکه، برعکس، در مبارزه برضد جمود و تعصب فکری متحد شده ایم. علی الخصوص در فرانسه، معیار و ضابطه ای قدیمی در مورد داستان وجود داشت و هنوز هم وجود دارد که مقبول عده زیادی از مردم است.

در برابر هر کتابی که ما منتشر کردیم، ضوابط کهن همچون سد سدیدی بر سر راه ما قرار داشت. بما میگفتند: «شما که شخصیتی نیافریده اید، پس داستان واقعی نمی نویسید». «شما که قصه ای نمی گوئید، پس داستان واقعی نمی نویسید». «شما که منش یا محیطی را مورد

در سالهای اخیر، درباره داستان نو مقالات فراوان نوشته اند. در خلال انتقادات و حتی در بین تقریظ ها و ستایشها نیز متأسفانه چنان سهل انگاریها، اشتباهات و سوء تفاهماتی صورت گرفته که سرانجام منتهی بتکوین افکار و عقایدی ناصواب در ذهن خوانندگان گردیده است، بطوری که امروز داستان نو برای خوانندگان انگار همان معنایی را دارد که مفهوم عکس آن برای ما.

بهین جهت کافی است رئوس عقاید غلطی را که از قلم ها تراویده و در افواه جاری شده است از نظر بگذرانیم تا به توصیف دور نمای روشنی از نهضت و جنبش ادبی خود بپردازیم:

هر بار که شایعه سازان ادبی بمدد تخیلات خویش، مقاصد و مفاهیم عجیب و غریبی از کارهای ما استنباط می کنند و یا نیتی نادرست بمانسبت میدهند و فلان منتقد اهل فن این شایعات را منعکس میکند و بدان دامن میزند، بدون هیچگونه شبهه میتوان گفت که نیت ما درست عکس آنست. امانیات ما: البته آثار ما در دسترس همه هست و ملاک قضاوتها هم همان آثار است، ولی بدیهی است که نویسندگان خود حق قضاوت آثار خود را ندارند. وانگهی، پیوسته بخاطر همین باصطلاح «نیات» ما است که محکوممان میکنند: خرده گیران داستانهای ما مدعی اند که این داستانها زائیده افکار «مضر» و مخرب ما بشمار میروند. عده ای دیگر را عقیده براینست که داستانهای ما خوبند چون گویا (در تحلیل نهائی

بررسی قرار نداده‌اید، سوداها و عواطف آدمی را تحلیل نمی‌کنید، پس داستان واقعی نمی‌نویسید»، و غیره.

ولی ما، که بنظر سازی و تدوین اصول هم متهم هستیم، برعکس، حتی نمیدانیم که يك «داستان واقعی» چگونه بوجود می‌آید. همینقدر میدانیم که داستان امروز همانست که «امروز» نوشته میشود و نیازی نیست که آنرا شبیه داستان دیروز گردانیم. وظیفه ما اینست که گامی به پیش برداریم.

## ۲- داستان نو بکاری جز

### پیروی از تحول دائمی

### داستانسرای نمی پردازد

این تصور که «داستان واقعی» در دوره بالزاک یکبار برای همیشه بقواعد دقیق واکید و معینی مجهز شده و جامد وراکد مانده خطا است. تحول داستان نه تنها از اواسط قرن نوزدهم قابل ملاحظه بوده، بلکه - بیک تعبیر - بلافاصله در عصر خود بالزاک آغاز شده است. مگر بالزاک خود به «ابهام» صومعه پرم اشاره نمی‌کند؟ مسلم است که جنگ واترلو، آن چنان که «استندال» وصف میکند، در همان دوره، دیگر جزء نظام قراردادی بالزاک در کار داستان‌نویسی نیست.

از آن بعد، تحول هرروز تشدید شده است: «فلور»، «داستایوسکی»، پروست، کافکا، جویس، فاگنر، بکت... طلایه داران این تحولات. بجای آنکه قلم بطلان برست ها بکشیم، ما بساده‌ترین وجه در مورد انتخاب پیشروان خود بتوافق رسیده‌ایم، و انگیزه ما تنها ادامه راه این بزرگان و فرزندگان است. نه اینکه بخواهیم اثربهتری بوجود آوریم، چه «اثر بهتر» بکلی بی‌معنی است، بلکه آنچه مینویسیم در جهت پیروی از پیشگامان تحول است. وانگهی تالیف کتابهای ما هم کاری عجیب نیست، مگر آنکه در آنها بجستجوی عناصری پافشاری کنند که عملی - چهل یا پنجاه سال است که درقلمرو ادبیات زنده از مد افتاده یا لااقل بطرز شگفت - انگیزی تحلیل رفته است، همچون، بررسی منش ها، وقایع‌نگاری، بررسی های اجتماعی و غیره. بازی، داستان نو دراین کار، لیاقت و توانائی داشت که گروه کثیری از خوانندگان را (که هرروز بتعدادشان افزوده میگردد) بتحول کلی داستانسرای آگاه کند، آنهم بهنگامی که در رد و افکار این تحول پافشاری میشد، و بابرداشت های غلط، آثار، کافکا، وفاکنر و سایرین را بی‌ارزش و سخیف، و محصول خبط دماغ می‌انگاشتند و یا برچسب های عجیب و غریبی برآنها میزدند، در حالیکه اینان جز داستانسرایان بزرگ ابتدای همین قرن نیستند. وبدون شك بیست سالی است که آهنگ تحول ادبی، شتابی دیگر یافته‌است، منتها همه معترفند

که این عمل منحصر بقلمرو هنر نیست.

اگر گاهی خواننده از داستان نو ملالی بدل میگردد و ناراحت میشود، سبب آنستکه تنبلی فکری او مانع پذیرش و قبول ارزشها و ضوابط نوین است درست شبیه موقعی که همه بناهای کهن و آئین و رسوم فرسوده در دور و بر او فرومیریزد، و آدمی در محیط زیستی خود دستخوش پریشانی و سرگشتگی میگردد.

## ۳- داستان نو تنها بادمی

### و بوضع او در جهان

### می‌اندیشد

چون در آثار ما اثری از «شخصیت» بمعنی رایج این کلمه نیست، عده‌ای شتابزده نتیجه گرفتند که در این آثار اصلا وجود انسان مطرح نیست. پیداست که کتابهای ما دقیقا مطالعه نشده. وگرنه انسان، در هرصفحه، در هر خط، در هر واژه این کتابها حاضر و ناظر است - حتی اگر در آثار ما اشیاء فراوانی با موشکافی توصیف شده، همیشه و ابتدا دیده آدمی بمشاهده این اشیاء میپردازد، اندیشه آدمی آنها را مورد تجدید نظر قرار میدهد، و عواطف و سوداهای آدمی شکلی تازه بآنها می‌بخشد - اشیاء داستانهای ما بیرون از ادراکات آدمی هرگز وجود خارجی ندارند. این اشیاء با اشیاء زندگی روزمره ما قابل قیاسند، آن چنان، که هر لحظه روانمان را تسخیر میکنند. و اگرشیئی را بمعنی کلی آن در نظر بگیریم (بنابفرهنگ شئی عبارت از هرچیزی است که حواس ما را متأثر کند) این طبیعی است که در کتاب ما تنها از شیئی صحبت شود: در زندگی من هم، وسائل اطاق من، سخنانی که میشنوم یا زنی که دوستش میدارم، حرکات و سکنات این زن و غیره. شیئی هستند. و بمعنائی عامتر، (باز بنابفرهنگ شیئی هرچیزی است که روان را تسخیر کند)، خاطره (که با آن باشیاء گذشته برمی‌گردم). نقشه (که مرا به وضع اشیاء درآینده متوجه میکند: اگر تصمیم بگیرم که بکنار دریا برویم، پیشاپیش دریا و ساحل را در ذهنم مجسم میکنم) و هر قسم تخیل، بیک تعبیر، نوعی شیئی خواهد بود.

اما آنچه بطور روشن تری اشیاء نامیده میشوند همیشه دردستانها بوفور وجود داشته‌اند. کافی است که بالزاک را بیاد آوریم: خانه ها، وسائل خانه، لباسها، جواهرات، وسائل آشپزخانه، دستگاهها... همه چیز در آثار او باچنان رغبت و دقتی وصف شده اند که از کتابهای نوچیزی کم ندارند.

اگر، چنانکه گفته میشود، این اشیاء از جنبه انسانی بیشتری برخوردارند، مفهوم مخالف این سخن، نه آنست که وصف ما بیش از اندازه خالی از جنبه های انسانی و برون‌گرایانه است، که اتفاقا نیست، مسئله اینست که بینش ها دگرگون شده، ووضع انسان دردنیای

پیرامونش دیگر نه همان وضع صد سال پیش است.

## ۴- داستان نو تنها به برون

### گرایی محض توجه دارد

چون کتابهای ما سرشار از «شیئی» است. و این بنظر شگفت انگیز میرسد، از واژه «برون‌گرایی» که از طرف بعضی از منتقدین بعنوان خصالتی برای این کتابها شناخته شده بود هیولایی پرداختند، و حال آنکه این واژه دارای معنی کاملا خاص است: «برون‌گرا» یعنی گراینده باشیاء. این واژه که بمعنی عادی آن، یعنی بمعنای بی‌طرف، تأثر ناپذیر، بی‌غرض بکار گرفته شده بود، چیز هجوی از آب درآمد. در آثار من نه تنها انسان بوصف همه چیز می‌پردازد، بلکه این انسان کمتر از هر تماشاگری، بی‌طرف و بی‌غرض است: وی همیشه با ماجرا های سمج عاطفی و مالیخولیایی و جنون آمیز درگیر بوده است، بدان پایه که برآثر این کشاکش مدام، غالبا بینش خود را مخدوش و تباه کرده و به تب و تاب «هذیان» دچار شده است.

بهمین جهت، داستانهای من - یا داستانهای همه دوستان من - درون‌گرایانه تر از آثار، مثلا، بالزاک است. دنیای آثار بالزاک را چه کسی وصف میکند؟ این راوی هم‌دان و همه فن حریف و حاضر و ناظر برهرچیز که درعین حال پشت و روی اشیاء را می‌بیند، و حرکات چهره و نوسانهای ضمیر آدمی را با هم مورد توجه قرار میدهد و بحال و گذشته و آینده هر ماجرای در عین حال آگاه است کیست؟ لابد خدا است؟

ادعای برون‌گرایی تنها درخور خدا است. و حال آنکه در آثار ما، برعکس، کسی که می‌بیند، احساس میکند، می‌اندیشد انسان است، انسانی که در بطن زمان و مکان قرارگرفته و تابع عواطف انسانی خویش است، آدمی مثل من و شما - کتابی چنین، فقط حاوی تجارب محدود و نامطمئن چنین آدمی است. وی آدمی است متعلق به زمان حال، و مکان حال، و خود راوی سرگذشت خویش است.

بدون شك کافی است که دیگر دیده براین حقیقت بدیهی نبندیم تا ببینیم که کتابمان در حد هر خواننده‌ای است که به رهایی و آزادی از بند خرافات رایج ادبی یا زندگی قیام کرده است.

## ۵- داستان نو برای همه

### انسانهای پاك طينت نوشته

### میشود

داستان های نو برای انسانهای پاك نوشته میشود چرا که در این آثار پای تجارب شخصی

دو بخش از کتاب منتشر نشده « فلسفه هگل »

نویسنده : والتر ترنس استیس

## خطا و کیفر

و

## جامعه شهری

مترجم : دکتر حمید عنایت

حق عبارت است از تجسم عینی خواست همگانی . مراد از خواست همگانی در اینجا اراده همه افراد یا اکثریت ایشان یا مفاهیمی از این گونه نیست . چه بسا که خواست يك فرد به تنهایی نمودار خواست همگانی است و حال آن که همه افراد دیگر با خواست او مخالفند . منبع حق ، خواستی است که نه ظاهراً بلکه ذاتاً و باطناً کلی باشد [ و خواست کلی نیز ] خواستی است که چیزی را بجوید که کلی است و [ در این حال ] خواستی معقول است . خواست معقول ، خواست همگانی است . هر عقد یا قراردادی امکان کامل آزادی افراد را در نقل و انتقال و داد و ستد و کسب مال آشکار می سازد . هر فرد در طبع و ذات خویش ، کلی است زیرا که نفسش گوهری یکسان و پاکیزه از اختلاف است . ولی هم چنان که پیش تر استنتاج شد ، طبع هر فرد ، علاوه بر این ، به انگیزه ها و منافع شخصی و امیال خصوصی و نظائر آن سرشته است . پس این امکان پیش می آید که اعمال آزادانه ای که مطابق شرح ما اینک آدمی بر آنها تواناست پیرو این غایات خصوصی باشند و با خواست همگانی یا آئین حق مخالف در آیند . هگل چنین اعمالی را خطا می نامد .

شك نیست که هر فردی را که از منافع خصوصی خود پیروی کند همیشه نتوان خطاکار دانست . زیرا احتمال دارد که محتوای آنچه او به انگیزه نفع خصوصی می جوید با خواست همگانی مطابق باشد . مثلاً گاه محتمل است که کسی به این دلیل صدیق باشد که صداقت را سودمندترین روش در زندگی [ فردی خود ] بشمارد . ولی اگر کسی ، ضمن پیروی از منافع خصوصی خود ، عملی انجام دهد که با خواست همگانی سازگار نباشد آن گاه عمل او خطاست .

خطا دارای سه درجه یا نوع است . البته در اینجا مقصود ما خطا به معنای شر اخلاقی نیست . هنوز مقوله اخلاق [ در دستگاه فلسفی هگل ] استنتاج نشده است . حق مورد نظر ما نه حق اخلاقی بلکه حق قانونی است که شامل حقوق دارائی و عقد است . به همین دلیل خطائی که در اینجا استنتاج می شود تخلف قانونی به معنای نقض حق قانونی است . نخستین درجه خطا (۱) خطای غیر عمدی است که موضوع دعاوی مدنی است . این نوع خطا هنگامی رخ می دهد که چندین تن به ضد يك دیگر مدعی حقوق دارائی یا عقده [ واحدی ] شوند و بدینسان میان ایشان دعوائی پیش آید . نکته اصلی در مورد این نوع خطا آن است که مرتکب آن می پندارد که خود بر وفق قانون حق عمل می کند . وی برخلاف بز هکاران ، یکسره منکر حق نمی شود بلکه برعکس حق را تأیید می کند و به آن توسل می جوید . وی فقط حق خاص مدعی دیگر را نفی می کند . عمل او تأیید حق به طور عموم است و یادست کم غرض او چنین است . (۲) دومین درجه خطا خدعه یا نیرنگ [ fraud ] است .

در اینجا فرد چنین وانمودا می کند که عملش به موجب قانون ، و مبتنی بر حق است . ولی در واقع امر آگاهانه به ضد قانون عمل می کند و به طرف دیگر چنین فرا می نماید که حق خود را به دست می آورد . ولی این حق جز نمایش و مجاز چیز دیگر نیست .

(۳) بالاترین درجه خطا بزه است . در اینجا فرد [خطا-کار] اصلاً منکر قانون می شود و حتی به رعایت آن هم تظاهر نمی کند بلکه آشکارا قانون را زیر پا می گذارد . وی نه فقط حق خاص فردی بلکه قانون همگانی حق را نفی می کند .

به هر تقدیر خطا موجب نقض و نفی حق است . حق ، امری مثبت است و حال آن که خطا امری منفی و مجازی است . پس حق باید با نفی این نفی ، خود را دوباره برقرار کند . در خطای مدنی این امر با پرداخت غرامت یا استرداد [مال مغضوب] و وسائل دیگر تحقق می پذیرد . ولی نفی قانون همگانی حق ، که بزه باشد ، فقط با کیفر نفی می شود . کیفر ، حق را به حال دیرین باز می گرداند و آن را نیرومند و استوار می کند .

بزه چیزی است «خلاف حقیقت» ، زیرا وجودی است که با خود در تضاد است . البته بزه وجود دارد ولی وجود غیر حقیقی و مجازی و نفی مطلق است . ضدیت آن با خویش از این روست که عملی است برخلاف مقتضای ذات خواست یا اراده و مفهوم راستین عمل انسانی . مقتضای ذات خواست ، کلیت است و بزه ، درست همین خاصیت آن را نفی می کند . پس بزه عملی است که از خواست برمی خیزد ولی با خواست در ضدیت است و ازین رو چیزی مثبت نیست بلکه عملی بی مبنی و نفی مطلق است . نفی ذاتی آن هنگامی پدیدار می شود که روز کیفر فرا رسد .

## کیفر نوعی دادگری است

پس کیفر عملی مطلقاً دادگرانه است . اگر کیفر را صرفاً به منزله وسیله ای برای پیش گیری [از بزه] بدانیم یا حتی قصد آن را اصلاح بزهکار بشمریم معنای آن را درست درک نکرده ایم زیرا آن را وسیله ای برای رسیدن به غایتی دیگر پنداشته ایم ، و حال آنکه دادگری در نفس خویش ، غایت است ، آنهم غایتی مطلق . بی گمان اگر کیفر ، مردمان را از بزهکاری باز دارد یا به اصلاح بزهکاران یاری کند سود بسیار از آن به دست می آید و هیچ کس را به سبب توجه به این غایات نمی توان سرزنش کرد . ولی خطاست که طبع ذاتی و محمل عقلی کیفر را در این غایات بدانیم . گذشته از همه مقاصد سود خواهانه ای که ممکن است تصادفاً به دست یاری کیفر احراز شود ، قانون مطلق حق ، چنین حکم می کند که عاقبت هر بزه باید جزا و کیفر باشد . کیفر ، تدبیری انسانی برای تامین مال یا جان فرد نیست ، بلکه یکی از

نوامیس کائنات و ضرورتی عقلی است که از درون هستی چیزها بر می خیزد .

نظریه ای که کیفر را مفر یا «دریچه اطمینانی برای» احساسات کینه جویانه شخصی یا وسیله ای برای به نظم درآوردن یا قانونی کردن کینه جوئی بشمارد به همین اندازه درخور ایراد است . کینه جوئی شخصی ممکن است مآلاً عدالت را درباره بزهکار مجری دارد . ولی دادگری حقیقی از خواست همگان و به سخن دیگر از حق ناشی می شود . کینه جوئی ، پدید آورده انگیزه های خصوصی خواست و اراده خصوصی است و از این رو خود خطای تازه ای است . دادگری بزه را از میان می برد و حق را دوباره برقرار می سازد . ولی کینه جوئی صرفاً خطای تازه ای برخلاف نخستین می افزاید . این خطای تازه ، خود ، مستلزم کینه جوئی می شود و بدینسان سلسله بی پایانی از کینه جوئی ها پدید می آید . ولی دادگری چون خطای تازه ای نیست و فقط حق را اعاده می کند موجب خطائی تازه نمی شود و دعوی را فیصله می دهد .

می توان گاه جانوری را زیاد شکنجه داد تا آن را از کارهائی نکوهنده بازداشت ، همچنان که مردمان در پرورش سگان ناز پرورده خود چنین می کنند . ولی غرض از این کار نه دادگستری بلکه پیش گیری است . صاحب نظرانی که غرض از کیفر را پیش گیری [از وقوع بزه] می دانند در واقع آدمیان را همپایه جانوران می شمردند . ولی فرق میان این دو حال را می توان چنین بیان کرد : انسان بزهکار موجودی است دارای خرد که کلیت در ذات اوست ولی جانور از خرد بهره ندارد . پس هر بزهکاری دارای این حق ذاتی است که با او به عنوان موجودی برخوردار از کلیت و عقل رفتار شود . بدین سبب بزه را نمی توان تنها عملی نکوهش پذیر از نوع شیطنت سگان پنداشت بلکه باید آن را به منزله عملی برای تأیید قانونی دانست که بزهکار خواهان همگانی شدن آن است . پس زور را باید با زور کیفر داد . زیرا بزهکاری که زور به کار می برد با عمل خود قانون زور ورزی را برقرار می کند . بدین سبب حقاً باید فرض کرد که قصد بزهکار به عنوان موجودی صاحب عقل ، انشاء امر کلی یعنی تعمیم زور ورزی به صورت یکی از قوانین کائنات است . پس این خود بزهکار است که خویشتن را کیفر می دهد ، [زورورزی ناشی] از خواست خود اوست . وی با ارتکاب بزه ، زورورزی را به مثابه قانونی خاص خویشتن تنفیذ کرده است و بدین سبب اجرای این قانون در حق او رواست . ولی در زدن جانور ، عنصر حق یا عدل راه ندارد . زیرا چنین کاری فقط از روی مصلحت جوئی است . صاحب نظرانی که غرض از دادگستری را پیش گیری [از وقوع بزه] می دانند آدمی را موجودی بی خرد و فضیلت و عظمت ذاتی می پندارند ، و حال آنکه حتی بزهکاران از این صفات بهره دارند ، به نحوی که کیفر ، حق

سلب ناپذیر ایشان است. و هگل در این باره می گوید که «این آرزوی «بکاریا» (Becaria) که آدمیان باید خود به کیفر رضا دهند آرزویی معقول است. ولی بزهدکار با عمل خود از پیش به کیفر رضا داده است.» اگر رضایت وی سخیف است نه از آن روست که هنگام ارتکاب بزه از حکم عدالت آگاه است و به دلخواه خویش خطر میکند بلکه باین دلیل است که عمل او در طبع خویش استناد به ستم، و تصدیق این معنی است که ستم، [بنیاد] قانون و حق است. وی با این تصدیق، از پیش به اعمال زور بر ضد خویشتن رضایت می دهد.

هم «بکاریا» بود که حجت آورد که مجازات اعدام ناموجه است، زیرا نمی توان فرض کرد که قرارداد اجتماعی شامل رضایت فرد به مرگ خویش نیز باشد. هگل در پاسخ «بکاریا» می گوید که [برخلاف اصول عقاید او] نه کشور [پدیده ای] قراردادی است و نه حمایت و امن افراد، هدف نامشروط آن. برعکس، کشور غایتی برتر از فرد است و زندگی فرد را می توان گاه به حق، فدای غایت کشور کرد. از این رو هگل پشتیبان مجازات اعدام است، ولی تحدید دامنه آن را می پسندد. وی می گوید که نكوهش «بکاریا» از مجازات اعدام اثری نیکو داشت زیرا مودی به اعتدال گشت و آدمیان را توانا کرد تا دریابند که کدام بزهدها در خور مرگ است و کدامها نه، و مجازات اعدام را به مواردی نادر محدود گرداند و حد اکثر مجازات مقرر در قانون نیز باید همواره چنین باشد.

با احقاق و اعاده حق از راه کیفر، حوزه حق مجرد به پایان میرسد.

\*\*\*

## جامعه شهری

تصور جامعه شهری [Civil Society] منطقاً از انحلال خانواده منتج می شود. تازمانی که خانواده به صورت یگانه باقی است اعضای آن در برابر یک دیگر استقلال ندارند. ولی با انحلال خانواده، اعضای آن به استقلال می رسند. اینجاست که اشخاصی مستقل و متعدد پدید می آیند که همچون ذرات جداگانه، از بیرون به یکدیگر پیوسته اند. هریک از این افراد تازمانی که درون خانواده بود خود غایتی دانسته نمی شد، بلکه غایت او خانواده بود که غایتی برتر از فرد است. ولی اکنون هر شخص چون ذره وار جدا و مستقل از دیگران است، غایتی از برای خویشتن است و جز خود غایتی نمی شناسد. پس هرکس میل دارد که خود را غایتی بداند و دیگران را همگی فقط وسیله ای برای رسیدن به مقاصد خویش بشمارد. ولی بدینسان هرکس یکسره وابسته به دیگران می شود. زیرا بی ایشان وسیله ای برای رسیدن به هدفهای خویش ندارد. پس بدین گونه همه افراد به یکدیگر وابستگی مطلق پیدا می کنند و هریک از دیگران به مثابه وسیله ای برای برآوردن نیازهای خویش بهره می گیرد. این حالت وابستگی اشخاص مستقل به یکدیگر، جامعه شهری را ایجاد می کند.

این نکته که آیا جامعه شهری در تاریخ به همین شیوه پدید آمده است یا نه البته ربطی به گفتار ما ندارد. درواقع، جامعه شهری ممکن است که بدین شیوه برپا شود که نیروئی برتر، خانواده های پراکنده را گرد هم آورد، و یا به شیوه هائی دیگر از این گونه. ولی مسأله مورد علاقه ما در اینجا نه منشأ منطقی جوامع است. بنیاد عقلی و منطقی جامعه مدنی و طبع ذاتی و معنای آن در نظر هگل مطلبی دیگر است. این استنتاج جامعه شهری بود.

تا زمانی که فرد هنوز درون خانواده بود، خانواده غایت او بود. کوشش و پیکار او در آن دوره، نه از برای منافع فردی و خودپرستانه خویش، بلکه اصلاً برای غایت کلی یعنی خانواده بود. ولی اکنون که وی به ذره ای اجتماعی بدل شده و

فقط خویشتن را غایت می داند، کلیت مقصود وی جای خود را به جزئیت می دهد، یعنی فرد در طلب غایات خودپرستانه و شخصی خود برمی آید. اما عنصر اخلاقی و عقلی خانواده همانا در کلیت آن بود. پس در جامعه شهری ظاهراً عنصر اخلاقی از میان برمی خیزد. به این دلیل است که هراجمتاعی در تحلیل بازپسین به ظاهر برپایه «خود پرستی هوشیارانه» [افراد آن] تکیه دارد. و این نکته تا زمانی درست است که ما جامعه را واپسین مرحله تکامل بدانیم. ولی چون در جستجوی خود پیش تر رویم می بینیم که عنصر کلیت فقط برای مدتی کوتاه ناپدید شده است و دوباره به جلوه آغاز خواهد کرد و به نوبه خود، عناصری را پدید خواهد آورد که جنبه اخلاقی آنها پیوسته رو به فزونی می گذارد و سرانجام به پیدایی کشور همچون تظاهر غائی تصور اخلاقی می انجامد. جامعه شهری که مقوله ای مجرد و «دقیقه» ای نیمه تمام است در کشور مستحیل می شود.

## تفاوت شهر و کشور از نظر هگل

مقصود هگل را از جامعه شهری، به عنوان پدیده ای ممتاز از کشور، به زودی با تفصیل شرح خواهیم داد. ولی در اینجا باید یادآور شویم که نکته اصلی در نظریه هگل [درباره جامعه شهری] وابستگی متقابل افراد به یکدیگر است که در آن هریک از ایشان در پی غایات خویش می کوشد. وی در اینجا بیشتر به روی جنبه جزئیت تکیه می کند. کلیت که در خانواده تجسم یافته بود اینک ناپدید شده و به جای آن جزئیت نشسته است. حاصل این جزئیت آن است که اکنون اشخاصی [متعدد و] مجزا پیدا شده اند که جویای خیر خویشتن اند نه خیر همگانی. بدین گونه سیر حرکت از خانواده به جامعه شهری، مطابق — و در واقع پیرو — سیر حرکت صورت معقول است. نخستین دقیقه [و مرحله تکامل] صورت معقول، کلیت است که در اینجا خانواده نماینده آن است. دقیقه دوم [در سیر تکاملی] صورت معقول، جزئیت است که متضمن ناپدید شدن عنصر کلی است. نماینده این مرحله در مبحث کنونی جامعه شهری است که ناپدید شدن عنصر اخلاقی را به همراه دارد. ولی هم چنان که در صورت معقول محض، جزئیت، دقیقه [گذرانی] بیش نبود و اگر مجزا از دقایق دیگر در نظر گرفته می شد انتزاعی محال بود، جزئیت جامعه شهری نیز چنین حالی را دارد. جزئی چون در حال مجرد نگریسته شود چنین می نماید که چیزی قائم به ذات خویش و مستقل از کلی است. ولی واقع امر آن است که جزئی از کلی برخاسته و تظاهری از کلی است و به کلی باز خواهد گشت. به همین سان در اینجا خودپرستی غیر اخلاقی که در جامعه شهری نمودار گشته عنصری مجرد است که به هر تقدیر به عنصر کلی و اخلاقی تکیه دارد، اگرچه کوتاه بینان آن را اس اساس جامعه می پندارند.

فهم تفاوت میان آنچه هگل جامعه شهری می نامد — و موضوع بخش حاضر است — و کشور — که در بخش آینده از آن سخن خواهیم راند — بر خواننده مبتدی آثار هگل طبعاً دشوار است. ولی اگر به یاد داشته باشیم که جامعه شهری فقط یکی از عوامل انتزاعی کشور است و روی پای خود و جدا از کشور وجود نتواند داشت این دشواری از میان می رود. هنگامی که بر عناوین بخشهای فرعی مبحث حاضر، یعنی جامعه شهری، نظر می افکنیم و می بینیم که تأسیساتی مانند دادگاهها و شهربانی و بنگاهها در شمار آنها می آیند طبعاً متحیر می شویم که چگونه ممکن است که چنین تأسیساتی جدا از کشور وجود داشته باشند و هگل به چه محمل عقلی گمان دارد که این تأسیسات پیش از کشور پدید می آیند و آیا دادگاهها و تأسیسات دیگر ذاتاً جزء کشور بقیه در صفحه ۴۵

# « آنا کارنینا »

تصویری

از

جهنم عشق

« آنا کارنینا » با پیام «عشق نقص خلقت است» یگانه روزنه امید زندگی را برویمان میندازد. بارها پیش خود تصور کرده بودیم که برای فرار از سردی زندگی میبایست بگریم عشق پناه ببریم، حرف «اینگمار برگمن» را پیش خود تکرار میکردیم که «خدا عشق است» (فیلم همچون در یک آیند) ولی اکنون این راه نیز مسدود گشته.

وامانزدگانی هستیم سرگردان و گمگشته در بیغولته هستی. نه دستاویزی داریم و نه امیدی. گاهی بعوامل دلخوش کنکی رومیآوریم، کیش و آئین، وبعد عشق، آنوقت است که در جهنم واقعی افتاده ایم و رنج ما پایانی نخواهد داشت (در آخرین صحنه، فیلم، آنا کارنینا را در همان حالت رنج و عذاب رها میکند) محکوم بزندگی هستیم، اندیشناک نسبت بزندگی و گریزان از زندگی و در این بیکوان سر سپرده تقدیر ناشناخته خود... همه راهها از قبل معین شده اند و همه در ها از قبل بسته. در آخرین صحنه آنا کارنینا نا امید، مایوس، شکست خورده در عشق، سرگردان در خیابانها و کوچه ها قدم میزند. کوچه ئی تاریک و بسیار تنگ. از هیچ طرفی نمیتوان رفت مگر همان راهی که معین شده. در زندگی از دست تقدیر نمیتوان گریخت، زیر لب زمزمه میکند «این کلیساها، این زنگها، این دروغها برای چیه؟ فقط برای اینکه نفرت ما را از هم پنهان کنند. در حالیکه آتش عشق من هر لحظه نسبت باو (کنت الکساندر برونسکی) شعله ورتتر میشود برعکس شعله عشق او خاموش

«این کلیساها، این زنگها، این»  
«دروغها برای چیه؟ فقط برای»  
«اینکه نفرت ما را از هم پنهان»  
«کنند مگر ما دنیا نیامده ایم»  
«که از هم متنفر باشیم؟ همه»  
«چیز وحشتناک، بیرنگ، زشت»  
«ودروغ است»



میشود ، خانه پشت خانه ساخته شده و مردم باهم زندگی میکنند و از هم نفرت دارند مگر ما دنیا نیامده ایم که از هم متنفر باشیم ؟ همه چیز وحشتناک ، بیرنگ ، زشت و دروغ است .

تمام آدمهای «زارخی» - (Alexander Zarkhi) کارگردان و سناریست فیلم ) گرفتار عشق اند و بالنتیجه در اندوه و رنج . در آخرین صحنه ای که «الکساندر الکساندریچ» شوهر آناکارینا دیده میشود او را ذلیل و شکست خورده و نابود شده میابیم و در حالیکه در مقابل مجسمه مریم مقدس زانو بر زمین زده است برای خودش دعا میکند «خداوندا بمن کمک کن ای خدای بزرگ» .

فیلم «آناکارینا» را نیز در حالیکه رنج میکشد بحال خود میگذارد و موزیک فیلم همگام با قهرمانانش ضجه و ناله میکند .

بجز در یکی دو موقعیت استثنائی و آخرین صحنه دیدار «آناکارینا» از پسرش «سری یوژا» در فیلم از «کلوزآپ» هیچ استفاده ای نشده است و دوربین «زارخی» اکثرا از آدمهای فاصله میگیرد . وقتی که آناکارینا با شوهرش از مسابقه اسب سواری برمیگردند دوربین تا آخرین حد ممکن از آنها فاصله گرفته است . زمانی که «آناکارینا» با شوهرش بعد از صحنه زایمان مشغول صرف غذا هستند مابین آنها که مقابل هم نشسته اند تا دوربین فاصله نسبتا زیادی است . دو تا از صندلیها که کنارشان است بین آنها و دوربین قرار دارد و این موضوع در القاء روح سردی که محیط را گرفته است و دنیای بیرنگ قهرمانان تاثیر مهمی دارد .

در «آناکارینا» با ظرافت خاصی ، لحظاتی که عشق بوجود میآید و زمانی که يك پیوند عشقی میخواهد بسته شود صحنه ها توأم با حوادثی شوم و مرگبار میشوند و بدشگونی عشق ، جهنم عشق را هشدار میدهند . در زیر به چند نمونه از آن اشاره میشود .

۱ - در اولین صحنه ای که «آناکارینا» و «کنت الکساندر برونسکی» برای اولین مرتبه در ایستگاه قطار یکدیگر را میبینند ، و بهم بدل میبازند و میخواهند باهم وعده ملاقات بگذارند ، در گوشه دیگر ایستگاه مردی زیر قطار میرود . زنی فریاد میکشد ، شامت و مرگ بر صحنه حکمروا میشود . عشق توأم با مرگ .

۲ - صحنه گفتگوی آناکارینا و «برونسکی» در گلخانه ، وقتی که آنا خبر حامله شدنش را به عشق میدهد و بارانیست و هنگامیکه آنا و برونسکی سخن از عشق بمیان میآورند صدای طوفان و رعد با کلام آنها در میآمیزد . (فرضیه ایرنشتاین) .

۳ - «الکساندر الکساندریچ» برای اطلاع از چگونگی عمل طلاق نزد وکیلش میرود ، در این صحنه چون صحبت از طلاق و گسستن عشق است «زارخی» بهر صورتی که شده خنده و نشاط را وارد صحنه میکند . چنانکه دیدیم زمانی که عشقی بوجود میآید آنرا با شامت مرگ درهم میآمیخت و در اینجا که پیوند عشق گسیخته میشود

شوخی و ظرافت با آن در میآمیزد . وکیل با يك حالت کمیك وقتی که «الکساندریچ» در کمال جدیت با او مشغول صحبت است به مگس گرفتن میردازد و با دستهایش مگس را شکار میکند !

۴ - زمانی که «کنستانتین دیمیتریویچ» در خانه «اسنیو» در کمال صداقت به «کاترینا» اظهار عشق میکند و با گنج برایش مینویسد که «تو عشق منی و هرگز فراموش نمیکنم» این سکانس بعد از صحنه ای قرار گرفته است که در آن صحبت از گسستن عشق شده است (صحنه صحبت الکساندریچ با وکیلش در مورد طلاق) هم چنین پیش از یکی از مرگبارترین صحنه های فیلم ، سکانس زایمان آورده شده است ، صحنه ای که در آن دو مرد در پشت اطاق بگریه میافتند (الکساندریچ و برونسکی) شامت مرگ در سرتاسر این سکانس گسترده شده است . از گناه و عفو ، زندگی و مرگ سخن بمیان میآید و قهرمانان در مرحله تصمیم نهائی قرار میگیرند و در همینجاست که احساس گناه و شرم کنت برونسکی را مجبور بخودکشی میکند . در شروع سکانس بعدی نمائی از کلیسا و صلیب دیده میشود تماشاچی وقایع را پیش چشم میآورد . تیری شلیک شده ، فردی

صحنه ای دیگر از آناکارینا



بمیان نمیآید میتوانیم به تلقی بدبینانه زارخی از زندگی و عشق پی ببریم .

\*\*\*

زارخی تا اندازه ای در وقت صرفه جویی کرده است . از بهبودی برونسکی بصورت یکی دو جمله در صحنه عروسی کنستانتین دیمیتریویچ و کاترینا صحبت میشود ، یا اینکه صحنه هماغوشی آناکارینا و برونسکی بصورت رویای آناکارینا نشان داده میشود ، نه اینکه یکبار در عالم واقعیت و یکبار در عالم رویا تجسم یابد از اینجا باین نکته نیز میتوان پی برد که آن هماغوشی جزو خواست ها و رویاهای آناکارینا بوده است . قرمزی صحنه ، مخصوصا آناکارینا را احاطه کرده است .

شخصیتها خوب پرورش یافته اند . حتی افرادی که زیاد در فیلم نمیانند شخصیتشان برای تماشاچی شناخته شده است . برای مثال شخصیت لیدی ایوانوونا را میتوانیم ذکر کنیم که اگر چه در فیلم نقش مهمی ندارد و زیاد در جلو دوربین قرار نمی گیرد معذرا برای بیننده يك فرد شناخته شده است . زن ثروتمندیست ، شکست خورده

در عشق که هر آن در پی شکار يك مرد ثروتمند است و اینکار را با هر نوع نقابی برچهره نیز انجام میدهد بهمین جهت است که وقتی الکساندریچ میگوید من نابود شده ام و از زبان لیدی ایوانوونا میشنوم . «تکیه گاه ما عشق ماست» بی اختیار خنده مان میگیرد چون این جمله بوسیله شخصی ادا شده است که فقط در پی شکار است نه عشق . ماحصل اینکه وقتی بیننده بخود میآید متوجه میشود به جمله «تکیه گاه ما عشق ماست» خندیده است و این همان غایت تم فیلم میباشد . خندیدن بر عشق ، مسخره کردن عشق ، حال در نظر بگیرید که آیا این حالت تمسخر بدون ترسیم شخصیت لیدی ایوانوونا امکان داشت؟ قیافه زشتی نیز برای این نقش در نظر گرفته شده است . حالات روحی و شخصیت قهرمانان اثر بقیه در صفحه ۶۳

بزمین افتاده ، کلیسا و صلیب نشان داده شده است و بیننده وقتی کلیسا را در فیلم میبیند تصور میکند که حالا مجلس ترحیم کنت برونسکی است که چندی قبل خودش را کشته بود اما دوربین «زارخی» از روی صلیب بروی چهره های عروس و داماد جوانی ثابت میماند و تماشاچی با شباه خود پی میبرد و ناظر عروسی کاترینا و کنستانتین دیمیتریویچ میشود ، «زارخی» ، حالت مسخره و کمیکی بصحنه داده است . عروس و داماد حلقه ازدواج یکدیگر را عوضی برمیدارند و تا مدتی با حلقه ها ور میروند . بدین ترتیب است که زارخی با ظرافت خاص «تم» فیلم خودش را در استیل هنری که انتخاب کرده بیان مینماید و از قرار دادن صحنه های آشنائی ، اظهار عشق و عروسی در لابلای سکانسهای مرگباری که در آنها جز از احساس گناه و گسستن عشق سخن دیگری

# سخنی از دو نسل



دنباله گفتگوی:  
دکتر براهنی  
احمد فتوحی

« مقدمه »

در شماره دیماه نگین گفتگویی داشتیم با دکتر براهنی شاعر و منتقد شعر امروز که ناتمام ماند ، در این ماه فرصتی دست داد تا دنباله آنرا ادامه دهیم - در قسمت اول این گفتگو ( شماره دیماه ) بمناسبت سالگرد مرگ فروغ فرخزاد مطالبی گفته شد و بضرورت از نیمای بزرگ وچندتن شاعران معاصر : احمد شاملو - اخوان - نادرپور سخنی به میان آمد .

ما در ابتدای گفتگوی این ماه يك تقسیم بندی ساده ارائه دادیم - و قرار گذاشتیم از دو نسل قدیم ( شاعران بعداز نیما ) و جدید ( بعداز متقدمین و موج نو ) صحبت شود ، و چون بودند در نسل قدیم شاعرانی که سخنی از ایشان نرفته بود - ابتدا دنباله گفتگو را به این نسل اختصاص دادیم و بعداز نسلی دیگر ، نسلی نو ، نسلی پویا و جستجوگر ، باتمام خصوصیاتش به گفتگو نشستیم . و می خوانید سرگذشت این دو نسل را از زوایائی که دکتر براهنی به آنها نگریسته ، شاید این نوع برداشتها و نتیجه گیریها کمکی باشد برای شناسائی بیشتر « شعرا امروز » و « شاعر امروز » .

« الف - ف »

فتوحی : گفتگوئی که چندی پیش با شما داشتم ، ضمن یادی از فروغ فرخزاد - درباره نیما وبعد شاملو ، اخوان و نادرپور بطور خیلی خلاصه اشاره ای رفت - در پایان مقال سخن از نسلی دیگر شد که بعد از نیما آمدند امروز از شما مدد میگیرم که درباره این نسل بطور وضوح و صاف و پوست کنده صحبت کنید ، همان نسلی که خود گفتید : « نسل وقوفهای بیشتر به ماهیت شکل و محتوای شاعری است » . بنظر من بهتر است این نسل را به این ترتیب معرفی کنید :

الف : خصوصیات و ویژگیهای شعری آنها را تجزیه و تحلیل کنید .

ب : بستگی آنها را از نظر برداشت و تأثیر شاعران متقدم بر آنها را ذکر نمائید .

ج : عمق شعر و توانائیشان را در شعر معاصر روشن سازید .

د : به ضعفها و سستیهای کلامی و چرایی نواقص کار آنها بپردازید و علل آنها ذکر نمائید .

براهنی : می دانید هم در نسل نیما و هم در نسل های بعد از او ، اشخاصی هستند که نمی توان شعرشان را برای درك شعر امروز اساسی دانست . مثلاً من دیده ام که بعضی از مجلات سعی کرده اند « تندرکیا » و « شاهین » را علم کنند و باین وسیله نیما و جانبداران شعر نیمائی را بکوبند . درحالی که باین قبیل حرکت های بچگانه باید همیشه جواب منفی داد . بدلیل اینکه کار « تندرکیا » يك نوع بی بندوباری است که حتی تله میزند به مضحکه بازی و مضحك سازی . فرم از نظر روانی ، نوعی جرأت و شهادت است ، یعنی انسان باید آنقدر قدرت پیدا کند که از آشفته گی های مضحك ، از مضامین خیلی ساده ، از خیالهای زودگذر ، از « آنکدوت » های بازاری و بشکن زدن های شاعرانه تندرکیائی خود را رها کند و از طریق شعر بسوی کشف حقیقت بیايد ، آنرا لمس کند و زندگی عادی خود را تبدیل به دنیای هیجان انگیز عواطف و اندیشه هایی کند که پیوسته در تحول و تغییر است و پیوسته شاعر را با هزار علامت رنگین خود بسوی خود دعوت می کند . تندرکیا ، از سوررئالیسم ، فقط به طنز قناعت کرد ، آنهم طنزی ناچیز ، طنزی که بجای آنکه تلخی هجوآلود زندگی را نشان دهد ، عملاً تبدیل به نوعی بشکن و جیغ و لی لی لی در عروسی های مبتذل عوام الناس تهران می شود . رك و صریح و پوست کنده خدمتتان عرض کنم که تندرکیا ، واقعاً مضحك است ، و بلافاصله هم اضافه کنم که هر مضحکه ای طنز نیست که طنز ، نوشتنش سخت مشکل است و در تمام کارهایی که از این بابا من دیدم ، حتی يك سطر هم طنز قوی ندیدم .

باز هم در همان نسل و حول و حوش نیما ، خانلاری هست که بد نظر من ، بدنبال شعر مشروطیت ، شعرش از آن مضمون است نه محتوا و شکل ذهنی محتوا بصورت پاره ای از فرم ، و شکل ظاهری بصورت برون افکنی ریتمیک تصاویر . مثلاً « عقاب » که بسیاری از روزنامه نگاران محترم بیواد ، بعنوان يك شاهکار از آن صحبت کرده اند ، شعر مضمون است و شعر خوب ، شعر بزرگ ، هرگز از آن مضمون نیست . خانلاری پیش از ساختن عقاب ( که دیگر در اینجا گفتن مطرح نیست ، بلکه ساختن مطرح است ) ، می خواست که عقاب بشکلی پرواز کند و تأثیر مرگ خود را بگذارد که عده ای تصور می کنند گذاشته است . عقاب ، ساخته شده است ، بهمین دلیل ساختگی است ؛ شعر ساخته نمی شود ؛ شعر آفریده می شود ؛ در تمام هیجان و هجوم و شیفتگی ساخته می شود و موقع آفرینش درست مثل نارنجکی است که چاشنی اطمینانش را کنده باشند و دقیقه ای بعد با قدرت بسوی هدف پرتاب شده باشد . در آن لحظه ای که آن وسیله اطمینان کنده شده است و پرتاب کننده می خواهد نارنجك را پرتاب کند ، چه حائنی به پرتاب کننده نارنجك دست می دهد . وحشت و هیجان و کشش بسوی هدف . وحشت از اینکه ممکن است انسان نتواند پرتاب کند و نارنجك زندگی خود او را متلاشی کند ؛ هیجان از این نظر که انفجاری در پیش است و کشش از این نظر که هدف در روبرو است و باید کوییدش و گر نه انسان

خود بدست آن هدف نابود خواهد شد . در عین حال ، نارنجك را نه دیر و نه زود باید انداخت . اگر دیرکنی خودت قطعه قطعه میشوی ؛ اگر زود بیتدازی ، دشمن مثل يك توپ لاستیکی آنرا در دست می گیرد و تا فاصله زمانی که انفجار فرا برسد ، مجدداً آنرا بسوی تو پرتاب می کند . هیجان آفرینش شعر ، مثل آن لحظه وحشت و هیجان و کشش به سوی هدف است . خانلاری ، بندرت در شعرش ، این لحظات شیفتگی و وحشت را حس کرده است . شعرش را بدقت می سازد ، بجای آنکه از ذهن خلاق ، منحنی ای بصورت کلمات بر روی کاغذ ترسیم کند . بهمین دلیل ، عقاب شعر نیست ، تثری است موزون . خانلاری دنیای درونی ندارد ، از درون بسوی زندگی منفجر نمی شود ، می دانید شاعر علاوه بر اینکه گاهی عجیب بچه است ، از يك خود برتر ، خود اشراقی برتر بهره مند است که او را به عصیان ، به فریاد علیه تیرگی و بیداد وامیدارد . خانلاری کهنه است ، فقط بدلیل اینکه سیلان عظیم عواطف ساده بچگی را ، هرگز در جسمیت خودی اشراقی پر نمی کند . می سازد . نمی آفریند . خانلاری نمی داند تصویر و تشکل تصاویر که ناگهان از درون لبیرنت ذهن ، از طریق آن چیزیکه « پروست » ، « حافظه غیرارادی » نامیده است ، می جوشند و در تشکل کلام سرد می آورند ؛ یعنی چه . او ، اول مضمون را انتخاب می کند و بعد آنرا در قالب کلام ، سعی می کند و فکر می کند که پرورش می دهد .

در نسل بعد نیز ، یعنی نسل شاملو و نادرپور ، در همین روال ، منتها به هیأتی دیگر ، اسلانی ندوشن را می بینید که مضمون سازی سکی می کند . می دانید بعضی ارواح هستند که همیشه از غرق شدن ، مستغرق خویش شدن و یا در دنیائی خاص غرق شدن وحشت دارند . یکدفعه همین شاعر که از مسائل سکی دم می زده است ، تبدیل می شود به اندیشمند اجتماعی و آنوقت شب و روز توحیه می کند که ایران را از یاد ببریم . دنیائی خاص خود نداشتن یعنی همین . مقداری از جهان بینی آدم ، مربوط می شود به ذات خود آدم و گر نه چطور ممکن است آدم روزی از سکی حرف بزند و روزی دیگر ، از ایرانی که نباید از یاد برود . این قبیل بندگان خدا ، حتی در سطح هم شنا نمی کنند ، بلکه در کم عمق ترین حوضچه های فرهنگ بشری ، دست و پائی می زنند و شلپ شلپ دروغینی راه می اندازند که ما نیز بلدیم .

فتوحی : من تصور میکنم علت این مسئله که شاعران ما از شاخه ای بشاخه دیگر گریز میزدند ، با این موضوع در ارتباط بوده و هست که شاعر در هر لحظه و موقع از زندگی خود باز میندهای مختلفی سروکار پیدا می کرده و این گریز خود در ارتباط است با این زمینه - موقعی زمیندهای فرهنگی یا اجتماعی و غیره ایجاب میکند تا شاعر بعنوان بیان کننده يك واقعیت ، از زبان شعری خود که با آن موضوع در ارتباط است و درجه توانائی و قدرت تفکر و بینش می باشد رساننده حرفی باشد - این گناه متوجه شاعر نیست چرا که او بیش از این نمی تواند ببیند و بیندیشد - بلکه گناه متوجه آدمهای دوروبر - اوست - ولی با این موضوع که شاعر ایرانی نتوانسته با همان سطح فرهنگی که داشته - مسائل يك دست و عمیق و واقعی را بیان دارد ، موافقم - چرا که آثار آنها نمایشگر این حقیقت است که قدرت خلق و ابداع شاعران و نویسندگان مادر دایره بسیار محدودی - محبوس بوده و نتوانسته اند اساسی تر بیندیشند - از طرف دیگر این موضوع را نیز نباید فراموش کنیم که فرهنگ ما با تمام عناصر دست و پا گیر یا تحریم شده و ممنوعیت های بجا یابی جا - در بیشترین مواقع با درگیریهائی که انسان ایرانی با آن داشته شکست خورده درحالی که میدانیم گناه شکست متوجه انسان نبوده - شما از يك زمینه بی ریشه چه انتظاری دارید - در حالیکه همین خمیرمایه فرهنگی یا اجتماعی بادخالتهای نابجا و عناصر مزاحم و انگل گاهی به اوج عظمت و شکفتگی کاذبی راه خود را پی گرفته و یا از آن چه بوده والا تر یا حقیرتر جلوه داده شده - مقصود من اینست که شما هر این زمینه شایعه سازان و

بت پرستان حرفه‌ای را کنار بگذارید و در عوض آدمهائی که حرفی داشتند یا دارند برای گفتن معرفی نمائید .

براهنی : می‌دانید باید بصراحت تمام اعلام کرد که انسان در خطر است ؛ فرهنگ ، فرهنگ غنی انسانی ، فرهنگی خلاق ، فرهنگی از اعماق روان نیازمند انسان برخاسته و با عینیت تمام در برابر جهانیان ایستاده ، می‌تواند انسان را نجات دهد ؛ می‌تواند زمینه‌ای بسازد که در آن ، انسان بتواند بسازد ، بتواند بیافریند ، بتواند دنیا را با آفرینش خود چراغانی کند . شنا در سطح کافی نیست . فقط آنهایی که عمق دارند ، شیفته اعماق هستند . فقط آنهایی که بر دبار هستند ، بیشتر خواهند پائید ، فقط آنهایی که بدرون و برون خود ، با چشم‌های کاملاً باز می‌نگرند ، شایسته تحسین هستند . گاهی همیشه در سطح شناورند . حتی غرق نمی‌شوند ولی لنگر با ملالت و عینیت تمام در آب فرو می‌رود و کشتی را در سکوت و سکون تمام بخود و به آبی که اطراف کشتی را گرفته مهار می‌کند . هیچ نهنگی نمی‌آید در سواحل کم عمق شنا کند . فقط ماهی‌های ناچیز ، فقط مارماهیهای ناچیز در سواحل ناچیز می‌پلکند . غنی کسی است که در اعماق شنا کند و اگر بساحلی نزدیک شد ، توفان آب را به روی صخره‌ها بپراکند و با شانه و پشت کوهانش پرتگاهها را بلرزاند و صخره‌ها را جاکن کند .

چیزی که باید برای همیشه در شعر فارسی روشن شود ، جدا کردن شناوران در سطح از شناوران اعماق است این سه بنده خدائی که الان از شان صحبت کردم ، ناقلاً هیچ حقیقتی از درون به برون ، از برون بدرون . از انسان به انسانی دیگر نیستند . شاعری اینها ، شایعه‌ای بیش نیست . حقیقت شعر جز این است که در اینها می‌بینیم .

از سوی دیگر ، نباید اجازه داد که کسی حتی در جهان هنر تبدیل به يك بت اعظم بشود . اگر شرافت انسان به او پس داده شود ، دیگر او بتی نخواهد داشت . نه بتی بصورت گوشت و استخوان و نه بتی بصورت سنگ و سرب و مفرغ . بهمین دلیل ، بدون اینکه درباره شاعری از شاعران جدید ، بت پرستی بکنیم ؛ بدون آنکه از او در ذهن خود مجسمه‌ای بسازیم ، باید دوستش داشته باشیم . باید از کسی که در اعماق می‌غلطد و جرأت و شهامتش از ما بیشتر است ، آنچه را که آموختنی است یاد بگیریم . ولی از کسی بت نسازیم . بت‌های ساخته شده را نابود کنیم . قهرمان بازی و قهرمان پرستی را کنار بگذاریم . بدون آنکه از ادای احترام به آدمهائی که ظرفیت‌های بیشتری از انسان را کشف کرده‌اند و با ظرفیت‌هایی را با قدرت‌ها و نیروهای جدیدتر لبریز کرده‌اند کوتاهی کنیم .

پس از این مقدمه می‌آئیم بر سر آن سؤال شما ، یعنی بحث درباره نسل که در شماره دی ماه نگین گفته بودم نسل و قوفهای بیشتر به ماهیت شکل و محتوای شاعری است ، نسلی که نگرشی سالم‌تر ، جدی‌تر ، بی‌وسواس‌تر و شاید حتی پر شور و حال‌تر نسبت به زندگی و زبان دارد و می‌توان گفت که بیک معنی به زبان و زندگی امروز نزدیک‌تر است .

خاصیت اساسی این نسل در نگرش تصویری او نسبت به زندگی است . این نسل بیشتر بدنبال نشان دادن است تا گفتن . تصویر را نه تنها وسیله برون افکنی احساس خود بشمار می‌آورد ، بلکه حتی خلق آن را بصورت یکی از درف‌های شاعرانه در نظر دارد . تصویر عبارت است از برون افکنی محتوا در قالب شیئی . این نسل به احساساتی شدن‌های رمانتیک شدید هرگز اجازه دخالت در شعر نمی‌دهد . می‌کوشد انسجامی عینی را بر شعر حاکم کند . با خود سراسر است و صمیمی است . درباره محیط ، احساسات قالبی اجتماعی از خود نشان نمی‌دهد . پیش از سرودن شعر از پایان آن خبر ندارد . به تأثیر از نیما ، همراه ابداعات شکلی فرخزاد ، این نسل ، تا حدودی بانوعی خونسردی ، نه تحت تأثیر هیجان‌های زودگذر تاریخی دوران نسل پیش ، تصویری از واقعیت داده است . درحالی‌که سعی می‌کرد ، روح حماسی خود را تا حدودی همیشه حفظ کند (آتشی) ؛ روح تغزلی خود را ادامه دهد (آزاد) ؛ به شکل‌های هندسی تصویر در فضا گرایش پیدا کند (رؤیا) ؛ در محیطی تغزلی از اجتماع ، از سوئی ، واز طنز از سوئی دیگر ، غافل نماند (نیستانی) . من خود را از نظر بعضی برداشتها متعلق به این نسل می‌دانم که بهتر است بماند

بحث برای زمانی دیگر .

این نسل ، از جوانی نسل قبل بیزار بود . شاملو در ابتدای جوانی خود ، پیوسته می‌خواست مانیفست سیاسی صادر کند . این نسل از مانیفست سیاسی بیزار بود . گرچه تا حدودی به تأثیر از نیما ، ذهنی سیاسی داشت و هنوز هم برخی از افراد آن دارند . ولی حس سیاسی داشتن ، با شعار سیاسی دادن فرق می‌کند . و این نسل نمی‌توانست شعار سیاسی بدهد . بلکه سیاست را حس می‌کرد ، و می‌خواست جبهه‌ای در تصویر بگیرد . من برخلاف «آل احمد» ، اعتقاد ندارم که شاعر امروز دارد «دپولیتزه» یا غیرسیاسی می‌شود . آتشی و آزاد از طریق تصاویر خود جهت می‌گیرند ؛ گرچه جهت‌ها بشکل خیلی دقیق روشن نیست ، ولی ذهن آنها بدون شك ، تا حدودی سیاسی است . ولی آنها شعار نمی‌دهند . رؤیائی هم در اوایل کارش درباره سیاست رفتار حسی داشت . همین چند سال پیش رؤیا کوشید حتی طبقه خود را عوض کند ؛ يك خنده‌اش کافی است تا تمام فرم‌های اشرافی درهم بریزد . می‌توان گفت که رؤیائی برخواهد گشت . تمام افراد این نسل ، بطور کلی ذهن اجتماعی‌تری دارند ؛ حتی اگر بعضی از آنها هنوز نتوانسته باشند بهترین شعرهای اجتماعی خود را سروده باشند .

این نسل درباره مادر و معشوق و فرزند ، احساسات شدید رمانتیک بخرج نمی‌دهد . شعرهای نادرپور برای مضمون مادر ، شعرهای اولیبه فرخزاد برای معشوق‌های شهوتران ، از نظر این نسل تا حدودی خارج از دایره شعرهای خوب و بزرگ هستند . این نسل تا آنجا که من بایکایکشان ارتباط داشته‌ام هرگز احساساتی‌شدن‌های سطحی مشیری وار را شعر نمی‌شمارند ؛ تا آنجا که من می‌دانم سایه و کسراتی را سطحی می‌دانند . در عین حال افراد این نسل ، به خود بعنوان مرکز دایره‌ای بزرگ ، یا کانون يك هاله مقدس نمی‌نگرند . افراد نسل قبل از نظر شاعری self-conscious ویا «واقف بدخود و شاعری خود» بودند و در دهه سی تا چهل گمان می‌کردند مردم از دور ویر اینها را می‌پایند ، به آنها ترحم می‌کنند و یا عشق می‌ورزند . این حس قهرمانی و یا شهادت را در شاعران سی و هفت تا چهل و هفت کمتر می‌بینید . شاعران حول وحوش سی و پنج گمان می‌کردند که عدای باقام و کاغذایستاده‌اند و به محض اینکه آنها کلامی بگویند یادداشت خواهند کرد و شعر آنها چون ورق زر دست به دست خواهد گشت . درحالی‌که شاعران حدود چهل ، در اجتماع غرق بودند ، همدشان شبیه آدم‌های معمولی بودند . روز وساعت و سال شعرشان را هم زیر شعر نمی‌نوشتند . مثل اینکه اینها همیشه تمرین می‌کردند و هنوز هم تمرین می‌کنند . رؤیائی همیشه در حال تمرین است . آتشی هم همین‌طور ، آزاد هم همین‌طور . مثل اینکه این نسل چندان اعتقادی به کمال ندارد . درحالی‌که برخی از شعرهای این نسل ، بمراتب کامل‌تر از شعرهای سال سی و الی چهل نسل پیش است . آنها شعر را می‌گویند و می‌گذرند . بین سی و الی سی و هفت و هشت ، شعر را شعر می‌گفتند و شب و روز آنرا مضمضه می‌کردند تا شعر دیگر پیدا شود و آنرا تا حدودی کهنه‌کند . شاعران نسل بعد ، شعر خود را پس از گفتن یا چاپ می‌کنند و یا ول می‌کنند .

این نسل ، هیچ قصد آن را نداشت که زبانی از گذشته برای شعر امروز احیاء کند . از نظر این نسل ، همین زبان امروز با انعطاف‌هایی که بآن داده می‌شد ، کامل بود . درحالی‌که اخوان قصد داشت یخه منوچهری را بگیرد و از دامغان تا شوش ببرد و زبان قرن پنجم را بتأثیر از نیما ، بسوی پایتخت بیاورد . شاملو توجه داشت به ریم‌های نثر قرن چهارم و پنجم و ششم و می‌خواست شعر خود را از نظر موسیقی ، یکسره بسوی این ریم‌های منثور هدایت کند . و نادرپور گاهی از نظر لفظی و برداشتهای ذهنی شباهت پیدا می‌کرد با حافظ و در هر صورت به نوعی گذشته نظر داشت .

این نسل ، کم گریه می‌کرد و بعضی از افراد آن نه فقط گریه نمی‌کردند ، بلکه دشنام می‌دادند . البته گاهی نسل پیش نیز دشنام می‌داد ، منتها در مورد خصوصی ، نه عمومی . آن نسل در حال مبارزه با حمیدی و چند نفر شاعر نمای دیگر ، چه روزهایی که تباه نکرد . این نسل حمیدی

را بعنوان يك آدم موجود نادیده می‌گرفت . حقانیت خود را ثابت شده می‌دانست و لازم نمی‌دید که یکی هم بزند و سرحمیدی و امثالهم، تا مثلاً حادثه‌ای در شعر امروز اتفاق بیفتد .

فتوحی : فکر میکنم موقع آن رسیده تا درباره شاعرانی که تا این لحظه نامی از ایشان بر نداشتند - این مطلب را نیز روشن سازید ، که رجوع این شاعران به چه سبک‌هایی بوده و تحت تأثیر چه نوع شعری بوده‌اند و کارهایشان را ابتدا در چه زمینه‌هایی ارائه دادند و بعد چگونه به پرورش و تکامل شعرشان پرداختند و از آنها کدامیک بزبان شعری مشخصی دست یافتند و از بدن‌بال رفتن به ابداع کردن رسیدند، و یکنوع ویژگی را در زبان و بیان خود ارائه دادند .

براهنی : افراد نسل پیش از فرم‌های تاحدودی کلاسیک شروع کرده بودند . نادرپور از چهارپاره شروع کرده بود که فرمی است تا حدودی کهنه ، و یا کهنه‌نما ؛ اخوان از غزل و قصیده شروع کرده بود و بعد رسیده بود به نیما و حاضر نشده بود یکقدم از نیما آنورتر برود . شاملو از نوعی قطعه ادبی در آهنگ‌های فراموش شده شروع کرده بود که در آن زمان سخت متداول بود و تاحدودی قراردادی شده بود . فروغ تحت تأثیر نادرپور و نصرت رحمانی و مشیری ، بیشتر چهارپاره می‌گفت تا بعد نیما و شاملوی سالهای بعد را کشف کرد و در راهی دیگر افتاد . درحالی‌که نسل دوم از شعر نو شروع کرده بود و شاید اولین اولاد واقعی شعر نو ، همین‌ها باشند ، بدلیل اینکه آنها پرورده محیط ذهنی خاصی بودند که نیما و شاعران نسل قبل بوجود آورده بودند . منظوم از شاعران نسل قبل همه آنها هستند نه فقط آن چهارنفر ( سایه ، کسرائی ، مشیری ، گلچین ، آینده ، شیبانی و چند تن دیگر ) . شاعران نسل دوم ، اول غزل و قصیده و رباعی و چهارپاره نگفته بودند ، بلکه از همان اول ، شعر را به شیوه نو گفته بودند . گرچه بعضی از آنها در فرم‌های کهن ، دستی داشتند و گاهی حتی بسیار هم قوی - غزل نیستانی و آزاد و آتشی واقعا خوب است . و بدون شك يك غزل نیستانی بمراتب از دهها غزل اخوان بهتر است .

شاعران این نسل ، چندان اقبالی به شعر بی‌وزن نداشتند . در حالیکه یکی از افراد نسل قبل کوچکترین اعتقادی در سالهای آخر دهه بیست به وزن نداشت و اکنون نیز ندارد (شاملو) و اخوان با وجود اینکه سفت و سخت فرم ظاهری نیمائی را می‌ستاید ، گاهی شعرهای منشور هم گفته است .

در عین حال برداشته‌های این نسل ، روی نسل پیش بی‌تأثیر نبود. فروغ در کنار این نسل نیز براحتی جائی برای خود باز می‌کند و شباهت‌هایی با بسیاری از آنها پیدا می‌کند . تصویرگری امروز نادرپور ، شبیه تصویرگری پانزده سال پیش او نیست . کمپوزیسیون‌های جدید که بوسیله نسل دوم ارائه شده در روحیه او بکای بی‌تأثیر نبوده است . او نیز براحتی در کنار نسل دوم قرار می‌گیرد . اخوان بعلاوه عتیقه‌بازی خود ، از نسل دوم فاصله گرفته است و شاملو بوسیله فرم کارش از نسل دوم دوری گزیده است .

نسل قبل مورد توجه روزنامه‌ها بود . اغلب روزنامه‌خوان‌ها و روزنامه‌نویس‌ها ، از شعر نادرپور خوششان می‌آمد، و شعر او را رمانتیک وار ، دوست داشتند . شاملو خود یکپا مطبوعاتی بود و تا حال سردبیری بیش از ده روزنامه و مجله را برعهده داشته است . علاوه بر این زمینه‌های سیاسی و وضع اشخاصی چون شاملو و اخوان ، آنها را در هاله رمانتیسمی که بیشتر روزنامه‌ای بود فرو می‌برد . فروغ ، زن بود و روزنامه‌ها او را موضوع لعن و نفرین و یا تحسین و ستایش خود قرار می‌دادند. جالب اینکه نیما در این دوران ، چندان شهرتی نداشت ؛ چراکه انتقاد صحیح هنوز بوجود نیامده بود تا او را بعنوان مراد و راهبر شاعران نو معرفی کند ؛ سلیقه‌ها تا حدودی ژورنالیستی بود ؛ بدین نکته که باید تکلیف استعداد و بی استعدادی ، قدرت و ضعف و شعر و غیر شعر را روشن

کرد ، توجهی نمی‌شد . فکر می‌کنم این نسل ، یعنی نسلی که خود را در فاصله سالهای سی و هشت الی چهل و دو وسه یافت و بعد با جدیت بکار خود ادامه داد ، ذهن استدلالی بهتری داشت . و قدرت آنرا داشت که هم در عمل ، یعنی شعر ، هم در گفتار ، یعنی بحث‌های شفاهی ، و هم در نوشته انتقادی که در طول این سالها برای خود نضجی پیدا کرده است ، با رمانتیسم ساده و گریه‌آور حاکم بر شعر ۳۲ الی سی و هشت مخالفت کند ، که البته کرد و نتیجه‌اش عقب‌نشینی شماربافان اجتماعی دهه قبل و رمانتیک‌های گریبان همان دهه بود .

منظورم کوبیدن عناصر خلاق نسل شاملو و اخوان و نادرپور و .... نیست ، بدلیل اینکه نسل بعد ، بر روی زمینه شاعرانه این نسل گام نهاد و خود را ساخت و حتی تا حدودی در عمل به مخالفت با آن برخاست ؛ بلکه قصدم فقط روشن کردن موارد افتراق و اشتراك دو نسل است .

نسل بعد به یکپارچگی ذهنی شعر ، اهمیت فوق‌العاده می‌دهد . این یکپارچگی ، در شعر روایی تبدیل به يك ساختمان تصویری کامل می‌شود ؛ گرچه بعضی اوقات این تصاویر ، چندان روشن نیستند و لسی تکوین تصویرها و نحوه برخورد آنها را با یکدیگر ، در شعر روایی نمی‌توان نادیده گرفت . در شعر آزاد ، تصاویر ، داخل يك آتمسفر ذهنی حرکت می‌کنند ، اتمسفری که نیروی عاطفی آن بیشتر از شعر روایی ، ولی تشکل تصویری آن کمتر از آنست . در شعر آتشی ، اشیاء و محیط جنوب ، سراز تشکل تصویر درمی‌آورند و او در شعرهای کوتاهش ، به سوی تشکل حماسی تصاویر ، پیش می‌رود . در شعر آتشی نوعی هجوم تصویری هست که گاهی سخت عاصی و ترکانازانه و درخشان است . این تشکل تصویری در شعر شاعران دیگر این نسل نیز اهمیت خود را دارد و اصولاً بدون این تشکل ذهنی نمی‌توان شعر اینها را بررسی کرد . درحالی که در شعر نسل پیش ، نوعی پوشال گذاشتن هم بود ؛ در شعرهای سی و دو الی سی و هفت هشت نادرپور ، فقط کلمات زیبا اذن ورود به شعر را پیدا می‌کردند ؛ در شعر شاملوی آن دوران ، از کلماتی بیشتر استفاده می‌شد که یا اصل و نسب شاعرانه داشتند و یا می‌شد بآنها نسبت‌های شاعرانه داده شود . در شعر اخوان ، ادبیات دانستن ، بمعنای وسیع کلمه - اینکه دوره‌های ادبی ، زبانهای مختلف ادبی ، شناخته شود و سنجیده شود ، اهمیت داشت و اخوان سخت از نظر زبانی پای‌بند ادبیات بود . در شعر نسل بعد ، این وضع تا حدودی بهم خورد ... واژه‌های نسل بعد ، نه از ادبیات ، بلکه مستقیماً از زندگی گرفته شده بودند ؛ بهمین دلیل در زبان نسل بعد ، نوعی غرابت و بیگانگی وجود داشت . در شعر روایی ، واژه‌های کویری و تعبیرات مربوط به کویر و دریا ، در شعر آتشی ، کلمات جنوبی و واژه‌های مربوط به زندگی مردم در ولایات جنوب ، نشان می‌داد که توجه به برداشت مستقیم از واژه‌های زندگی عمیق‌تر شده است . این مساله در نیما نقش موثری داشت و نسل بعدی نشان داد که از تجربه نیما تا چه حد می‌توان در موارد دیگر استفاده کرد .

از طرف دیگر ، در کنار فروغ ، نسل بعد ، وزن را گسترش داد . يك سطر شعر را ، حتی در اوزان مرکب ، تا آنجا که دلش می‌خواست ، طولانی کرد . البته نسل بعد ، از زمینه ایجاد شده بوسیله نسل قبل در مورد استفاده از اوزان عروضی و عروض نیمائی تا آنجا که امکان داشت ، سود برده است ، ولی این نسل ، به عروض نیمائی ، در اوزان مرکب ، انعطافی بخشید که شایسته بررسی است . اوزان مرکب را ، حتی نیما ، غیرقابل گسترش در يك سطر تشخیص داده بود . مثلاً شعری که باریشه مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات گفته می‌شد ، دیگر بیش از طول يك مصرع عروضی نمی‌توانست ، گسترش یابد . نسل بعد ، در کنار فروغ ، و حتی گاهی اوقات با استفاده از انعطاف‌هایی که او به وزن داده است ، نشان داد که می‌شد در ادامه آن وبا دخالت در تاروپود آن کارهایی کرد که نمونه‌های آنرا در شعر فروغ می‌توان براحتی دید ، شعر آزاد و روایی و آتشی ، پراست از این نمونه‌ها و من خود در این مورد آزمایش‌هایی کرده‌ام و از این آزمایش‌ها ، نتیجه رضایت بخش گرفته‌ایم .



فروش

«... در گذشتن از عشق زنان.»

شموئیل ۱:۲۶

# مزاحم

خورخه لوئیس بورخس  
Jorge Luis Borges نویسنده  
نامدار آرژانتین نخستین بار با  
داستان «مرد زیر چراغ» (مجله  
نگین، سال اول، شماره ۳)  
به خواننده ایرانی معرفی شد.  
چندی بعد داستان معروف  
«ویرانه‌های مدور» او همراه  
با معرفی گونه‌ای در دفتر سوم  
جنگ اصفهان بچاپ رسید.  
(ترجمه دیگری از این داستان  
یکسال بعد در مجله جهان نو  
ظاهر شد) تا آنجا که من اطلاع  
دارم دو داستان دیگر از این  
نویسنده در مجموعه کتاب هنر  
شیراز و مجله فردوسی بچاپ  
رسیده‌است. برای اطلاع بیشتر  
خواننده ایرانی باید باختصار

بگویم که داستانهای کوتاه این نویسنده را میتوان به دو دسته تقسیم بندی کرد. دسته اول کارهای اولیه او که در مجموعه **Ficciones** جمع آوری شده و بشیوه تخیلی - علمی نوشته شده است مثل «ویرانه‌های مدور» و «کتابخانه بابل» (البته Science Fiction برای بورخس مفهومی جدا از مفهوم عام آن دارد چه او بیشتر به زوایای نامکشوف روح بشری می‌پردازد) و دسته دوم داستانهای اخیر اوست از قبیل «مرد زیر چراغ» و «مزاحم» که میتوان گفت ادامه همان دسته اول است که به آن چاشنی رئالیستی زده شده است. امیدوارم بتوانم در آینده تعداد بیشتری از داستانهای کوتاه و اشعار او را همراه با متالاتی که پیرامون آثار او نوشته شده است بزبان پارسی ترجمه کنم.

#### احمد میرعلایی

آنها مدعی‌اند (گرچه احتمالش ضعیف است) که داستان را ادواردو برادر جوانتر از برادران نیلسن، برسر جنازه کریستین، برادر بزرگتر، که بمرگ طبیعی در یکی از سالهای ۱۸۹۰ در ناحیه مورون مرد گفته‌است. مطمئناً در طول آن شب دراز بی‌حاصل، در فاصله صرف ماته (۱) کسی باید آن را از کس دیگر شنیده باشد و آن را تحویل سانتیاگو دابروه داده باشد، کسی که داستان را برای من تعریف کرد. سالها بعد، دوباره آن را در توردررا، جایی که همه وقایع اتفاق افتاده بود، برایم گفتند. داستان دوم، که بطرز قابل ملاحظه‌ای دقیقتر و بلندتر بود، با تغییر و تبدیلات کوچک و معمول داستان سانتیاگو را تکمیل نمود. من آن را می‌نویسم چون، اگر اشتباه نکرده باشم، این داستان مختصر و غمناک، نشان‌دهنده وضع خشن زندگی آن روزها در کناره‌های رودخانه پلاته می‌باشد. من با دقت و وسواس زیاد آن را برشته تحریر می‌کنم، ولی از هم‌اکنون خود را می‌بینم که تسلیم وسوسه نویسنده شده و بعضی از نکات را تشدید مینمایم و راه اغراق می‌پویم.

در توردررا، آنان را با اسم نیلسن‌ها می‌شناختند. کشیش ناحیه بمن گفت که سلف او با شگفتی بیاد می‌آورده که در خانه آنها يك كتاب مقدس کهنه دیده است با جلدی سیاه و حروفی

گوتیک، در صفحات آخر، نظرش را نامها و تاریخهایی که با دست نوشته شده بود جاب نموده بود. این تنها کتاب خانه بود. بدبختی‌های ثبت شده نیلسن‌ها گم شد همانطور که همه چیز گم خواهد شد. خانه قدیمی، که اکنون دیگر وجود ندارد، از خشت خام ساخته شده بود. آنطرف دالان، انسان میتوانست حیاطی مفروش با کاشی‌های رنگی و حیاط دیگری با کف خاکی ببیند. بهر حال، تعداد کمی به آنجا رفته بودند. نیلسن‌ها نسبت به زندگی خصوصی خودشان حسود بودند. در اطاقهای مخروبه، روی تخت‌های سفری می‌خوابیدند؛ زندگی‌شان در اسب، وسائل سوارکاری، خنجرهای تیغه کوتاه، خوشگذرانی پرهیاهو و در روزهای شنبه و مستی‌های تعرض آمیز خلاصه میشد. میدانم که آنان بلندقد بودند و موهای قرمزی داشتند که همیشه بلند نگه می‌داشتند. دانمارک، ایرلند، جاهایی که حتی صحبتش را هم شنیده بودند در خون آن دوجوش میزد. همسایگان از آنان میترسیدند، همانطور که از تمام موقرمرها میترسیدند، و بعید نیست که خون کسی بگردنشان بود. یکبار، شانه بشانه، با پلیس درافتادند. می‌گفتند که برادر کوچکتر دعوائی با خوان ایبررا کرده، واز او نخورده، که، مطابق با آنچه ما شنیده‌ایم، کاملاً قابل ملاحظه است. آنان گاوچران، محافظ‌احشام و گله دزد بودند و گاهگاهی کلاهبرداری میکردند. به خست مشهور بودند، بجز هنگامی که قمار و شراب خواری دست و دلشان را باز میکرد. از اعقاب آنان، وآنکه از کجا آمده‌اند کسی چیزی نمیدانست. آنان صاحب يك ارايه و يك جفت گاو بودند. از لحاظ جسمی کاملاً از جمعیت گردن کلفت محل که نام بدشان را به کوستا بر او وام داده بودند مشخص بودند. این موضوع، و چیزهای دیگری که ما نمیدانیم، شرح این موضوع کمک میکند که چقدر آن دو به هم نزدیک بودند؛ درافتادن با یکی از آنها بمنزله تراشیدن دو دشمن بود.

نیلسن‌ها عیاش بودند، ولی عشق‌بازی‌های وحشیانه آنان تا آن موقع به سالن‌ها و خانه‌های بدنام محدود میشد. از اینرو، وقتی کریستین جولیانسا بورگش را آورد تا با او زندگی کند، مردم محل دست از ولنگاری برنداشتند. درست است که او بدینوسیله خدمتکاری برای خود دست و پا نمود، ولی اینهم درست است که سرپای او را به زر و زیورهای پرزرق و برق آراست و در

جشن‌ها او را همراه خود میبرد. در جشن‌های محقر اجاره نشینان، جائیکه فیکورهای چسبیده تانگو ممنوع بود و هنگام رقص طرفین فاصله قابل ملاحظه‌ای را حفظ میکردند. جولیانسا سیه چرده بود، چشمان درشت کشیده داشت، و فقط کافی بود به او نگاه کنی تا لبخند بزند. در ناحیه فقیر نشین که کار و بی مبالائی زنان را از بین میبرد، او به هیچ وجه بدقیافه نبود.

ابتدا، ادواردو همراه آنان اینطرف و آنطرف میرفت. بعد برای کار یا بدلیل دیگری سفری به آرژانتین نمود؛ از این سفر با خود دختری را آورد که از کنار جاده بلند کرده بود. پس از چند روزی، او را از خانه بیرون انداخت. هرروز بدعق تر میشد، تنها به بار محله میرفت و مست میکرد و با هیچکس کاری نداشت. او عاشق رفیقہ کریستین شده بود. در وهمسایه، که احتمالاً پیش از خود او متوجه این امر شده بودند، با شغفی کینه جوینه چشم پراه رقابت پنهانی بین دو برادر بودند.

یکشب وقتی ادواردو دیر وقت از بار محله برمیگشت اسب سیاه کریستین را به نرده بسته دید. در حیاط برادر بزرگتر منتظر او بود و لباس بیرون پوشیده بود. زن می‌آمد و میرفت و هاته می‌آورد. کریستین به ادواردو گفت:

«میرم فاریاس دعوا کن. جولیانسا پیش تو می‌مونه. اگه از اون خوش می‌آد، ازش استفاده کن.»

لحن او نیم - آمرانه - نیم - صمیمی بود. ادواردو ساکت ماند و به او خیره شد، نمیدانست چکار بکند. کریستین برخاست و فقط با ادواردو خدا حافظی نمود؛ جولیانسا فقط برای او حکم يك شیئی را داشت، بروی اسب پرید و با بی‌خیالی دور شد.

از آن شب بعد، آنها مشترکاً از زن استفاده میکردند. هیچکس جزئیات آن رابطه پلید را نمیدانست، این موضوع افراد نجیب محله فقیر نشین را بخشم آورد. این وضع چند هفته‌ای ادامه داشت، ولی نمیتوانست پایدار باشد. دو برادر بین خودشان حتی هنگامیکه میخواستند جولیانسا را احضار کنند نام او را نمی‌بردند، ولی او را میخواستند و بهانه‌هایی برای مناقشه پیدا میکردند. مشاخره آنان بر سر فروش پوست نبود، سر چیز دیگر بود. بدون آنکه متوجه باشند، هرروز حسودتر میشدند. در آن محله خشن، هیچ مردی هیچگاه برای دیگران،

یا برای خودش فاش نکرد ، که يك زن برای او اهمیت چندانی دارد ، مگر بعنوان چیزی که ایجاد تمایل میکند و به تملك درمیآید ، ولی آن دو عاشق شده بودند . و این برای آنان نوعی تحقیر بود . يك روز بعد از ظهر در میدان لوموس ، ادواردو به خوان ایبررا برخورد ، خوان به او تبریک گفت که توانسته است « تکه » خوشگلی برای خودش دست و پا کند . بنظرم ، آنوقت بود ، که ادواردو او را کتک منفصلی زد . هیچکس نمیتوانست در حضور او ، که سستین را مسخره کند .

زن ، با تسلیمی حیوانی به هر دو آنها میرسید ، ولی نمیتوانست تمایل بیشتر خود را نسبت به برادر جوانتر ، که ، گرچه به این قرارداد اعتراض نکرده بود ، ولی آن را هم نخواست بود ، پنهان دارد .

يك روز ، به جولیان گفتند که از حیاط اول برایشان دو صندلی بیاورد ، و خودش هم مزاحم نشود ، چون میخواستند با هم حرف بزنند . جولیان که انتظار يك بحث طولانی را داشت ، برای خواب بعد از ظهر دراز کشید ، ولی بزودی فراخوانده شد . وادارش کردند که تمام مایملکش را بسته بندی کند و تسبیح شیشه ای و صلیب نقش دار کوچکی را که مادرش برای او به ارث گذاشته بود از قلم نیندازد . بدون هیچ توضیحی ، او را در ارابه گذاشتند و عازم يك سفر بدون حرف و خسته کننده شدند . باران آمده بود ، بزحمت میشد از راهها گذشت و ساعت یازده شب بود که به مورون رسیدند . آنها او را تحویل خانم رئیس يك روسپی خانه دادند . معامله قبلا انجام شده بود و کریستین پول را گرفت ، و بعدا آن را با ادواردو قسمت کرد .

در توردررا ، نیلسنها ، همانطور که برای رهائی از تاروپود عشق سهمناکشان دست و پا میزدند ( که همچنین چیزی در حدود يك عادت بود ) سعی کردند شیوه های سابقشان را از سر بگیرند و مردی در میان مردان باشند . به بازیهای پوکر ، زد و خورد و میخوارگی گاه و گدار برگشتند . بعضی مواقع ، شاید احساس میکردند که آزاد شده اند ، ولی بیشتر اوقات یکی از آنان بمسافرت میرفت ، شاید واقعا ، و شاید بظاهر . اندکی پیش از پایان سال برادر جوانتر اعلام کرد که کاری در بوئنوس آیرس دارد . کریستین به مورون رفت ، در حیاط خانه ای که

ما می شناسیم اسب خال خال ادواردو را شناخت . وارد شد ، آن دیگری آنجا بود ، در انتظار توبتش . ظاهرا کریستین بد او گفت :

« اگه اینطوری ادامه بدیم ، اسبارو از خستگی می کشیم . بهتره کاری برا اون بکنیم . »

او با خانم رئیس صحبت کرد ، چند سکه ای از زیر کمر بندش بیرون آورد و آنها زن را با خود بردند . جولیان با کریستین رفت ، ادواردو نمیش را مهمیز زد تا آنان را نبیند . به نظام قبلی شان بازگشتند . راه حل ظالمانه با شکست مواجه شده بود ، هر دو آنان در برابر وسوسه آشکار کردن طبیعت واقعی خود تسلیم شده بودند . جای پای قابیل دیده میشد ، ولی رشته علائق بین نیلسنها خیالی محکم بود . که میدانند که از چه مخاطرات و تنگناهایی با هم گذشته بودند . و ترجیح میدادند که خشم شان را سردیگران خالی کنند . سربك بیگانه ، سرسگها ، سرجولیان ، که نفاق را به زندگی آنان آورده بود .

ماه مارس تقریبا پایان رسیده بود ولی هوا هنوز گرم نشده بود . يك روز یکشنبه ( یکشنبه ها رسم بر این بود که زود به بستر روند ) ادواردو

که از بارمحله می آمد ، کریستین را دید که گاوها را به ارابه بسته است . کریستین به او گفت :

« یا اله . باید چند تا پوست برای دکون پارو ببریم . اونارا بار کردم . بیا تاهوا خنکه کارمونو جلو بندازیم . »

محل پارو ، بگمانم ، در جنوب آنجا قرار داشت ، راه لاس تروپاس را گرفتند ، و بعد به جاده فرعی پیچیدند . مناظر اطراف به آرامی زیر لحاف شب پنهان میشد .

به کنار خنک زار انبوهی رسیدند . کریستین سیگاری را که روشن کرده بود به دور انداخت و با خونسردی گفت :

« حالا دست بکار بشیم ، داداش . بعد لاشخورا کمکمون میکنن . اونو امروز کشتم . بذار باهمه خوبیش اینجا بمونه و دیگه بیشتر از این صدمه مون نزنه . »

در حالیکه تقریبا اشک میریختند ، یکدیگر را در آغوش کشیدند . اکنون رشته دیگری آنان را یکدیگر نزدیکتر کرده بود ، و این رشته زنی بود که بطرزی غمناک قربانی شده بود و وظیفه فراموش کردن او .

پایان

چائی گواتمالائی (1) maté

## از آن بلندی گلها

از آن بلندی گلها ، مرا نگاه بکن  
که در تمام خیابان ، به جز جماعتی از خارهای تازه فرورفته در نگاه نمی بینم  
کسی که باز تواند مرا نجات دهد  
کسی که باز تسلی دهد  
فضای سرخ تهی را که قلب می خوانند .  
پرنده پرنه تواند زدن در این تنگی  
شفاعتی بکن این در قفس هراسان را  
و از بلندی گلها مرا نگاه بکن

کشیده ایم دوتا خط ، دو خط راست ، موازی ، کنار یکدیگر  
و هیچگاه چرا ما کنار یکدیگر  
نمی رسیم بآن دست های یکدیگر ؟

در این نهایت یأس  
شبانۀ از حرکات تو آفتاب بزرگی ،  
طلوع کرد  
در این فضای تهی ، سرخ ، یأس ، یأس بزرگ  
دو خط ساده مسعود در نگاه شگفت :  
دو خط ساده مسعود ،

که از تلاقی باران پدید آمده بود  
به من حکومت خورشید را نمایان کرد

نمی رسیم به آن دست های گسترده  
شفاعتی بکن این در قفس هراسان را  
و از بلندی گلها مرا نگاه بکن

رضا براهنی

# سندی نو یافته از

نخستین

رئیس الوزراء  
دوران مشروطه

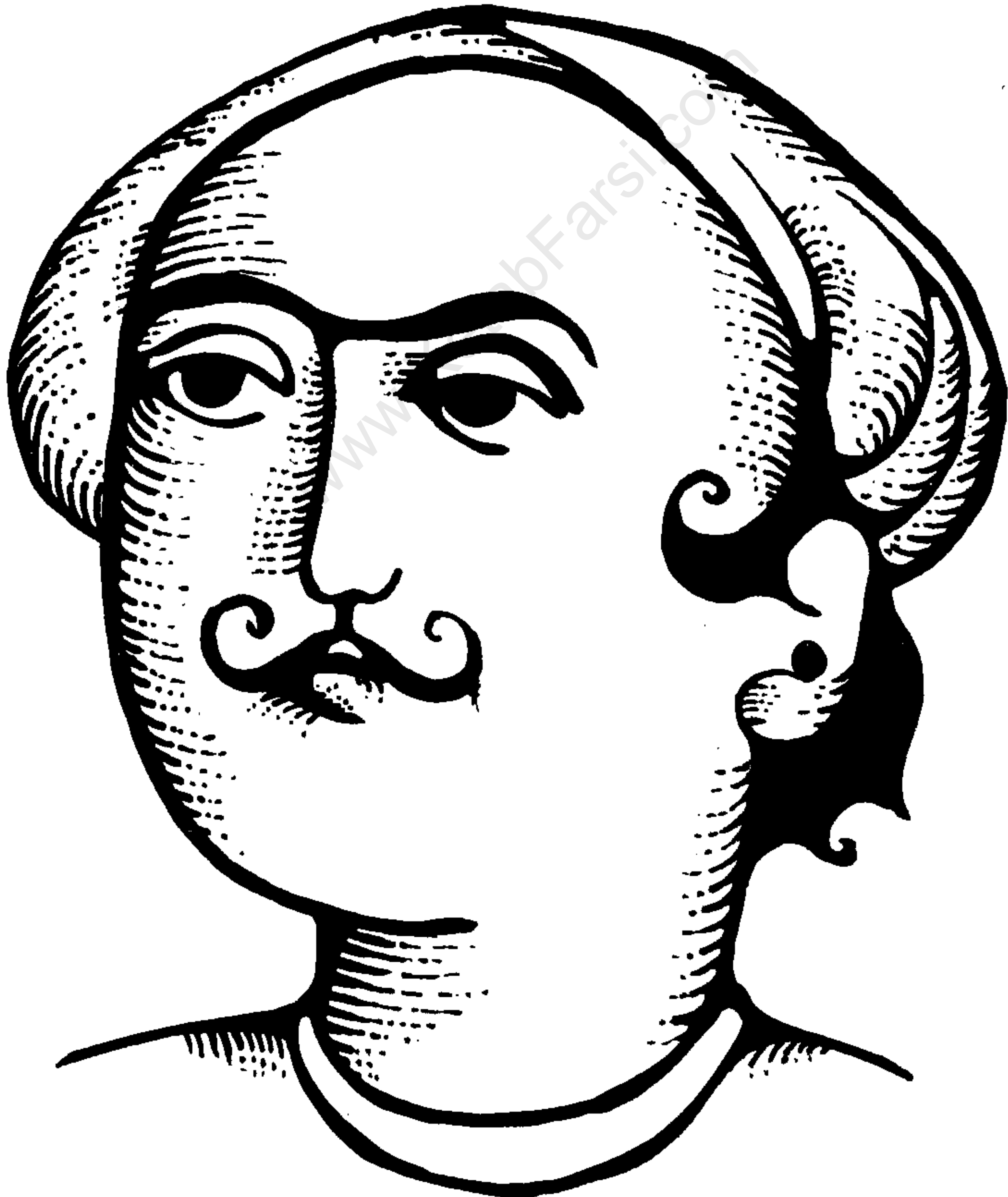
ابراهیم صفائی

میرزا نصرالله مشیرالدوله نائینی فرزند آقا محمد نائینی نخستین رئیس الوزراء دوران مشروطه ، در طریق پیشرفت های شخصی و سرمایه اندوزی و بهره برداری از مشاغل دیوانی مردی زیرک و هوشمند بود . چنانکه هنگام مرگ بیش از سی کرویر سرمایه داشته و از ثروتمندترین رجال عصر خود بشمار می آمد . در حالیکه پس از مهاجرت از نائین بگواهی عموم تاریخ نگاران دوران مشروطه زندگی را با کاغذ نویسی جلو مسجد شاه در طهران آغاز کرد و پس از چند سال آوارگی با ماهی شش تومان حقوق بخدمت وزارت خارجه درآمد است .

او از سال ۱۳۱۷ ق پس از در گذشت شیخ محسن خان مشیرالدوله بوزارت خارجه منصوب شد و لقب مشیرالدوله گرفت و تمام وامهایی که مظفرالدین شاه از روسیه تحصیل نموده بوسیله همین میرزا نصرالله خان انجام یافت و هم او عاقد قرارداد داری بوده و ده هزار لیره نقد و پنج هزار لیره از سهام شرکت نفت نوش جان

کرده است (ص ۳۵۴ پنجاه سال نفت ایران) . پس از شروع نهضت مشروطه ( که در نخست قیامی برای برانداختن عین الدوله و تاسیس عدالتخانه بود و بعد از پناهیدن مردم سفارت انگلیس بعنوان مشروطه خواهی تبدیل گردید ) عین الدوله عزل شد و مشیرالدوله که به ملتخواهی نیز تظاهر میکرد به پیشنهاد عین الدوله و امیربهادر در نهم جمادی الثانی ۱۲۳۴ - از طرف مظفرالدین شاه بصدارت منصوب گردید .

او در جریان نهضت مشروطه با دورویی سلوک میکرد ، در ظاهر با مشروطه خواهان سازگار بود ولی باطنا هیچ موافقتی با مشروطه نداشت ، چنانکه وقتی در آغاز تحصن مردم در سفارت انگلیس شارژ دافر انگلیسی (گرانتنف) بوزارت خارجه نامه پی نوشت و خواست که بشکایت پناهندگان در سفارت رسیدگی شود ، میرزا نصرالله خان که وزیر خارجه بود جواب داد «پناهندگان مردمان رجاله و بی سروپایی هستند که قابل اهمیت نیستند و نمیتوان بحرفهای آنها





# قهوه خانه

دوراه خاکی بهم رسیده بود ، راهی که حاصل اندیشه باشد نبود ، جای پاها بود که کنار هم و روی هم و پشت هم سینه زمین را خراشیده بود ، اما جهت پاها به یک سو بود ، گوئی زمانی کاروانی از آنجا گذشته است و یا سپاهی ، اما در کنار راهها نشانی نبود که جهت را بنمایاند و یا فاصله را - راهها بی سازه بود و بی مسافرخانه در کنار ... میانه چهار راه چوبی بود باز مانده از درخت کهنسالی ، بی شاخ و برگ که به چلیپائی میمانست بی مسیح که بر یک شاخه آن هومی نشسته بود و بر شاخه دیگر کبوتری - آسمان ابر نداشت اما آفتاب بسیار دور مینمود - گوئی که از جای همیشگی پس تر رفته است .

در میان چهار راه و در کنار صلیب ایستادم ، از پاهایم که درپاوش نهیده بود خون میریخت و دستهایم در حرکت آونگی چنان کرخ شده بود که گوئی از تن جداست .

به چهار سو نگرستم ، از آن راه که آمده بودم و بازگشتی نبود و آغاز آن ناپیدا ، به آن راه رفتم که سایه کبوتر را به سینه می فشرد و سرانجام به قهوه خانه ای رسیدم که در پهن دشت تهی از زندگی سخت بیگانه مینمود - نخست پنداشتم که تنهایم اما چون به واپس نگریستم سایه خود را دیدم که در تنگ غروب آفتاب به تلاش پاهایش را به من چسبانده است .

قهوهچی پیش آمد با فوطه ای چرك و ریشی نتراشیده و در تاریك روشنی مفلوك مردی مینمود بوی ذغال همراه با بوی نفت بینی مرا پرگرد و گربه مردنی دم درازی خود را به پایم مالید . چون بیشتر بوکشیدم دریافتم که قهوه خانه لبریز از بوهای زندگی است .

در شاه نشین کم فضائی که تاق مقرنس داشت گلیمی یافتیم و متکائی که هردو را جدام عفونت و کهنگی جابجا خورده بود اما تکیدگی پرزور بود و برانزجار می چربید ، نشستم و پاهای کوفته را دراز کردم .

قهوهچی بی گفتگو استکانی برابرم نهاد و قنددانی که در جولان مگسها و عاودگی از سبیدی به زردی گرائیده از پستو بوی تریاك تراوید و دیر زمانی نپایید که زنی پرده گلیم را پس زد و از آنجا بیرون خزید .

از پستو بیرون خزید و یا از خیال - در ابتدا کلمه بود که بناگاه کتاب شد ، مشحون از عشق و نیرنگ و ناز و قهر و عتاب و آشتی .

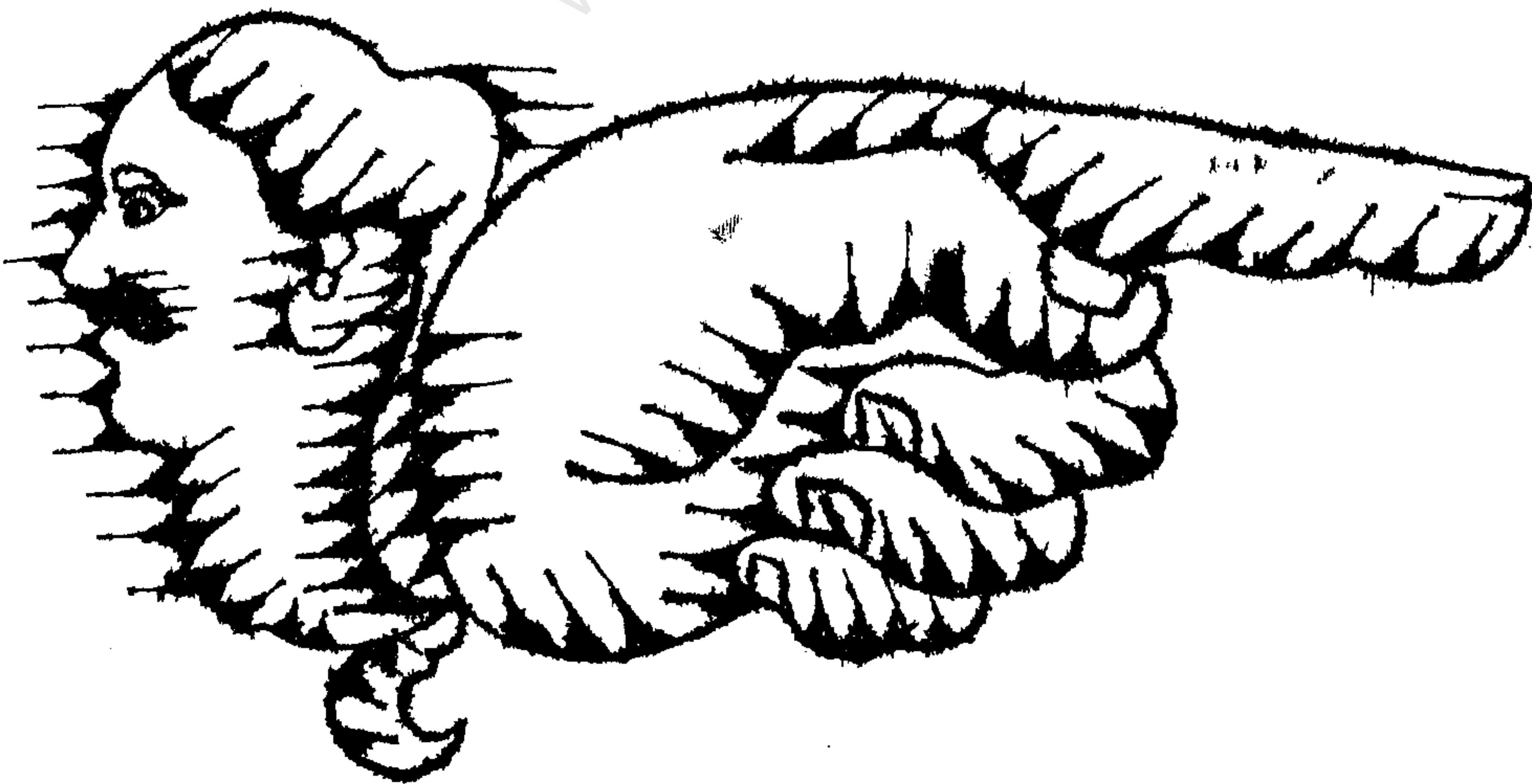
مردی بود و محسوس ، اما زیر چادر بدنش بارنگ مهتابی وزیر پوست قلبش باخون گلی دیده میشد - نخست صورتش را ندیدم اما میدانستم چگونه صورتی است ، میدانستم که چشمهایش درشت است و کمی مورب ، و پشت چشمها باد کرده و پف آلود ، و پیشانی بلند که کاکلی از گیسوی شرابی رنگ بر میان آن نشانه پرش ترسیم کرده و بینی کوتاه و سربالا و لبهایی زیرو و زبر کلفت و چانه ای باناف خرد و گردنی بلند و کشیده . میدانست از کجا آمده و به کجا می خواهد برود - کنار مرا برای نشستن برگزید و چنان بی رودرواسی چادر را از فراز گیسو - های خود به شانه نغزاند که گوئی سال ها با قهوه خانه و عن آشناست . جای نخورده مرا پیش

کشید و قندهارا که قاپید در دهان ریخت . قهوهچی که برابر ساور برنجی استکانها را درون لگن پرآبی زیر و رو میکرد نگاهی از سر غیض به او افکند که زن بی آنکه تیر نگاه را به چیزی انگارد به قهقهه خندید .

خنده او خاموشی را چنان شکست که گوئی درو دیوار بلرزه درآمد . اما من چنان در خیال مرگ بودم که نلرزیدم .

سیاه بود وزنده و یا چنین پنداشتم که سیاه است ، و روشنی ها رفته بود که قهوهچی نفت در چراغ ریخت و فانوس را به دیوار شاه نشین آویخت . زن گفت : کیستی و از کجائی ؟ این پرسش چون سخت سنگی که از زد کمان جدا شود بر مغزم خورد و جوابی شنیدم که نمیدانستم پاسخ من است و یادگیری که : فرستاده خدایم از نیستی به هستی ( و یا از هستی به نیستی ؟ ! )

و خلدیم در تازی از همان عنکبوت ماده که در سرتاسر قهوه خانه تنیده بود و از همه جای آن بوی تند تریاك به مشام میخورد - تازی بود با تمام رنگهایی که چشم من دیده بود و تمام رنگهایی که بود اما چشم من ندیده بود - تازی بود به بزرگی من و به بزرگی قهوه خانه که بازهم از دیوارهای قهوه خانه آنسوتر میرفت و تمام جهان را می پوشاند - تازی بود با همه گیری آفتاب و من چنین پنداشتم که جز آن تارجهائی نیست - تار چون قارچ اتم سر به فلك کشید و در مرکز آن زن که چون ییوه سیاه سرشار از زندگی و تشنه خون بود رقصی آغازید که نظمی نپذیرفته بود و آهنگی داشت ناشناخته که از همه آهنگهایی که در گوشم بود می پرهیزید - ساده بود ، بی هیچ زیر و بمی ، و مایه ای داشت که همواره ناگسترده میماند - آهنگی بود با لطف



موسیقی عزرا واذان سحر ، اما نه شیه به آنها ، و خشونت آوای خروس را داشت که بناگاه نیروی مردی خود را دریافته وزمین وزمان را به تماشا میخواند شگفت آنکه همه جای او میرقصید ، تمام ذراتش و آن قطره خون ها که در نیمی از قلبش تصفیه میشد و هراتارموبش و حتی نگاهش از چشم ها که بیرون میآمد میرقصید - چادر از همان ابتداء ، به تمامی بر زمین افتاده بود و با لابلای تارها گیر کرده بود و آنچه از زیر چادر بیرون آمد تنی بود با سینه بند ، سیمایی که چون بارنگ مهتابی بدن بیگانه نبود چیزی را میپوشاند و نمیپوشاند - گوی ها کوچک بود و به سینه پسران میمانست اما با هنه کوچکی بیش از سایر جاهای بدن میرقصید و چون رقص به اوج رسید ، چندانکه همه تار نیز رقصید و عالمیان که دیده نمیشدند همگام با دوزخیان رقصیدند و یونس به تمامی در کام ماهی شد ، به سوی من خرامید به آهستگی ، و درحالی که از جوش می افتاد و تکیدگی به دنبال تلاش فرا می رسید اما مرا که گوئی آنهمه رقص و شور و شوق تسخیرم نکرده بود ، و بی تفاوتی (بی آنکه فشار پنجه های آنرا دریابم ) چنگال خود را بر شیشه عمرم می فشرد انگیزه ای واپس راند .

اما چون جاذبه عنکبوت ساطع بود جامه از تنم ریخت ، و تن که جدا از روان و مجرد از من ، پیراهن نمیخواست برتار آویزان ماند ، خالی از هرپوشش ، و من فریاد بیزاری برداشتم چنانکه گوئی هنوز تن از من است ، اما جاذبه را منبعی بود سرشار از زنانگی که چون آفتاب جاودانی مینمود . و تن به سوی زن پیش میرفت که در باز شد و مردی به درون تاخت ، در لباس سفر بادیدگانی سرخ و پیشانی درهم بانگ زد : به خانه بازگرد ! به خانه بازگرد .... ای ساحرگریزها ، به خانه بازگرد ... ای مادر گریخته از فرزندان ، به خانه باز گردای هرزه گرد خود فروش ، به خانه بازگرد ای بریده از پیمان ، وای فاجر مشغوم که زنا را میستائی .

و در پس تار ، خانه ای نمودار شد درین بست خراب آباد که ابتدایش میخانه ای بود و در خم آن روسی خانه ای چسبیده به کودکستانی که بزرگسالان بر سر سره اش می سریدند و در استخر بی آبش میان لحن می پلکیدند . در خانه دو کودک بودند باشلوار های کوتاه و چشمان قی گرفته و دستانی به باریکی مفتول . شکم دایشان آماسیده بود . و اتاقها مفروش با بوریا و اجاق خاموش ، اما از دیگ پر آب بخار سبزرنگ بر میخاست . در خوابگاه بستری آشفته بود که بالش چرکین و لحاف پرنیان آن بوی مرد میداد و به دیوار چهره زنی بود در شیوه مکعب با چشمان فاصله دار و پیراهنی برنگ زرد با دگمه های آبی ، و بر مرقع مذهبی که در قاب خاتم با همه اثاث خانه ناسازگاری داشت با خط خوش نبشته بود که الرجال قوامون علی النساء ، و در گرمابه سنگ توله ای ته مانده آب را بر کاشی های ترکدار می لیسید .

آن دو کودک گاه می گریستند و گاه می -

خندیدند ، در حالیکه بزرگسالان کودکستانی سرگرم بازی و بازیگردانی بودند و گریه را نمی دیدند و خنده را نمی شنیدند خانه بناگاه به رنگ دیگر رفت ، درختان شکوفیدند و پرستوها به خانه بازگشتند و دو کودک در رحم مادر نشستند - بر تختی که تارمی خوب تراشیده از چوب شمشاد داشت مردی وزنی لب بر لب نهادند .

مرد دیدگانی داشت که در آنها هوس می جوشید و لب هائی که از بوسیدن نمی ایستاد - گیسوئی پیچیده و سیاه که در کوتاه فاصله از ابروان پیوسته اش روئیدن را آغازیده بود گاه با حلقه ای از گیسوی شرابی می آمیخت و دستی که برگردن حلقه میزد کوزه خیام را می ساخت و دست دیگر در جستجوی کام و لذت از تن میگریخت .

زن گردنی کشیده و دراز چون زنان مودیلیانی ، بادیدگانی آسان خمار که به تمام بسته می مانست ، و روپوشی از پرند که از میان گشوده ، و گوی های کوچک ، و باز مانده پیوند با مادر را ، نموده ، بی هیچگونه جنبشی ، اما در گدازی که پوست را به رنگ شکوفه های هلو دگرگون کرده ، سراپا تسلیم و انقیاد ، و سراپا زبان شیفتگی و پیروی بود تا بخاموشی همه خواست های مرد را بپذیرد و هیچ رازی را ناگفته نگذارد .

و جوانی چتری بود در بی نهایت سترگی ، عظیم تراز هر پدیده و شگفت تر از هر آفریده که بر سرشان سایه افکنده و تاب و توان را بی امساك ارزانی داشته ، هنوز فنی به نهایت نرسیده عشوهای تکوین نیاز را متعهد میشد و شراب برالتهاب می افزود .

گوئی از دنیا بریده و بهیم پیوسته بودند . چنان آسوده که اگر آسمان وزمین می لرزید بهیم می پیچیدند و زمان را به حسابگرانش وامی نهادند و روزگار چنین بود تاشی مرد باز آمد پاك باخته و فراوان می زده و در روسپی خانه خفته ، و تن را به تنهای گنه آلود ، آلوده .

( و آنچه شد همان بود که میباید میشد ) و چون « همه باید عضو مفید خانواده باشند » نوکری که از ده رسیده بود چنین شد ، اما این چنین شدن جوانه ای بود که در تباهی سر زد و گسترشی زمان گیر داشت زیرا که زن در پناه سر ( که سنت ها به جبر به او سپرده بود ) به خود می پیچید .

تن آماده بود که بپذیرد ، هر مردی را ، زیرا که برای پذیرش آفریده بودندش ، و دوبازوی او برای در آغوش کشیدن ، و لبها برای چشیدن لبهای دیگر ، و چشمها برای سخن گفتن بود ، و این ابزار را از بکار رفتن گزیری نبود و مرد که در قانون خراب آباد مالک آن تن بود در میخانه و روسپی خانه ، خانه میکرد ، از راه رسیده تشنه کام فرصت نمایش یافت و در سادگی هائی که ریشه از روستا نشینی میگرفت بر سپر ، تیرها رها میداد که اگر نخست بیهدف نخورد در ترکش تیرهای دیگر بود تا زمانی که بر آن تخت که تارمی خوب تراشیده داشت کتان راه راه گسترده و بر آن

کتان نشستند و لبها نیز بر هم نشست . نخستین که دیده گشود سایه تردید را رم آورد پدر کرد زیرا که به نوکر شباهتی داشت و همین که چهره جا افتاد و دیدگان حالتی یافت مرد پدیده ای دید بیرون از انگیزه های خویش . اما خویش را پنداری جزمادری نبود و آن گویها که مایه گرفته بود در دهان نوزاد چنان فرو میرفت که در دهان عاشق .

دیگری که چشم بدیدن محدوده جهان گشود ، آمیزه ای بود از قدرت طلبی مرد که در کوتاه زمان و به دنبال تردید میخانه را نهاده و خانه نشینی را پذیرفته بود . مرد باردیگر بانگ زد : به خانه بازگرد ! و قهقهه چون انفجاری قهوه خانه را لرزاند و مرد با همه خشم از جا نجنبید ، ایستاده بود همان جا ، کنار در ، و شتاب داشت که باز گردد .

— می خواهی که باز گردد ؟

( این پرسش من بود یا مرد از خود پرسید ؟ )

— آری

و بی فاصله گفت : نه

و آمیزه آن تردیدی بود که مرد را آرامش بخشید و برتار که نگسته بود رقص عنکبوت دیگر بار آغازید و این بار تن من به سوی او خزید با آغوش گشوده و لبهای تشنه .

مرد آرام گریست .

و سراپای زن از شوق لرزید ، چشمهایش که در یرتو فانوس چون ستاره بامداد میدرخشید تن را نگرستن گرفت که شیفته برتارها می لغزید و خاموش میسرود .

مرا دریاب ای لبهای خونخوار .

و شب را لحظه ای کن .

قهوه چای پیش آمد با نوشابه غیرالکلی که از هر لحظه ضیافتی بسازید .

زن گفت : باز هم مانده ای ؟

به راستی مرد مانده بود ، ایستاده و مردد ، حال آنکه دست من در دست زن بود و از گرمی و نوازش بهره میگرفت .

و در پس تار جدائی ، زیرا که مرد بازگشته بود به روسپی خانه و آنجا زنی به او دل بسته و از میان مردها او را برگزیده - به آغوشها میرفت بی تفاوت ، اما در آغوش این يك شوقی و حرارتی یافته و همه فن ها را در بوته آزمایش او سنجیده و بکار بسته ، میگفت که تقدیر توام و ترا از این آغوش رهائی نیست . و زن را سرانجام حسد دریافت چون حسد از جان او جدا نبود . بی آنکه او را بخواهد او را میخواست برای خویش . و تنها برای خویش و چون تن او با همه نرمی و زبانش با همه گرمی تسلط را نمی آفرید گاه در دیگ خشم می جوشید و بانگ میزد : به خانه بازگرد .

کودکان نیز بر پای مرد می پیچیدند و او که دومین را تنگ در آغوش میکشید نخستین را که سایه تردید بود میراند و این کشمکش ، زن را که تن به دومرد داده بود از خانه به کوچه های خراب آباد رهنمون شد تا از خود روسپی بسازد

به قصد ، زیرا که مرد را شیفته روسپیان دیده بود .

وتار نیرو گرفت که در مرکز آن عنکبوت از تنیدن باز نمی ایستاد و چشم هایش می خندید و قهوه چای چنان میرقصید که فوطه ای چرکینش همانند پرچم صلح در فضا و گرداگرد کمر باریکش میچرخید

گوئی در قهوه خانه کینه ها مرد و گذشته ها در دهان نسیان غلطید ، از ستیزه جوئی نشان نماند و همه حیوان ها در قالب انسان فرو رفتند . درخم بن بست ، مرد که از میخانه خود را بیرون کشیده بود پای دیوار روسپی خانه زمین غلطید ، تا روسپی از خانه بیرون شد و به تکاپو لاشه را به درون کشید .

وسحر گاهی مردها وزن ها در میدان خراب آباد گرد آمدند و روسپی را که در فراش خود تنها يك مرد را میپذیرفت برهنه کردند و سنگ ها بر سر دست ها در انتظار اشارت داروغه معطل ماند . اما داروغه در روسپی خانه بود ، می زده و گستاخی زن دیگر را تماشاگر بود که در هیجان کام می طلبید .

دو کودک بر شکم های آماسیده دست می مالیدند و یکی شیر و دیگری نان میخواست اما در خانه نه مرد بود و نه زن ، و نه نوکر که به ده بازگشته بود .

شب چه شبی بود ، و شاه نشین از دیگر جاهای قهوه خانه جدا مانده ، گوئی پرده ای آویخته بودند که از آن سوی این سوی دیده نمیشد و خلوت عاشقان را ازدید رقیب پوشانده ، و از پیکر زن موجودی عشوه گر آفریده شد ، رها از همه آلودگی ها که انسان بر خود تحمیل کرده ، آنچه پدید آمد مخلوق تازه ای بود که چرک های قرون را زدوده و آبی از خواسته های دگرگونی ناپذیر بر رخسار زده ، زنی بود که مفهوم آفرینش خود را دریافته و همان صفای برف شب باریده را بهنگام بامداد داشت .

به نظر پرده ای میرسید که نقاش بر آن رنگ نریخته ولی تصویر را بر آن کشیده باشد ، معصومیت درقبال سنت ها و تابوهای تکوین نشئه و گناه در کمال طهارت ، وجودش را نیروی تجلی و ظهور بخشیده بود .

آن زن هنوز به سوی سبب دست نیازیده و طعم گندم را نجشیده بود تن من گداخته از اشتیاق ، رسالتی را به عهده گرفته بود که دودمانی را بنیاد کند که از ترس نترسد و از بیماری نرنجد و از آسیب آرزو برکنار بماند و حسد را نشناسد و عشق را بداند .

اما فریب در نخستین دم بر خورد زاده شد ، تن ها که بهم رسید ، گل از گل پیامبران شگفت زیرا که میتوانند باز آیات خود را فروخوانند و در احتراز و ضرورت آن سرودها و داستانها بنویسند و در مصاف ضمیر آگاه و ناخود آگاه قاعده ها گذارند .

و چون یکی از کودکان به مکانی که از آنجا آمده بود بازگشت ، مرد به خانه رفت تا دیگری را دریابد و این کودک سخت عزیز شد ،

اما غم بی مادری او را هم چنان می تکید . مرد سبوی محبت خود را تهی کرد تا گردنم از رخسار دلبد برداید و مادر نیز شد ، تا یکی در رسید و یا بیگانه فضول از هرزه گردی های زن در کوی و برزن قصه ها گفت و مرد برخاست که تا زن را نیابد باز نشیند .

عنکبوت چون خانه را نهاده بود در هر خانه که دلخواه بود تار می بست و به کمین می نشست . لاجرم تن مشتاق در اوج وصال واپس نشست زیرا که آن تن جدا شده به اصل بازگشته بود و سیاهی زنده جان گرفته ، و بادود تریاک آغشته ، و چادر برشانه فرو افتاده ، وزن همان شد که بود . آفریده ای از خراب آباد که در لجن فرو رفته و بی آنکه از پیرایه ها رهد فسق را در پنهان ستوده وزنی چون دیگر زنان که در زیر هفت نقاب اصداد را گرد آورده و هماغوش شوی ، فاسق را در پستو پنهان کرده .

چون خروس خواند ، قهوه چای خون ها را می شست با همان فوطه چرک و ساعت ها بود که مرد رفته بود .

نپداشتم که تنهاییم زیرا که سایه من در برخاستن آفتاب پاهایش را به من چسبانده و شتابان از قهوه خانه میگریخت .

اردیبهشت ۱۳۴۸



## فصلی از کتاب «فلسفه هگل» (بقیه)

نیستند و اگر باشند، چرا باید آنها را وابسته به جامعه شهری دانست که چیزی متفاوت از کشور است؟ ولی پاسخ به این پرسش آن است که هگل هیچ گاه گمان نمی برد که این تأسیسات بتوانند بیرون از کشور وجود داشته باشند. جامعه شهری نمی تواند بی کشور وجود داشته باشد، زیرا خود یکی از عناصر آن است و اگر جدا از کشور در نظر گرفته شود فقط مفهومی انتزاعی است. با این وصف به همین دلیل که مفهومی انتزاعی است الزاماً از لحاظ نظم منطقی و عقلی پیش از مفهوم مشخص تر یا انضمامی تر کشور می آید، ولی از لحاظ نظم زمانی بر کشور مؤخر است. و نیز اگر چه راست است که دادگاهها و پلیس و جز آن در اصل اجزاء کشورند ولی به عقیده هگل اینها همه به آن وجه مجرد از کشور تعاق دارند که وی جامعه شهری می نامد.

بدین سبب، از دیدگاه منطقی، جامعه شهری می تواند از کشور تمام عیار ممتاز باشد اگرچه [عملاً] بی آن نمی تواند وجود داشت. جامعه شهری، آن وجه از وجوه انتزاعی کشور است که در آن، اجتماع محصول فراهم آمدن اشخاص مستقل پنداشته می شود، اشخاصی که همگی جویای مقاصد خویشند و به آن مقاصد، نه به استقلال از یک دیگر، بلکه به دستیاری یک دیگر - یعنی از راه فعالیت سراسر دستگاه زندگی اجتماعی - می رسند. اختلاف اصلی میان جامعه شهری و کشور آن است که در اولی، فرد تنها غایت خویش است و بدین جهت، غایتش جزئی است و حال آن که در دومی، فرد از برای کشور که غایتی برتر است زیست می کند و بدین جهت غایتش کلی است.

صاحب نظرانی که کشور را برخوردخواهی زیرکانه افراد مبتنی می دانند و پیروان اصالت فرد [Individualism] چون هربرت اسپنسر [Herbert Spencer] که کشور را دست افزاری بی روان فقط به منظور تأمین خیر فردی می شمارند و مدافعان نظریه «عدم دخالت» [دولت] - [Laissez Faire] همگی فقط نیمی از حقیقت را بیان می کنند زیرا فراتر از جامعه شهری چیزی نمی بینند و مفهوم درست کشور را دریافته اند. همه این نظریات جنبه انتزاعی محض دارند. عقیده ای نیز که کشور و فرد را ضد یک دیگر بشمارد و میان فردپرستی مطلق یا بی دولتی [anarchism] از یک سو و سوسیالیسم مطلق از سوی دیگر قائل به تناقض شود و حقیقت جامعه را فقط در سازشی میان این اصول مخالف بداند به همین گونه انتزاعی است، زیرا جزئی - یعنی شخص - را جزئی مطلق، و کلی - یعنی کشور - را کلی مجرد می پندارد و بر آن است که جزئی و کلی دواصل ضد و مخالفند که به هم آمیختنشان فقط به یاری سازشی قسری و افزاروار [mechanical] امکان دارد. ولی حقیقت آن است که جزئی و کلی، همانا عناصر صورت معقول مشخص اند و به همان اندازه که مخالف یک دیگرند باهم یگانه اند. چنان نیست که غایات و منافع فرد در یک سو و غایات و منافع کشور در سوی دیگر قرار گیرند و هر دو بایک دیگر در عنادی آشتی ناپذیر باشند، بلکه هم چنان که هنگام بحث از نظریه کشور آشکار خواهد شد، بررغم اختلاف خویش همدان یک دیگرند. اساس همه نظریات نادرستی که یاد شد، اعتقاد به تناقض مطلق جزئی و کلی است. بدسخن دیگر، این نظریات حاصل فهم مجرد است و حال آنکه طبع حقیقی کشور را فقط با خرد نظری می توان باز شناخت که به دریافت یکسانی در نایکسانی تواناست.

دقیقه جزئیت، در ذات جامعه شهری نهفته است. ولی دقیقه کلیت نیز از همان آغاز [پیدائی جامعه شهری] جلوه گری می کند. زیرا فرد اگرچه در جامعه شهری فقط غایات شخصی و جزئی خویش را می جوید در واقع امر به [غایت] کلی نیز خدمت می کند، اگرچه خود این را نه می داند و نه می خواهد.

نسج جامعه به نحوی صورت بسته است که در آن هر فرد به همگان وابسته است. پس هر فرد ضمن کوشش در پی مصلحت خویش به تأمین مصلحت همگان یاری می رساند. من کار می کنم تا گرسنه نباشم. ولی کار من به اجتماع نیز سود می رساند. پس جامعه شهری بر هر دو اصل جزئیت و کلیت استوار است ولی آمیزش این دو اصل هنوز به یگانگی و همبستگی کامل نینجامیده، زیرا از هم جدا افتاده اند و همچون اصولی متضاد می نمایند که میانشان سازشی گذران دست داده است. یگانگی حقیقی آنها صورت نمی پذیرد مگر هنگامی که به کشور برسیم.

اصل جزئیت همان است که در جای دیگر حق ذهن [یا حق فردی] نامیده شده است و آن حق فرد به داشتن آزادی ذهنی شخصی است. پس حق ذهن یکی از عوامل ضرور کشور است. افلاطون در جمهوریت خود از این نکته غافل شد و کشور - یعنی کلی - را در برابر نفس فردی برمسند مطلقیت نشاند. بدین سبب مدینه افلاطونی برپایه کلی مطلق استوار است، یعنی کلّی که جزئی را طرد می کند، و حال آن که کشور می بایست بر صورت معقول مشخص مبتنی باشد.

## جامعه شهری دارای سه مرحله است

(۱) نظام نیازها، (۲) دادگستری، (۳) پلیس و بنگاهها.

### نظام نیازها

شخص مستقل چون خویشتن را تنها غایت می پندارد، فقط در پی غایات خصوصی خویش است. این غایات چون مطلقاً شخصی اند و نه کلی، نیازهای اویند - یعنی نیاز به خوراک و پوشاک و خانه و جز آن. نیازهای او الزاماً مادی نیستند ولی همگی سرشت خود پرستانه و شخصی دارند و از کلیت بی بهره اند. ولی چون هر فرد همه افراد دیگر را به منزله وسیله ای برای رسیدن به غایات خود به کار می برد و خود نیز از جانب آنان به همین گونه به کار برده می شود، بدینسان مجموعه منظمی از وابستگی های متقابل در نسج زندگی اجتماعی پدید می آید. من برای رسیدن به غایات خود کار می کنم، ولی دیگران هم برای برآوردن نیازهای خود به کار من وابسته اند و از اینجاست که نظام نیازها [System of wants] پیدا می شود. این نظام دارای سه عنصر است:

(الف) - عنصر نخست همین وابستگی متقابل است که شرح آن گذشت. کلیت ذاتی روح انسان در اینجا ظهور می کند. انسان حتی هنگامی که قصد دارد که فقط برای رفع نیازهای خود کار کند از کار کردن برای دیگران گریزی ندارد و از این رو با کوشش در راه تحقق غایات خود به تحقق غایت همگانی یاری می رساند. انسان در این خصوصیت با جانور فرق دارد، زیرا انگیزه های جانور گذشته از آنکه جزئی اند، نتایج جزئی نیز دارند.

(ب) - عامل دوم کار است. کار، وسیله ای است که انسان به دستیاری آن ماده خامی را که در طبیعت می یابد به تناسب با نیازهای خود تغییر شکل می دهد. فهم [انسان] با تحلیل هر نیاز، آن را به بخشهای پدید آورنده اش تجزیه می کند. پس هر بخشی در حد خود نیازی می گردد. براندازه تعدد و ظرافت نیازها، این تقسیم تا بی نهایت دوام می یابد. و چون کار انسان از این بخشهای فراز آورنده فهم پیروی کند و در رفع نیازهای تخصص یابد که جنبه تخصصی آنها پیوسته روبه فزونی است سرانجام اصل تقسیم کار برقرار می شود.

(ج) - عنصر سوم ثروت است. فرد هنگامی که چیزی برای خود می سازد، در واقع امر آن را برای همگان می سازد. بدین گونه ثروتی همگانی اندوخته می شود که می توان آن را دارائی تمامی جامعه دانست.

در حوزه همین نظام نیازهاست که جامعه به طبقات یا ارکان تقسیم می‌شود و به نظر هگل این تقسیم، ضرورتی عقلی است و مبنای آن را در صورت معقول باید جست. انواع نیازها دستگاههایی فرعی پدید می‌آورند و کسانی که کوشش خویش را به برآوردن یک دسته از این نیازها وقف کنند طبقه‌ای جداگانه به وجود می‌آورند. در هر جامعه سه طبقه اصلی یافت می‌شود:

**اول: طبقه کشاورز** - این طبقه معادل نخستین مرحله اندیشه، یعنی عدم وساطت است، کلیتی است که در آن اختلاف و جزئیت در حال پوشیدگی است و هنوز خود را آشکار نکرده است. زیرا این طبقه در ارتباط ساده و مستقیم با طبیعت به سر می‌برد. آنچه را که طبیعت می‌دهد می‌گیرد و به طبیعت وابستگی و اعتمادی دارد که هنوز عامل تفکر در آن راه نیافته، زیرا تفکر، «دقیقه» اختلاف است.

**دوم: طبقه صنعتگر و بازرگان** - این طبقه کمتر به طبیعت و بیشتر به کار خویش وابسته است، فهم خود را برای تحلیل نیازها و تغییر شکل مواد برای رفع این نیازها به کار می‌برد و بدین سان طبقه‌ای است که اصل فهم یا تفکر بر آن فرمانرواست. [این طبقه، نمودار] دقیقه جزئیت است.

**سوم: طبقه کلی [The Universal Class]** این طبقه که در پی تأمین منافع کلی جامعه و کشور - می‌کوشد همان هیئت حاکمه است و به دقیقه خرد وابسته است.

ولی یادآوری این نکته ضرور است که هگل در تعیین طبقه هر فرد، تبار و نسب را مهم نمی‌شمرد. وی می‌گوید که تبار و توانائی و کیفیات عرضی دیگر [تا اندازه‌ای در تعیین طبقه فرد] مؤثرند، ولی تصمیم نهائی وابسته به انتخاب آزادانه خود فرد و توانائی او برای اجرای وظائف طبقه‌ای است که وی خواستار عضویت در آن است. هگل بر افلاطون خرده می‌گیرد که چرا کار طبقه‌بندی افراد را برعهده فرمانروایان نهاده و بدینسان به شیوه معهود خود، حق آزادی ذهنی را از فرد دریغ داشته است. وی همچنین بر نظام «کاست» - [Caste] در هند می‌تازد زیرا که هندوان تنها معیار معتبر را در این باره تبار می‌دانند.

## دادگستری

جامعه شهری از اشخاص فراهم می‌آید. اشخاص به دلیل شخصیت خود دارای حقوق‌اند. البته این نخستین بار نیست که وجود این حقوق مسلم می‌شود زیرا [پیش‌تر] در آغاز حوزه روح عینی آنها را استنتاج کرده‌ایم. ولی خصوصیت مرحله حاضر دیالکتیک آن است که این حقوق که در سراسر حوزه روح عینی به صورت حقوق محض و مجرد وجود داشتند اینک به شکل قوانین درمی‌آیند. این تحول از راه وابستگی متقابل اشخاص و تبادل نیازها و تقسیم کار روی می‌دهد. زیرا اکنون نسج جامعه، چیزی عینی است، بدین معنی که امری مسلم و ثابت است، وجودش قطعی است و تصور محض نیست. از این نکته برمی‌آید که روابط میان اجزاء این نسج نیز مسلم و عینی است. ولی اجزاء نسج جامعه، همان اشخاصند و روابط خارجی اشخاص با یک دیگر در اصل همان حقوق و تکالیف ایشان در برابر یک دیگر است. پس آنچه در گذشته، حقوقی بحت و بسیط بود و به حالتی ذهنی فقط در شخص وجود داشت، اکنون در عرصه عینیت به تجلی آغاز کرده و قطعاً مسلم و ثابت شده و در نسج جامعه اعتبار و حجت همگانی یافته است. چون حق مجرد بدین سان در جامعه حجیت یابد دیگر حق مجرد نیست بلکه حق موضوع [Positive] یعنی قانون است. اینجاست که به مقوله دادگستری [Administration of Justice] می‌رسیم. پس نخستین وجه دادگستری، شناسائی نیروی الزامی

حق است. حق از برکت این نیرو به صورت قانون ثابت درمی‌آید. خصوصیت اصلی قانون، کلیت و عمومیت آن است و این کلیت و عمومیت فقط با استقرار قطعی قانون در عرصه عینیت تأمین می‌شود. عاداتی که هنوز به پایه قانون اعتلاء نیافته‌اند فاقد این کلیت و عمومیت‌اند زیرا به نحو قطعی [در جامعه] تقرر نیافته‌اند. فرق عادت با قانون در این است که عادت از عرضیت و احتمال، متأثر است، چیزی ذهنی است و مصداق همگانی و کلی ندارد. وقتی که عادت، مصداق همگانی و کلی پیدا کند و به نحو قطعی [در جامعه] برقرار شود به صورت قانون درمی‌آید. و از اینجاست که خاستگاه تاریخی قوانین ابتدائی را در عادت باید جست.

موضوع قوانین، روابط اشخاص است از راه [کارهای] صواب و خطا و بزه و دارائی و عقد زناشوئی و غیره که هگل پیش‌تر آنها را استنتاج کرده است. ولی این فقط روابط خارجی اشخاص با یک دیگر است که می‌تواند موضوع قانون باشد زیرا فقط این روابط است که در نسج جامعه عینیت می‌یابد. آنچه سرشت درونی و ذهنی دارد و محرم خواست [فرد] است و آنچه به حوزه اخلاق محض وابسته است پذیرای قانون نیست. به این دلیل است که قانون مثلاً در روابط داخلی خانواده، یعنی روابط خصوصی شوهر و زن و کودکان، دخالت نمی‌کند. زیرا این افراد در برابر یک دیگر مستقل نیستند و روابط خارجی ندارند بلکه همگی در حکم یک تن‌اند و روابطشان با یک دیگر درونی و ذهنی‌اند.

عقل، قوانین را معین می‌کند. [ولی] تحلیل قوانین و تطبیق آنها بر موارد خاص و نیز تفصیل و تقسیم و تفکیک و تهذیب آنها همگی کار فهم است. قانون را می‌توان تابی‌نهایت تقسیم و تهذیب کرد. و نباید چشم داشت که در تطبیق قانون بر جزئیات بی‌شمار تجربی، همیشه بتوان تأثیر عقل یا صورت معقول را آشکار دید. زیرا در اینجا ما به حوزه پایان پذیر فرود آمده‌ایم که حوزه احتمال و هوس است. مسائلی از این گونه که آیا مجرمی مستحق صد تومان جریمه است یا صد و یک تومان، فقط بر مبنای عقلی محض فیصله‌پذیر نیست و یا آنها را از صورت معقول نتوان استنتاج کرد.

نکته مهم دوم در این زمینه آن است که قوانین باید اعلان شوند و به آگاهی همگان برسند. برهان لزوم این نکته یا استنتاج آن نه بر مصلحت جوئی بلکه بر خود صورت معقول [یا عقل] استوار است. تعلق حق به اشخاص به موجب پایان‌ناپذیری خود آگاهی ایشان صورت می‌پذیرد. قانون، تجسم آزادی و شخصیت من است. پس فقط هنگامی قانون برای من الزام‌آور است که من آن را به عنوان قانون بشناسم. این حق من است که قانون را از آن خود بدانم و بشناسم. این جزئی از حق انسان است که آنچه را که به حکم خرد، معقول می‌یابد الزام‌آور بشناسد. قوانینی که در نهان وضع شوند و بر کسانی که باید از آنها پیروی کنند پوشیده بمانند فقط به منزله احکامی بیگانه و خارجی مجری می‌گردند، و اجرای این گونه قوانین مایه نقض حقوق آزادی فردی است. از این رو قوانین را باید به نحوی هرچه وسیع‌تر به عامه‌شناساند و به صورت مجموعه‌هایی درآورد که همه مردم بتوانند آنها را بخوانند. اگر قوانین را در دفاتر احکام قضائی دور از دسترسی مردم ضبط کنیم یا آنها را به زبانی نامأنوس بنویسیم یا آنها را علم باطنی [esoteric] طبقه‌ای خاص بپنداریم به اندیشه آزادی گزند می‌رسانیم. به همین دلیل، جریانات دادرسی در دادگاهها باید علنی باشند.

اغلب خرده می‌گیرند که چرا قانون، صور و تشریفات ظاهری را قدر بسیار می‌نهد. ولی تشریفات قانونی نیز از این ضرورت ریشه می‌گیرند که اعمال قانونی باید ثابت و مسلم و

(فعالیت‌های) کلی روگردان می‌کند. «در حکومت‌های امروزی سهم افراد در امور همگانی اندک است. ولی باید به مرد اخلاقی مجال داد که به فعالیت کلی و برتر از غایات خصوصی‌اش دست یازد. مجال این فعالیت کلی که حکومت امروزی همیشه آن را برای فرد فراهم نمی‌آورد به توسط اصناف تأمین می‌شود. پیش‌تر دیده‌ایم که فرد همان گاه که خود را در جامعه شهری پاس می‌دارد، به سود دیگران نیز کار می‌کند. ولی این صورت ناآگاهانه کافی نیست. فقط درصنف است که برای نخستین بار حقیقت اخلاقی به نحو آگاهانه و متفکرانه‌ای احراز می‌شود. \*»

تجربه و مشاهده نشان می‌دهد که فرد همین که به غایات خودپرستانه خویش مشغول شود تاجه اندازه با شرکت در فعالیت سازمان‌هایی مانند اتاق بازرگانی و جز آن، روحیه اجتماعی می‌یابد.

\* این گفته از خود «هگل» است - نگین

علنی باشند. بدینسان فروش زمین اگر با برگزاری تشریفات قانونی همراه نباشد فقط به صورت امری در ذهن و اراده طرفین باقی می‌ماند. تجسم عقد در سند رسمی، این امر را از حیطه اراده به عرضه عینیت در می‌آورد و باین کار، انتقال [منبع] امری ثابت و مسلم می‌گردد. «خواست من، معقول است و اعتبار دارد. این اعتبار باید از سوی دیگران به رسمیت شناخته شود.» ضرورت صور [وتشریفات ظاهری] از همین جاست. و حیا از اراضی و ثبت تعهدات به همین دلیل انجام می‌گیرد.

حق چون اکنون به صورت قانون برقرار شده امری واقع و موجود در جهان است. از این رو باید خویشتن را در جهان پاس دارد و حقانیت خود را بر اعمال غیر کلی یا بوالهوسانه اراده‌های جزئی مسلم گرداند. و نیز باید از حالت کلیت و عمومیت به پایه موارد جزئی و فردی فرو برد آید تا عملاً در دقایق امور زندگی نیز مجری شود. برای احراز این مقصود، باید مقامی در جامعه مستقر باشد و این مقام دادگاه نام دارد. کیفر خطاها از جانب افرادی که محکوم انگیزه‌ها و منافع فردی خویش، یعنی محکوم حس کینه‌توزی خویشند موجب احقاق حق نیست بلکه به ایجاد خطائی تازه می‌انجامد. ولی دادگاه، نماینده منافع خصوصی فرد زیان دیده نیست بلکه نماینده آزردگی کلی یعنی آزردگی قانون است و از این رو داوری آن موجب احقاق حق می‌گردد. لازم نیست که دادگاه تنها از یک دادرس تشکیل شود، زیرا درباره امور واقع، هیئتی از دادرسان به همان خوبی یک دادرس می‌توانند داوری کنند.

## پاسداران شهر و بنگاه‌ها

(الف) تاروپود نسج جامعه شهری، نظام نیازهای جمعی است که در آن هر فرد غایات خویش را می‌جوید و مجموعه این غایات، خیر او را تشکیل می‌دهد. جستجوی هر فرد در پی خیر خویش نه همان طبیعی فرد است، بلکه حق او است. فرد باید حق خود را به احراز خیر در جهانی اعمال کند که احتمالات عملی پیوسته آن را در معرض خطر می‌افکند. پاسداشت شخصیت و دارائی و خیر فرد از گزند امور احتمالی و اتفاقی و نابیوسیده، وظیفه شهربانی است. در اعمال حقوق دارائی و امور قانونی دیگر، گذشته از بزه، کارهای خودسرانه و بوالهوسانه‌ای نیز روی می‌دهد. و ارتکاب این کارها از جانب یک فرد چه بسا به خیر افراد دیگر زیان برساند. چاره‌جویی این گونه مسائل و نگهداری فرد از این گونه زیانها نیز جزء وظیفه پلیس و مجوز پاسداران اجتماع و نظارت آن است. پس حق فرد به احراز خیر، در وجه منفی خود، متضمن رفع موانع عرضی و اتفاقی است و این ضرورت، شهربانی را به وجود می‌آورد و در وجه مثبت خود مستلزم آن است که خیر فرد در جهان فعلیت و ثبات و قرار یابد. از این وجه نیز مقولات زیر پدید می‌آیند:

(ب) اصناف - در اینجا آنچه مورد نظر است نه منافع کلی جامعه بلکه خیر خصوصی فرد است که چون حق است باید در جامعه مستقر شود و در مؤسسه‌ای عینیت یابد. از این رو افرادی که خیرشان بر مصالح همانند استوار است سازمان‌هایی برپای سازند که به عنوان اصناف رسمیت و قرار پیدا می‌کنند. اصناف بیشتر در طبقه بازرگانان پدید می‌آیند.

اگر چه هرصنف در وهله نخست، منافع خاص خویش را پاس می‌دارد ولی فعالیت‌های آن به تحقق غایات کلی جامعه یاری می‌رساند هم چنان که فعالیت‌های خودخواهانه فرد نیز همین خاصیت را دارد. و چون هدفهای هرصنف به هر تقدیر وسیع‌تر و نسبتاً کلی‌تر از هدفهای فردی است اثر این فعالیتها آن است که فرد را از فعالیت‌های خودخواهانه محض به سوی

جعفر حمیدی

## به سبز بخت ترین

دل از تو با من،

با من ای بهترین!

سخن دارد

که صبح، رخت سفید طلیعه را،

بدوش دشت رفاقت کشید.

طلوع جاری دستان،

ای شادمانه، ای شبگیر!

مرا به وسوسه‌ی زیستن

مرا به زمزمه هرچه هست، میخواند.

اگر تو بودی، مهتاب بود!

اگر تو بودی،

ای فجر صادق

اگر تو بودی، خورشید بود.

دل از تو با من، ای یادگار!

دل از تو با من، ای همسفر سخن دارد:

«به پیشواز فلق، شاخه‌های گل بفرست!»

که جرعه جرعه می‌آفتاب

لبان بسته زبخت را کند سیراب.

نمی‌شناسی این کوچه‌های تنگ غروب؟

که رشته رشته زمان را

بدور ساقه‌ی بیتاب عمر، می‌پیچند؟

نمی‌شناسی این شهر؟

به زادگاه تو می‌آیم.

به زادگاه تو

سر پرغرور، دل پرشور

و عاشقانه‌ترین حرف را

به صادقانه‌ترین اشتیاق خواهم گفت.

ولطف نام تو، با آیه‌های محکم وحی

بیاس مکرمت بامداد، خواهم گفت

آن سرش را زان سخن نبود خبر  
از بر وی تا به می‌راهی است نیک  
آب ازو بر آبخواران بگذرد  
زانکه آن جو نیست تشنه و آبخوار  
لیک پیکار خریداری کند

جز طمع نبود مراد آن خبیث  
لیک کو سوز دل و دامن چاک ؟  
کاین چودا و دواست و آن دیگر صداست  
و آن مقلد کهنه آموزی بود  
بار بر گاو است و بر گردون چنین  
نوحه گر را مزد باشد در حساب  
در میان هردو فرقی هست نیک  
متقی گوید خدا از عین جان  
پیش چشم او نه کم ماندی نه بیش  
همچو خر مصحف (ه) کند از بهر گاه  
ذره ذره گشته بودی قالمش  
تو بنام حق پیشیزی میبری

شیر ، گاو ش خورد برجایش نشست  
گاو را می‌جست شد آن کنجکاو  
پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر  
زهره اش بدریدی و دل خون شدی  
کو درین شب گاو می پنداردم  
نه زنام پاره پاره گشت طور  
لانصدع ثم انقطع ثم ارتحل (۶)  
چشمه چشمه از جبل خون آمدی  
لاجرم غافل درین پیچیده‌یی  
بی‌نشان از لطف چون هائف شوی

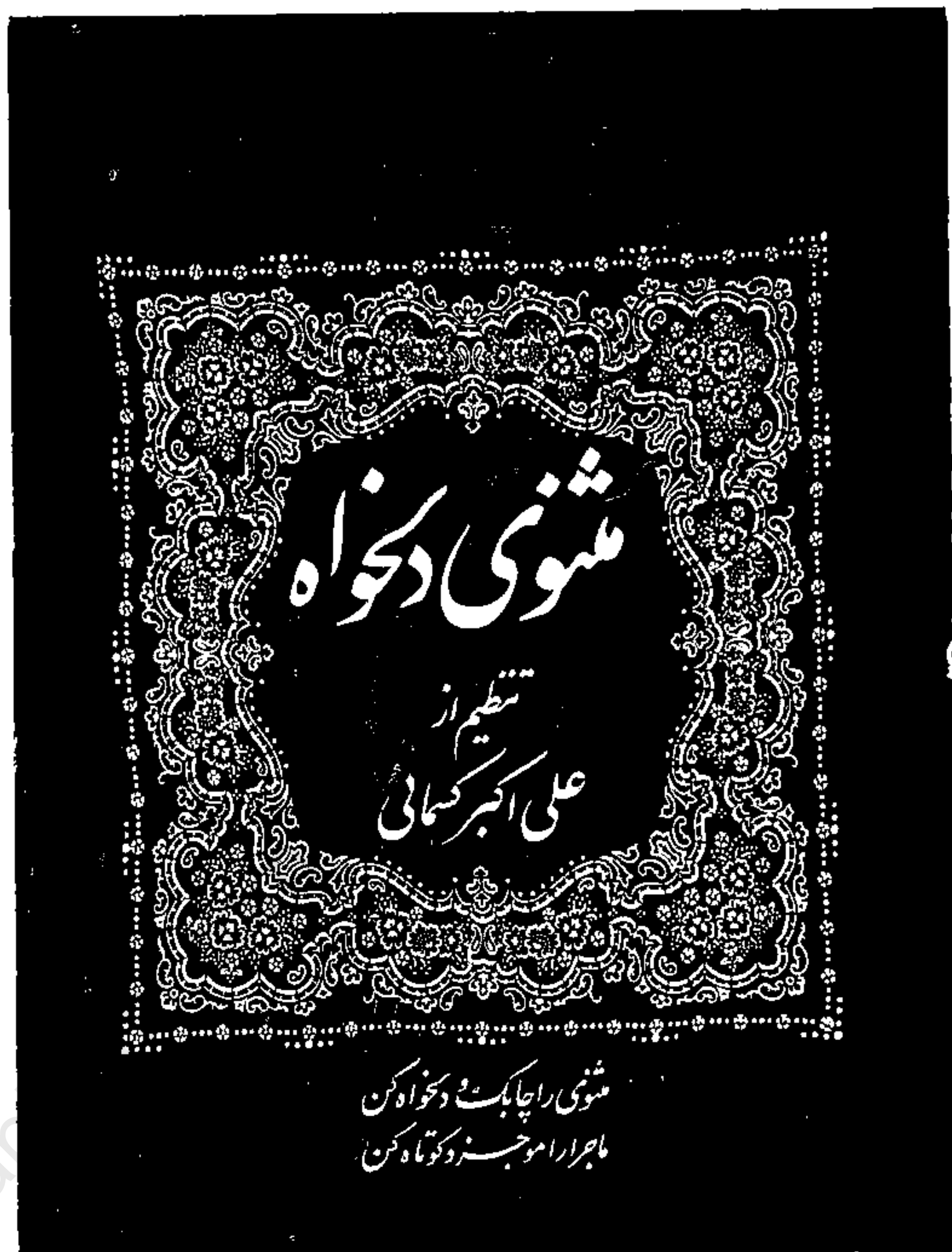
تا بدانی آفت تقلید را  
مرکب خود برد و در آخر کشید  
نه آنچنان صوفی که ما گفتیم پیش  
چون قضا آید ، چه سود است احتیاط  
(کاد فقر ان یعی کفرا کبیر) (۹)  
بر کزی آن فقیر دردمند  
خر فروشی در گرفتند آن همه  
بس فساد کز ضرورت شد صلاح  
لوت (۱۰) آوردند و شمع افروختند  
کامشبان لوت و سماع است و شره (۱۱)  
چند ازین صبر و ازین سه‌روزه چند؟  
دولت امشب میهمان داریم ما  
کآنکه آن جان نیست جان پنداشتند  
خسته بو دودید آن اقبال و ناز  
نرد خدمتهای خوش میباختند  
گر طرب امشب نخواهم کرد ، کی؟  
خانقه تا سقف شد پر دود و گرد  
ز اشتیاق و وجد جان آشوفتن  
گر بسجده صفه را می روفتند  
.....  
مطرب آغازید یک ضرب گران

گرسخن گوید ز مو باریک‌تر  
مستئی دارد ز گفت خود ولیک  
همچو جوی است او نه او آبی خورد  
آب در جو زان نمیگیرد قرار  
همچو نایی ناله زاری کند

از محقق تا مقلد  
\* نوحه گر باشد مقلد در حدیث  
نوحه گر گوید حدیث سوزناک  
از محقق تا مقلد فرقه‌هاست  
منبع گفتار این ، سوزی بود  
هین مشو غره بدان گفت حزین  
هم مقلد نیست محروم از ثواب  
کافر و مؤمن خدا گویند ، لیک  
آن گدا گوید خدا از بهر نان  
گر بدانستی گدا از گفت خویش  
سألها گوید خدا آن نانخواه  
گر بدل در تافتی گفت لبش  
نام دیوی ره برد در ساحری

وقوف بی‌تقلید  
\* روستایی گاو بر آخور بیست  
روستایی شد در آخور سوی گاو  
دست میمالید بر اعضای شیر  
گفت شیرار روشنی افزون شدی  
این چنین گستاخ زان می‌خاردم  
حق همی‌گوید که ای مغرور کور  
که « لو انزلنا کتابا للجبل ،  
از من ار کوه احد واقف بدی  
از پدر وز مادر این بشنیده‌یی  
گر تو بی‌تقلید ازو واقف شوی

آفت تقلید  
\* بشنو این قصه پی تهدید را  
صوفئی در خانقاه از ره رسید  
آبکش داد و علف از دست خویش  
احتیاطش کرد از سهو و خباط (۷)  
صوفیان تقصیر (۸) بودند و فقیر  
ای توانگر تو که سیری ، هین مخند  
از سر تقصیر آن صوفی رمه  
کز ضرورت هست مرداری مباح  
هم در آن دم آن خرك بفروختند  
ولوله افتاد اندر خانقه  
چند ازین زنبیل ، وین در یوزه ، چند؟  
ماهم از خلقیم ، جان داریم ما  
تخم باطل را از آن می‌کاشتند  
و آن مسافر نیز از راه دراز  
صوفیانش یک بیک بناوختند  
گفت چون می‌دید میلانشان بوی  
لوت خوردند و سماع آغاز کرد  
دود مطبخ گرد آن پاکوفتن  
گاه دست افشان قدم می‌گرفتند  
.....  
چون سماع آمد زاول تا گران



## فصل اول

# مضمونهای مشنوی

بخش یکم - مقوله‌های اخلاقی و اجتماعی

در باره تقلید

از پی تقلید و از رایات نقل  
پا نهاده بر جمال پیر عقل  
دفتر اول

آفت نیکویی

\* آن چه چشم است آنکه بینایش نیست  
سهو باشد ظنها را گاه گاه  
دیده‌آ، (۱) بر دیگران نوحه‌گری  
زابر گریان ، شاخ سبز و تر شود  
هرکجا نوحه‌کنند ، آنجا نشین  
زانکه ایشان در فراق فانی‌اند  
زانکه بردل نقش تقلید است بند  
زانکه تقلید آفت هر نیکویی است  
گر ضربی (۳) کمتر (۴) است و تیز خشم  
زامتحانها جز که رسوایش نیست  
این چه ظن است اینکه کور آمد ز راه  
مدتی بنشین و بر خود می‌گری  
زانکه شمع از گریه روشنتر شود  
زانکه تو اولیتری اندر چنین  
غافل از لعل بقای کانی‌اند  
روبه آب چشم بندش را برند (۲)  
که بود تقلید اگر کوه قوی است  
گوشه پاره‌اش دان چو اورانیست چشم

.....  
.....  
.....

خر برفت و خر برفت آغاز کرد  
 زین حراره (۱۲) پای کوبان تاسحر  
 از ره تقلید ، آن صوفی همین:  
 چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع  
 خانقه خالی شد و صوفی بماند  
 رخت از حجره برون آورد او  
 تا رسد درمهرمان، اومی شتافت  
 گفت آن خادم به آبش برده است  
 خادم آمد، گفت صوفی: خر کجاست؟  
 گفت من خر را بتو سپرده ام  
 بحث با توجیه کن ، حجت میار  
 از تو خواهم آنچه من دادم بتو  
 گفت پیغمبر که دستت هر چه برد  
 و نهایی از سرکشی راضی بدین  
 گفت من مغلوب بودم ، صوفیان  
 تو جگر بندی میان گر بگان  
 در میان صد گرسنه گردهایی  
 گفت گیرم کز تو ظلماً بستند  
 تو نیایی و نگویی مر مرا  
 تاخر از هر که بود ، من و آخرم  
 صد تدارک بود چون حاضر بدند  
 من کرا گیرم ، کرا قاضی برم ؟  
 چون نیایی و نگویی ای غریب  
 گفت والله آدم من بارها  
 توهمی گفتمی که خر رفت ای پسر  
 باز می گشتم که او خود واقف است  
 گفت : آنرا جمله میگفتند خوش  
 مر مرا تقلید شان برباد باد  
 خاصه تقلید چنین بی حاصلان  
 عکس ذوق آن جماعت میزدی  
 عکس چندان باید از یاران خوش  
 عکس کاول زد ، تو آن تقلید دان

### علم تقلیدی

\* علم تقلیدی بود بهر فروخت  
 مشتری علم تحقیقی ، حق است  
 . . . . .  
 . . . . .  
 آنچنان کس را که کوتاه بین بود  
 موش گفتم زانکه در خاک است جاش  
 راهها داند ولی در زیر خاک  
 نفس موشی نیست الا لقمه رند

### پرده تقلید

\* آن مقلد چون نداند جز دلیل  
 . . . . .  
 . . . . .  
 آنکه او از پرده تقلید جست  
 نور پاکش بی دلیل و بی بیان

### مقلد یا طفل علیل

\* فکر طفلان دایه باشد یا که شیر  
 آن مقلد هست چون طفل علیل  
 آن تعمق در دلیل و درشکیل

زین حرارت جمله را انباز کرد  
 کفزان: خر رفت خر رفت ای پسر !  
 «خر رفت» آغاز کرد اندر چنین (۱۳)  
 روز گشت و جمله گفتند الوداع  
 گرد از رخت آن مسافر می فشاند  
 تا بخر بر بندر آن همراه جو  
 رفت در آخر ، خر خود را نیافت  
 زانکه آب او دوش کمتر خورده است  
 گفت خادم: ریش بین! جنگی بخاست  
 من ترا بر خر موکل کرده ام  
 آنچه بسپردم ترا واپس سپار  
 باز ده آنچه فرستادم بتو  
 بایدش در عاقبت واپس سپرد  
 نک من و تو خانه قاضی دین  
 حمله آوردند و بودم بیم جان  
 اندر اندازی و جویی زان نشان  
 پیش صد سگ ، گریه پژمردهایی  
 قاصد خون من مسکین شدند ،  
 که خرت را میبرند ای بی نوا ؟  
 ورنه توزیعی کنند ایشان زرم  
 این زمان هریک به اقلیمی شدند  
 این قضا خود از تو آمد بر سرم  
 پیش آمد این چنین ظلمی مهیب ؟  
 تا ترا واقف کنم زین کارها  
 از همه گویندگان باذوق تر !  
 زین قضا راضی است مرد عارف است  
 مر مرا هم ذوق آمد گفتنش  
 که دو صد لعنت بر آن تقلید باد  
 کاب رو را ریختند از بهر نان (۱۴)  
 وین دلم ز آن عکس ذوقی میشدی  
 که شوی از بحر بی عکس آبکش  
 چون بیایی شد ، شود تحقیق آن

چون بیابد مشتری، خوش بفروخت  
 دایماً با زار او با رونق است  
 . . . . .  
 . . . . .  
 در تلون غرق و بی تمکین بود  
 خاک باشد موش را جای معاش  
 هر طرف او خاک را کرده است چاک  
 قدر حاجت موش را عقلی دهند  
 دفتر دوم

در علامت جوید او دائم سبیل  
 . . . . .  
 . . . . .  
 او بنور حق ببیند هر چه هست  
 پوست بشکافد در آید در میان  
 دفتر چهارم

یا مویز و جوز یا گریه و نفیر  
 گر چه دارد بحث باریک و دلیل  
 از بصیرت میکند او را گسیل

مایه بی گان سرمه سر وی است  
 ای مقلد از بخارا باز گرد  
 تا بخارای دگر بینی درون  
 پیک اگر چه در زمین چابک تک است  
 او حملنا هم بود فی البر و بس  
 بخشش بسیار دارد شه بدو

### گفت مقلد

\* آن مقلد صد دلیل و صد بیان  
 چونکه گوینده ندارد جان و فر  
 میکند گستاخ مردم را براه  
 گر حدیثش نیز هم بافر بود

### مقلد یا طمس

\* مرغ چون بر آب شوری می تند  
 بلکه تقلید است آن ایمان او  
 بس خطر باشد مقلد را عظیم  
 چون ببیند نور حق ایمن شود  
 تا کف دریا نیاید سوی خاک  
 خاکی است آن کف غریب است اندر آب  
 چونکه چشمش باز شد و آن نقش خواند  
 گر چه بار و باره خر اسرار گفت  
 آبرو بستود و او شائق نبود  
 از منافق عذر ، رد آمد نه خوب  
 بوی سیبش هست جز و سیب نیست

### پشگ و مشگ

\* صد دلیل آرد مقلد در بیان  
 مشگ آلوده است اما مشگ نی  
 تا که پشگی مشگ گردد ای مرید

### رسوایی مقلد

\* گرچه تقلید است استون جهان  
 \* بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن  
 هست رسوا هر مقلد ز امتحان  
 دفتر پنجم  
 هم برای و عقل خود اندیشه کن  
 دفتر ششم

## ۱۹ - درباره غم و درد

خنده ها در گریه ها آمد کتیم  
 گنج در ویرانه ها جو ای سلیم  
 دفتر ششم

### داس غم

\* اینهمه غمها که اندر سینه هاست  
 این غمان بیخ کن چون داس ماست  
 از بخار و گرد بود و باد ماست  
 اینچنین شدو آنچنان، و سواس ماست

### نیش هستی

\* مرد را زنبور اگر نیشی زند  
 نیش آن زنبور از خود میکند

زخم نیش اما چو از هستی تست

### نالۀ مرحوم !

\* تو کم از خرسی ، نمینالی ز درد  
ای خدا ، سنگین دل ماموم کن

### دردویی دردی

\* تا بداند که هر آنکه کرد بد  
جمله فرزین بندها ببند بعکس  
زانکه او گر هیچ ببند خویش را  
درد خیزد زینچنین دیدن درون  
تا نگردد مادران را درد زه  
این امانت در دل حامله است  
قابله گوید که زن را درد نیست  
آنکه او بی درد باشد رهزن است

### پر تری درد

\* درد آمد بهتر از ملك جهان  
خواندن بی درد از افسردگی است  
آن کشیدن زیر لب آواز را  
آن شده آواز صافی و حزین  
نالۀ سنگ درهش بی جذبه نیست  
چون سنگ کاهی که از مردار رست  
تا قیامت میخورد او پیش غار  
ای بسا سنگ پوست کاورانام نیست

### غمگساری

\* گوش را اکنون ز غفلت پاک کن  
آن زکاتی دان که غمگین را دهی  
بشنوی غمهای رنجوران دل  
خانه پر دود دارد پر فنی  
گوش تو او را چو راه دم شود  
غمگساری کن تو با ما ای روی

### گنج غم

\* شاد از غم شو که غم دام لغاست  
غم یکی گنج است و رنج تو چو کان

### باغ غم

\* غم خور و نان غم افزایان مخور  
قند شادی میوه باغ غم است  
غم چو بینی در کنارش کش بعشق

### آینه غم

\* غم چو آینه است پیش مجتهد (۱۷)

### ارزش درد و رنج

\* بنده می نالد بحق از درد و نیش

غم قوی باشد نگردد درد سست  
دفتر اول

خرس رست از درد چون فریاد کرد  
نالۀ مارا خوش و مرحوم کن

عاقبت باز آید و بروی زند  
مات بروی گردد و نقصان و وکس (۱۵)  
مهلك و ناسور ببند ریش را ،  
درد ، او را از حجاب آرد برون  
طفل در زادی نیابد هیچ ره  
این نصیحتها مثال قابله است  
درد باید ، درد کودک را رهیست  
زانکه بی دردی انا الحق گفتن است  
دفتر دوم

تا بخوانی مر خدا را در نهان  
خواندن با درد از دل بردگی است  
یاد کردن مبدأ و آغاز را  
ای خدا وای مستفات وای معین  
زانکه هر راغب اسیر رهزنیست  
بر سر خوان شهنشاهان نشست  
آب رحمت عارفانه بی تفار  
لیک اندر پرده بی آن جام نیست

استماع هجر آن غمناک کن  
گوش را چون پیش دستانش نهی  
فاقه جان شریف از آب و گل  
مر ورا بگشا ز اصغاء روزنی  
دود تلخ از خانه او کم شود  
گر بسوی رب اعلی میروی

اندرین ره سوی پستی ارتقااست  
لیک کی در گیرد این در کودکان

زانکه عاقل غم خورد ، کودک شکر  
این فرح زخم است و آن غم مرهم است  
از سر ربوه (۱۶) نظر کن در دمشق

کاندر آن ضد مینماید روی ضد  
دفتر سوم

صد شکایت میکند از رنج خویش

حق همی گوید که آخر رنج و درد  
این گله ز آن نعمتی کن کت زند  
در حقیقت هر عدو داروی تست  
که ازو اندر گریزی درخلاء  
در حقیقت دوستان دشمن اند  
هست حیوانی که نامش اشغر (۱۸) است  
تا که چوبش میزنی به میشود  
نفس مؤمن اشغری آمد یقین  
زین سبب برانبیاء رنج و شکست  
تا ز جانها جانشان شد زشت تر  
پوست از دارو بلاکش میشود  
ورنه تلخ و تیز مالیدی دراو  
آدمی را نیز چون آن پوست دان  
تلخ و تیز و مالش بسیار ده  
ور نمی تانی ، رضا ده ای عیار  
که بلای دوست تظہیر شماست  
چون صفا ببند بلا ، شیرین شود  
برد ببند خویش را در عین مات

### ابر غم

\* فکر غم گر راه شادی میزند  
خانه میروید بتندی او زغیر  
میفشاند برگ زرد از شاخ دل  
میگند از بیخ سرو کهنه را  
غم کند بیخ کز پوسیده را  
غم زدل هر چه بریزد یا برد  
خاصه آنرا که یقینش باشد این  
گر ترشویی نیارد ابر و برق  
سعد و نحس اندر دلت مهمان شود  
آن زمان که او رهین برج تست  
تا که چون با مه شود او متصل  
هفت سال ایوب با ضیف خدا  
تا چو واگردد بلای سخت رو  
کز محبت با من محبوب کش  
از وفا و خجالت حکم خدا

آن ضمیر روترش را پاسدار  
ابر را گر هست ظاهر روترش  
فکرت غم را مثال ابر دان  
بو که آن گوهر بدست او بود  
ور ندارد گوهر و نبود غبی  
جای دیگر سود دارد عادتت  
فکرت کز شادیت مانع شود  
تو مخوان دو چار دانگشای جوان  
تو مگو فرعی است ، او را اصل گیر  
ورتو او را فرع گیری و مضر  
زهر آمد انتظار اندر چشمش  
اصل دان آنرا بگیرش در کنار

### شکوفۀ غم

\* هر غمی کز وی تو دل آزده یی  
لیک کی دانی که آن رنج خمار  
این خمار اشکوفۀ آن دانه است

مر ترا لایه کنان وراست کرد  
از در ما دور و مطروث کند  
کیمیا و نافع و دلجوی تست  
استعانت جویی از لطف خدا  
که ز حضرت دور و مشغولت کنند  
اوبزخم چوب ، زفت (۱۹) و لمتراست  
او ز زخم چوب فربه میشود  
کو بزخم رنج زفت است و سمین  
از همه خلق جهان افزون تر است  
که ندیدند آن بلا قوم دیگر  
چون ((ادیم طایفی)) (۲۰) خوش میشود  
گنده گشتی ناخوش و ناپاک بو  
از رطوبتها شده زشت و گران  
تا شود پاک و لطیف و با مزه  
گر خدا رنجت دهد بی اختیار  
علم او بالای تدبیر شماست  
خوش شود دارو چوصحت بین شود  
پس بگوید : اقلو نی یا ثقات  
دفتر چهارم

کارسازهای شادی میکنند  
تا درآید شادی نو زاصل خیر  
تا بروید برگ سبز متصل  
تا خرامد سرو نو از ماورا  
تا نماید بیخ رو پوشیده را  
در عوض حقا که بهتر آورد  
که بود غم بنده اهل یقین  
رز بسوزد از تبسمهای شرق  
چون ستاره خانه خانه می رود  
باش همچون طالعش شیرین و چست  
شکر گوید از تو با سلطان دل  
در بلا خوش بود با صبر و رضا  
پیش حق گوید بصد گون شکر او  
رو نکرد ایوب يك لحظه ترش  
بود چون شیر و عسل او با بلا

آن ترش را چون شکر شیرین شمار  
گلشن آرنده است ابروشوره کش  
با ترش تو رو ترش کم کن بدان  
جهت کن تا از تو راضی او شود  
عادت شیرین خود افزون کنی  
ناگهان روزی برآید حاجتت  
آن بامر و حکمت صانع شود  
بو که نجمی باشد و صاحبقران  
تا شوی پیوسته بر مقصود چیر  
چشم تو در اصل باشد منتظر  
دائما در مرگ باشد زان روش  
باز ره دائم ز مرگ انتظار

از خمار می بود کان خورده یی  
از کدامین می برآمد آشکار  
آن شناسد کاکه و فرزانه است  
دفتر پنجم

## مثنوی دلخواه (بقیه)

### خنده ها در گریه ها

\* این دلم باغ است و چشمم ابروش  
سال قحط از آفتاب خیره خند  
ز امر حق (وابکوا کثیراً) (۲۱) خوانده بی  
روشنی خانه باشی همچو شمع  
ذوق خنده دیده بی ای خیره خند  
آن ترش رویی مادر یا پدر  
چون جهنم گریه آرد یاد آن  
خنده ها در گریه ها آمد کنیم (۲۲)  
ذوق در غمهاست پی گم کرده اند

ابر گرید ، باغ خندد شاد و خوش  
باغها در مرگ و جان کندن رسند  
چون سر بریان چه خندان مانده بی  
گرفروباری تو هم چون شمع ، دمع (۲۲)  
ذوق گریه بین که هست آن کان قند  
حافظ فرزند شد از هر ضرر  
پس جهنم خوشتر آید از جان  
گنج در ویرانه ها جو ای سلیم  
آب حیوان را بظلمت برده اند  
دفتر ششم

۱ - در نسخه های سوای نسخه «نیکولسون» : «کرده بی  
بردیگران نوحه گری» آمده است ولی چنانکه در نسخه «نیکولسون»  
آمده : بردیده خطاب کردن و دیده را آواز دادن ، شاعرانه تر  
است .

۲ - برند : فعل امر از مصدر رنده کردن . مقصود در  
اینجا ، با آب چشم ، بند تقلید را از دل برداشتن یا رنده کردن  
است .

۳ - ضریب : نابینا .  
۴ - لمتر : بفتح لام و سکون میم و ضم «ت» قوی هیکل  
و فربه .

۵ - مصحف : قرآن .  
۶ - «اگر کتاب را برکوه نازل میکردیم ، برخورد می-  
خروشید و میشکافت و جابجا میشد» .

۷ - خباط : با ضم «خ» خبط و سهو و اشتباه .  
۸ - در نسخه های سوای نسخه نیکولسون ، «صوفیان  
درویش بودند ...» آمده است که تصریح بیموردی است ولی برای  
پرهیز از آوردن «تقصیر» بجای صفت یا اسم فاعل ، «درویش»  
آورده اند .

۹ - تحریفی ازین حدیث نبوی است : «کاد الفقر ان یکون  
کفراً» یعنی فقر به کافر کیشی نزدیک است .

۱۰ - لوت : غذا و خوراکی .  
۱۱ - شره : حرص و طمع یا افزونخواهی و افزونخوری .  
۱۲ - حراره : با ضم «ح» آوا و آوازی است که از چند  
ساز و چند حلق یکباره برآید .  
۱۳ - حنین : ناله و سوز .  
۱۴ - در نسخه نیکولسون این مصرع چنین آمده : «خشم  
ابراهیم بابر آفلان» که معنای روشنی از آن مستفاده نمیشود .  
۱۵ - وکس : بفتح واو و سکون کاف و سین : کمبود .  
۱۶ - ربوه : با ضم «ر» و سکون «ب» و فتح «واو» :  
بلندی و تل .

۱۷ - مجتهد : در اینجا بمعنای کوشاست .  
۱۸ - اشغر : بضم الف و سکون شین و ضم غین : جوجه  
تیغی .

۱۹ - زفت : قطور و تنومند .  
۲۰ - نوعی پوست و سفره چرمین خوش جنس قدیم .  
۲۱ - اشاره به این آیه در سوره توبه است : «فلیضحکوا  
قلیلاً ولیبکوا کثیراً» یعنی : پس خنده کم و گریه بسیار کنید ..  
۲۲ - دمع : اشک .  
۲۳ - کتیم : کتمان که بمعنی پوشاندن است . در اینجا :  
پوشیده .

## دکتر مرتضی عنایت

## جراح و متخصص بیماریهای

## زنان از آلбан

نشانی : تخت جمشید غربی - روبروی

دبستان فردوسی تلفن ۴۳۹۳۲

## سیمان مشهد

## سیمان پر قلند بسیار مرغوب

بهتر از نرم ۱۲ - اس - ب انگلیسی

## و سیمان پر قلند تیپ ۲

آدرس تهران : خیابان پهلوی کوچه وزیری تلفن ۴۲۴۲۲ و ۶۶۹۹۰

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان - خیابان فردوسی

## تصویر در شعر (بقیه)

شکل هنری، بمنظور تظاهر به ارائه تازگی و آفرینش بیوشاند. این چنین فردی می‌کوشد با تخیل بیمار خود واقعیت را دگرسان جلوه دهد. در شعر نو پارسی نویسندگان موسوم به «موج نو» از این قماشند. تصویری که ایشان ارائه میدهند بسی دور از ذهن است، رابطه مشبه و مشبه به را باید بارمل و اضطراب درک کرد. هدف ایشان فقط این است که تصویر بسازند یا مبهم گوئی کنند. «شعر» این نویسندگان با میراث ادبی جامعه پیوندی ندارد. فی‌المثل نویسنده‌ای از این دست می‌گوید:

«باغ

باغ و

باغ

و مهات فاصله‌های سنگین سحاب هـ

به چرائی

که بهانه‌ام

برای يك صدا که از شب برمی‌خیزد.

این به اصطلاح تصویر را با تصاویری که در بالا آوردیم مقایسه کنید تا بدبینید که نویسنده چگونه اسیر هذیان‌های ذهنی بیمار خود شده و ویژگیهای تحولات اجتماعی و زندگی ملت را از دست فرو نهاده و به شعبده بازی لفظی دست زده است. اگر همه قطعه شعر را هم بخوانید چیزی زنده، واقعی و ملموس در آن نخواهید یافت. برخلاف آنچه گفته‌اند من فقط بخشی از این «اشعار» را مورد داوری قرار نمیدهم، بلکه کل نوشته‌ها می‌خوانم، اما از «تصاویر» آن چیزی زنده، چیزی که متعلق به هنر پیشرو امروزه باشد در نمی‌یابم. این گونه نوشته‌ها راهیائی بسوی ابتذال و انحطاط می‌گشایند که در انجام در بطن آن دور شدن هنر از زندگی، تعهد میشود. ناآگاهی و غیر منطقی بودن و باتحولات اجتماعی بیگانه بودن ویژگی اساسی این قطعه‌هاست، و فعالیت نویسندگان آنها بیرون از جامعه و قوانین کلی است که حاکم بر اعمال انسانی است.

اهمیت هنر در این است که مفهومی اجتماعی و مقصود و معنی ویژه مترقی را ارائه دهد، و حیات فرهنگی ملی و جهانی را ترجمان باشد. در غیر این صورت هنر به بیراهه می‌افتد و از برج‌های عاج و روشنفکرانه سر درمی‌آورد.

(فصلی از کتاب آماده چاپ سایه روشن شعر نو پارسی)

### منابع مقاله:

- ۱ - کلیات شناسی - ترجمه فواد روحانی - تهران - ۱۳۴۴
- 2 - Tzra Pound. Edited by: W. Sutton
- 3 - Freedom and the Artist. by: Z. Apresyan
- 4 - The New Poetic. by: C. K. Stead

پس نمیتوان به‌بهانه ارائه شعر تصویری، از وظیفه و مسئولیت اجتماعی شانه خالی کرد. اگر تصویر را هدف شعر بدانیم باید شعر شاعران معروف به سبک هندی را از همه شعرهای پارسی برتر بدانیم و عارضه موج‌نو را در شعر نو پارسی را نیز شعر بشمار آوریم، حال آنکه تصویر از لوازم شعراست نه هدف آن. ما در شعر آن لحظه‌های کمال یابنده یا زوال یابنده زندگی اجتماعی و انسانی خود را می‌خواهیم به بینیم - می‌خواهیم شاعر در تصویرهای خود غم روزگار و گواه شهادت انسانهایی را که صادقانه رنج می‌کشند و خاموشند و خلاصه زندگی معنوی ملت را منعکس کنند نه اینکه صرفاً به حس بصری ما لذتی ناگهانی بخشد. تصویری که اگر چه نابهنجار و غم آور باشد به فریب و افسون زیبایی اشرافانه تسلیم نشود، و واقعیت‌های زندگی اجتماعی را رسم کند. تصویرهایی از آن دست که شاملو، رحمانی، امید، کسرائی، فروغ فرخزاد، آتشی در شعرهایشان می‌آورند و از واقعیت سخن می‌گویند، نه تصویرهایی زیبا اما پوک و تهی. آری، تصویری از این دست که انعکاس حال شاعر و روزگار اوست:

«هان کجاست

پایتخت این کج آئین قرن دیوانه

باشبان روشش چون روز

روزهای تنگ و تاراش، چون شب اندر قعر افسانه

باقلاع سهمگین سخت و ستوارش

بالیمان تسم کردن دروازه‌هایش، سرد و بیگانه.

(م. امید)

در تصویرهای «آتشی» دشته‌های سوخته و داغ جنوب، شیرینی افسانه‌های محلی و برگ‌ریز پائیزها و آوای زاغها... منعکس میشود، و او منظری از زمین زادگاه خویش پیش روی ما می‌گستراند.

«هر سنگ ناامید

دل‌کنده از نوازش انگشت هر گیاه

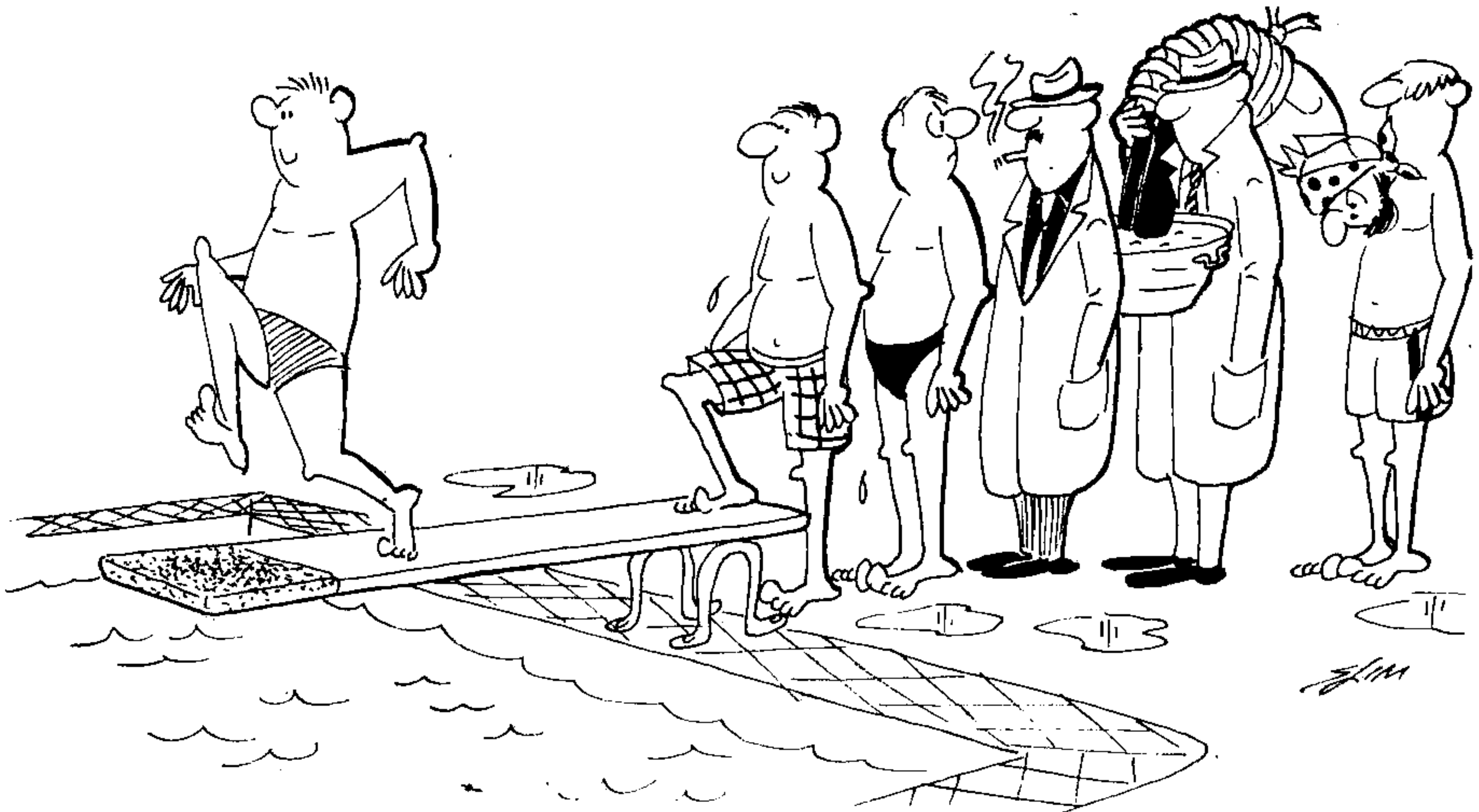
سرشته روی پهلوی خود، غرق بهت و خشم

صحرا گشوده تا همه جا چشم انتظار

میسازد از تبلور پندارها، سراب

پایان هر خیالش اما جهنمی است...

به‌ر صورت تصویر از اجزاء شعر است نه هدف آن. در بطن همه هنرها چه کهنه چه نو، واقعیت زندگی منعکس میشود. هنرمندی که زندگی اجتماعی را تجربه نکرده باشد ناچار به شکل و تصویر سازی ناب روی می‌آورد و می‌خواهد فقدان اندیشه خود را در اعوجاج و کج و کولگی



است - فقط صورتهای آفریده او میتوانند بجهان  
معنا بخشند .

## داستان نو ، انسان طراز نو (بقیه)

### ۷- برای نویسنده ، ادبیات

#### بناها تعهد ممکن است

بهمین جهت ، ادعای هواداری از يك  
عقیده سیاسی در داستان معقول نیست ، حتی  
عقیده‌ای که بنظر ما درست مینماید ، و در حیات  
سیاسی خود در راه پیروزی آن مبارزه میکنیم .  
زندگی سیاسی هرآن ناگزیرمان میسازد که به  
مشتی فرضیات تسلیم بشویم . و معانی مختلفی  
ابداع و اختراع کنیم : معانی اجتماعی ، معانی  
تاریخی ، معانی اخلاقی . ولی هنر متواضعتر - یا  
پرمدهاتر - است : برای آن ، هیچ چیز از  
پیش شناخته نیست .

قبل از اثر چیزی وجود ندارد ، نه یقین ،  
نه نظر ، نه پیام ... تصور اینکه داستان نویس  
مطلبی برای «گفتن» دارد و بعد این مسئله برای  
او طرح میشود که آنرا چگونه بیان کند ، اشتباه  
بزرگی است . چرا که اتفاقاً همین «چگونگی» ،  
و همین «طرز بیان» طرح نویسندگی او را  
تشکیل میدهد .

این طرح از هر طرح دیگری مبهم‌تر  
است و بعداً محتوای نامعلوم اثرش خواهد شد .  
شاید سرانجام همین محتوای نامعلوم و همین طرح  
مبهم صورت ، بیشتر از همه ، موضوع آزادی را  
بکار آید . ولی کی ؟

ترجمه دکتر محمد تقی - غیائی

اندك اندك حجت ها و امتیازات و نهادها و  
بنیاد های خود را از دست میداد ، و با «اصالت»  
خود وداع میکرد ، نمودشناسی بتدریج برعرصه  
پژوهشهای فلسفی مسلط میشد ، علوم طبیعی بکشف  
حلقه مفقوده نائل میآمد و روانشناسی نیز  
بموازات آن دستخوش دگرگونی و تحولی  
عمیق شده بود .

معانی دنیای دور ویرما دیگر بی‌دوام و  
بی‌اعتبار و موقت ، و حتی سرشار از تناقضات  
شده و هرآن مورد انکار است . پس چگونه اثر  
هنری میتواند مدعی توجیه معانی معلومی -  
هرچه میخواهد باشد - گردد ؟ داستان نو ،  
همچنان که در آغاز گفته‌ایم ، يك پژوهش است ،  
ولی پژوهشی که بتدریج خود معانی خود را  
میآفریند . آیا واقعیت حاوی معنا است ؟

هنرمند معاصر نمیتواند باین سؤال جواب  
بدهد : چرا که اطلاعی از این موضوع ندارد .  
وی فقط میتواند گفت که این واقعیت ، پس از  
نقل مکان خود ، یعنی پس از آفرینش هنری ،  
شاید حائز معنا گردد . چرا این عقیده را بدبینانه  
تلقی کنیم ؟ بهر صورت داستان نو ، سرتسلیم و  
تمکین ندارد . ما دیگر بمعانی ساخته و پرداخته‌ای  
که نظام کلیسایی سابق و پس از آن نظام منطقی  
و عقلانی قرن نوزده در اختیار آدمی میگذاشت  
اعتقادی نداریم امید ما تنها بانسان دوخته شده

در میان است ، نه طرحهای ساده مسکن و  
اطمینان بخش - و در عین حال مایوس کننده -  
که هدفش جبران خسران و ایجاد نظامات  
قراردادی برای حیات و عواطف و سودهای آدمی  
است - چه نیازی هست که زمان ساعت دیواری  
را در قصه که فقط نگران زمان بشری است وارد  
کنیم ؟ بهتر نیست که بذهن خودمان که اصلاً در  
بند زمان نیست بیندیشیم ؟ چرا در کشف نام‌فردی  
در داستانی که از افشای آن خودداری شده پس  
غشاری کنیم ؟ ما هرروز بافردی برمیخوریم که  
نامشان را نمیدانیم و در سراسر مدت يك شب-  
نشینی میتوانیم با ناشناسی صحبت کنیم بی‌آنکه  
بمعرفی بانوی میزبان کوچکترین توجهی کرده  
باشیم .

کتابهای ما با واژه ها و عبارات مصطلح  
و روزمره نوشته شده‌اند و برای کسانی که  
کارشان تفسیر و تعبیر و شناخت رموز باطل و  
متروک نباشد حاوی مشکلی نیست . پنجاه‌ساله‌است که  
این تفسیرها از رونق افتاده است . ما حتی گمان  
میکنیم که اتفاقاً بعضی از میراث های فرهنگی  
بخصوص میراثی که از سال ۱۹۰۰ درجا زده  
است مغل درك آثار ما است . و در عوض افراد  
بسیار عادی ، که احیاناً کافکا را هم نمی‌شناسند ،  
بشرطیکه مغزشان با قالب های نوع بالزاک تباه  
نگشته باشد ، کتابهای ما را خواهند فهمید و  
دنیای پیرامون خود و افکار خویش را در آن  
باز خواهند شناخت - این کتابها ، بجای اینکه  
آنانرا در مورد معنای رایج زندگی‌شان بفریبد ،  
بآنان کمک خواهد کرد تا در این مورد روشن‌تر  
بنگرند .

### ۶ - داستان نو معنای

#### ساخته و پرداخته‌ای برای

#### زندگی پیشنهاد نمی‌کند

میرسیم بسؤال کذایی : آیا زندگی ما  
حاوی معنایی نیز هست ؟ آن معنی کدام است ؟  
مقام آدمی دراین خاکدان چیست ؟  
آنا می‌فهمیم که چرا اشیاء نوع بالزاک  
آنهمه اطمینان بخش بود : این اشیاء بدنیایی  
تعلق داشت که آدمی مالک آن بود . این اشیاء ،  
همه دارایی و ملک و نقدینه و گنجینه بودند و  
کافی بود که آنرا تصاحب کنی ، حفظ کنی یا  
بچنگ آوری ، همانندی پایداری بین این اشیاء و  
مالک آن برقرار بود : يك جلیقه عادی خود نشانه  
منشی خاص و در عین حال دلیل وضع اجتماعی  
معین بود . آدمی دلیل هرچیز و کلید جهان  
بود ، و بنابموهبت الهی ، مالک طبیعی اشیاء  
محسوب میشد .

از اینهمه شوکت ، امروزه چیز مهمی  
باقی نمانده است . بهنگامی که طبقه بورژوازی

انتشارات فرمند در خردادماه منتشر می‌کند

### آنکه گفت: آری و آنکه گفت: نه

از :

برتولت برشت

ترجمه

دکتر مصطفی رحیمی

### در رهگذار باد

و

### آبی - خاکستری - سیاه

۲ شعر بلند از

حمید - مصدق

صندوق پستی ۱۴۱۵۹۵



بهرشیک پوشیدن  
دیگر صرف وقت زیاد و دزدانیت  
بپسری دوخته‌ی رویال  
این تکرشمارا  
در کمترین مدت  
تأمین میکند.



ROYAL

فروشگاه رویال

تلفن ۶۵۶۰۵

شاهرضا - بین کالج و بهلولی

بنحویکه هرکس کار مشخصی داشته باشد حضور دیگران در شما چه تاثیری دارد پاسخهای بدست آمده درجدول شماره ۴ منعکس است .

جدول شماره ۴

| نوع پاسخ                                | تعداد | درصد |
|-----------------------------------------|-------|------|
| الف - حضور دیگران در بهبود کار موثر است | ۲۲    | ۱۳   |
| ب - حضور دیگران موجب خوشحالی میشود      | ۴۷    | ۲۹   |
| ج - حضور دیگران در کیفیت کاری تاثیر است | ۶۶    | ۴۰   |
| د - حضور دیگران نتیجه کار را بدتر میکند | ۱۹    | ۱۲   |
| ه - اظهار نشده                          | ۱۰    | ۶    |
| جمع                                     | ۱۶۴   | ۱۰۰  |

بالاترین نسبت که ۴۰٪ است مربوط به کسانی میباشد که حضور دیگران را در کیفیت کار خود بی تاثیر می دانسته اند و درحقیقت کار در گروه یا بصورت انفرادی برای آنان تفاوتی نداشته است . نسبت کسانی که حضور دیگران در بهبود کار آنان موثر بوده ۱۳٪ و نسبت کسانی که از این مساله فقط خوشحال شده اند ۲۹٪ بوده است و جالب است که عده افرادی هم که کار در گروه را دارای نتیجه منفی میدانسته اند کم نیست ( ۱۲٪ ) و نسبت این عده تقریباً برابر با ۱۳٪ افرادی است که کار در گروه را موثر میدانسته اند .

#### ۵ - اظهار عقیده و فکر در گروه

دراین آزمون منظور سنجش واکنش فرد در مقابل اظهار عقاید دیگران در جهت مخالف عقیده فردی است درحالیکه در موقعیت های گوناگون روانی و اجتماعی قرار گیرند و در پاسخ این پرسش که وقتی در یک جلسه شخصی مخالف با عقیده و فکر شما حرفی بزند چه حالتی پیدا میکنید . تعداد پاسخها با توجه به حالت آن بشرحی بوده است که در جدول شماره ۵ می بینید .

جدول شماره ۵

| نوع پاسخ                                             | تعداد | درصد |
|------------------------------------------------------|-------|------|
| الف - فوراً درصدد اصلاح کردن عقیده طرف برمی آید .    | ۴۱    | ۲۵   |
| ب - با در نظر گرفتن شخصیت اجتماعی طرف تصمیم میگیرد . | ۷۹    | ۴۸   |
| ج - باین مساله اهمیتی نمیدهد                         | ۱۳    | ۸    |
| د - بحث کردن را بیهوده میداند                        | ۱۵    | ۹    |
| ه - دچار عصبانیت میشود بی آنکه چیزی بگوید            | ۱۰    | ۶    |
| و - اظهار نشده                                       | ۶     | ۴    |
| جمع                                                  | ۱۶۴   | ۱۰۰  |

درحدود نیمی از افرادی که مورد آزمون قرار گرفتند یعنی ۴۸٪ آنها وقتی کسی مخالف فکر یا عقیده آنان صحبت کند با در نظر گرفتن شخصیت اجتماعی طرف دراین مورد تصمیم به مباحثه یا سکوت میگیرند . نسبت عدهای هم که فوراً درصدد اصلاح گفته شخص مخاطب برمی آیند در حدود ۲۵٪ است که رقم قابل ملاحظه ای بوده است . هشت درصد از این افراد هم دراین مورد حالت بی تفاوتی داشته اند و اساساً باین مساله اهمیت نمیدهند . علاوه براینها ۹٪ هم بحث کردن را بیهوده میدانسته اند . پاسخهای «ج» و «د»

نیز که تقریباً هردومین حالت بی تفاوتی است قابل توجه است . جالب اینستکه ۶٪ از این عده اقرار کرده اند که در این موارد دچار عصبانیت شده اند ولی از ابراز آن خودداری کرده اند .

#### ۶ - رهبری

وقتی افراد درضمن این بررسی، خود را در موقعیت فرضی همکاری با دیگران پنداشته اند از نظر انگیزه و شوق به رهبری بر دیگران حالات گوناگونی ابراز داشته اند که جدول شماره ۶ نمودار آنست .

جدول شماره ۶

| نوع پاسخ                                           | تعداد | درصد |
|----------------------------------------------------|-------|------|
| الف - فوراً سعی میکند سرپرستی گروه را برعهده بگیرد | ۱۴    | ۸    |
| ب - منتظر برای سرپرستی کردن میماند                 | ۳۷    | ۲۳   |
| ج - سرپرست بودن یا نبودن چندان مهم نیست            | ۸۳    | ۵۱   |
| د - اساساً داعیه سرپرست شدن ندارد                  | ۲۰    | ۱۲   |
| ه - تنفر از سرپرست شدن                             | ۵     | ۳    |
| و - اظهار نشده                                     | ۵     | ۳    |
| جمع                                                | ۱۶۴   | ۱۰۰  |

۵۱٪ از افرادی که به سئوالات پاسخ داده اند سرپرست بودن یا نبودن در نظرشان چندان مهم نبوده و نسبت عدهای که علاقه داشته اند تا در فرصت مناسبی سرپرستی گروه را عهده دار شوند در حدود ۲۳٪ بوده است . ۸٪ از این افراد تمایل شدید و شوق عمیق به سرپرستی کردن بر گروه را انتخاب کرده اند و ۱۲٪ اساساً داعیه سرپرستی را نداشته اند . چنانکه پاسخ الف و ب را دلیل بر تمایل به رهبری و پاسخهای «ج» ، «د» و «ه» را دلیل بر عدم تمایل بگیریم دونسبت ما مجموعاً در دسته اول یعنی کسانی که تمایل به رهبری داشته اند ۳۱٪ و نسبت کسانی که دارای این تمایل نبوده اند ۶۳٪ یعنی دو برابر دسته اول است . تمایل به رهبری در میان زنان و کسانی که دارای تحصیلات بالاتر از دیپلم بوده اند بیشتر است .

#### ۷ - همانند شدن

مسأله بدین ترتیب مطرح شده که : وقتی قرار شد در سازمانی با چند نفر در یک اتاق برای مدت معینی کار کنید و احساس کردید از نظر طرز فکر و روحیه و اخلاق با آنها تفاوت دارید چه میکنید . تعداد پاسخهای داده شده با توجه به نوع آنها بقراری است که در جدول شماره ۷ می بینید .

جدول شماره ۷

| نوع پاسخ                                               | تعداد | درصد |
|--------------------------------------------------------|-------|------|
| الف - بر طبق میل خود رفتار میکنم و ب دیگران توجه ندارم | ۴۴    | ۲۷   |
| ب - سعی میکنم خود را با روحیه آنها تطبیق و سازش دهم    | ۳۸    | ۲۳   |
| ج - سعی میکنم آنها هم مثل او فکر کنند                  | ۱۵    | ۹    |
| د - گاهی پیرو فکر خود و گاهی پیرو فکر دیگران میشوم .   | ۵۱    | ۳۱   |
| ه - اظهار نشده                                         | ۱۶    | ۱۰   |
| جمع                                                    | ۱۶۴   | ۱۰۰  |

۳۱٪ از افراد مورد پرسش یعنی بالاترین نسبت از میان پاسخها اظهار کرده‌اند که گاهی پیرو طرزفکر خود و زمانی دیگر بدنبال افکار دیگران بوده‌اند. ۲۷٪ از آنان بی‌اعتنائی به دیگران و رفتار برطبق میل شخصی را ترجیح داده‌اند و ۲۳٪ تمایل به همرنگی با جماعت داشته‌اند و تنها ۹٪ علاقمند بوده‌اند که در دیگران نفوذ و تاثیر کنند و این حاکی از عدم تمایل به تاثیر عاطفی در دیگرانست.

#### ۸ - جاب محبت و صمیمیت

در مورد مسأله انتخاب افراد از نظر برقرارکردن روابط دوستانه و در پاسخ این سؤال که در جاب محبت و صمیمیت کسانی که با آنان روابطی پیدا میکنید آیا میخواهید با همه طرح دوستی بریزید و یا فقط با اشخاص معینی که طبق تصمیمات و ارزیابی شخصی، علاقه به معاشرت آنها دارید، فراوانی پاسخها بشرح مندرج در جدول شماره ۸ بوده است.

جدول شماره ۸

| نوع پاسخ                                                 | تعداد | درصد |
|----------------------------------------------------------|-------|------|
| الف - سعی دارد با اشخاص معینی که خود میخواهد صمیمی باشد. | ۷۰    | ۴۳   |
| ب - علاقمند است که با همه طرح دوستی بریزد                | ۸۹    | ۵۴   |
| ج - اظهار نشده                                           | ۵     | ۳    |
| جمع                                                      | ۱۶۴   | ۱۰۰  |

بطوریکه در جدول مشاهده میشود ۵۴٪ از افراد مورد پرسش علاقمندند که با همه طرح دوستی بریزند و روابط صمیمانه داشته باشند و ۴۳٪ از آنان میخواسته‌اند فقط با اشخاص معینی که خود صلاح میدانند روابط دوستانه برقرار کنند و اختلاف این دو نسبت ۱۱٪ بوده است.

#### ۹ - همدردی

در صورت مواجه شدن با شکست در يك کار آیا علاقمندید دوستانان شما را دلداری دهند یا درکار شما دخالتی نکنند. پاسخهای بدست آمده بقرار جدول شماره ۹ بوده است.

جدول شماره ۹

| نوع پاسخ                                      | تعداد | درصد |
|-----------------------------------------------|-------|------|
| الف - ترجیح میدهد که دوستان او را دلداری دهند | ۸۵    | ۵۲   |
| ب - میخواهد هیچکس در کار او دخالتی نکند       | ۷۴    | ۴۵   |
| ج - اظهار نشده                                | ۵     | ۳    |
| جمع                                           | ۱۶۴   | ۱۰۰  |

۵۲٪ از افراد علاقه به دلداری دوستان داشته‌اند و ۴۵٪ خواستار آن بوده‌اند که کسی درکار آنان هیچگونه دخالتی نکند. بین این دو نسبت تفاوت کاملاً محسوس مشاهده نمیشود.

#### ۱۰ - اعلام موفقیت شخصی به دیگران

وقتی از افراد مورد آزمون سؤال شد که وقتی احساس میکنید موفقیت بزرگی کسب کرده‌اید این مطلب را برای چه کسانی بیان میکنید. پاسخهای بدست آمده از اینقرار بوده است.

جدول شماره ۱۰

| نوع پاسخ                                                          | تعداد | درصد |
|-------------------------------------------------------------------|-------|------|
| الف - این مطلب را برای همه کسانی که با او ارتباط دارند بیان میکند | ۴۶    | ۲۸   |
| ب - این موضوع را برای دوستان نزدیک خود بیان میکند                 | ۳۹    | ۲۴   |
| ج - دراین باره بکسی چیزی نمیگوید                                  | ۹     | ۶    |
| د - صبر میکند تا همه خودشان موضوع را درك کنند                     | ۶۸    | ۴۱   |
| ه - اظهار نشده                                                    | ۲     | ۱    |
| جمع                                                               | ۱۶۴   | ۱۰۰  |

۴۱٪ از افراد مورد آزمون پاسخ داده‌اند که این مطلب را خودشان مستقیماً برای دیگران تعریف نمیکند بلکه صبر میکنند تا همه خویشان موضوع را بفهمند بنابراین درعین اینکه تمایل به آگاهی دیگران دارند مطلب را مستقیماً بیان نمی‌کنند. نسبت کسانی که موضوع را برای همه افرادی که با آنها رابطه دارند بیان میکنند ۲۸٪ است و ۲۴٪ از این افراد اظهار داشته‌اند که این مسأله را فقط برای دوستان نزدیک و محارم خود بازگو می‌کنند. نسبت کسانی که دراین باره چیزی بکسی نمیگویند و علاقه به طرح مسأله با دیگران را نداشته‌اند فقط ۶٪ بوده و با توجه باینکه در پاسخهای «الف»، «ب» و «د» نوعی تمایل به دانستن دیگران موجود است در مجموع در حدود ۹۳٪ افراد مورد آزمون علاقه به تفهیم این مطلب به دیگران داشته‌اند.

#### نتیجه :

هرچند که تعداد نمونه و انواع سؤالات در زمینه های روانی - اجتماعی مورد بحث چندان زیاد نیست که بتوان با قاطعیت بیشتر درمورد هریک از جنبه‌های مطروحه دربالا نتیجه‌گیری کرد، لکن با توجه باینکه پرسش‌های موجود در پرسشنامه از نظر هدف کلی که سنجش رفتار گروهی است، بعضاً با یکدیگر مرتبط بوده و بین پاسخهای بدست آمده نوعی همبستگی منطقی برقرار است لاقلاً دراین گروه نمونه که ناظر به جامعه مشخصی است جوابها میتواند تا حدودی روشن‌کننده و ثمر بخش باشد. براساس نتایجی که ازاین پرسشنامه‌ها بدست آمده روشن میشود که هدفها و منافع شخصی غلبه آشکاری برهدفهای جمعی و گروهی دارد و در ایران انگیزه‌های جمعی رشد و تکامل نیافته است. چنانچه پاسخها از حیث اقبال و توجه به عواطف و بستگی‌های گروهی مورد سنجش قرار گیرند نوعی بی‌تفاوتی، گروهی مشاهده میشود. افراد یا اقبالی به فعالیتهای گروهی ندارند و یا دچار نوعی بی‌تفاوتی از نظر رفتار و همبستگی گروهی هستند و بدیهی است که این مسئله درانجام فعالیتهای جمعی که از عوامل سازندگی و رشد و ترقی علمی و فرهنگی بشمار میرود، تاثیر عمیق و نامطلوب دارد.

# آنا

## کریستی: سر نوشت

### بی ترحم

آنا کریستی یکی از نمایشنامه های مشهور اوجین اونیل (۱۸۸۸-۱۹۵۳) نمایشنامه نویس آمریکائی است که در سال ۱۹۳۶ بدریافت جایزه نوبل نائل شد. وی کار خود را ابتدا با هنرپیشگی و روزنامه نگاری آغاز کرد. چندی هم در پرینستن و هاروارد بتحصیل پرداخت، آنگاه در تهیه چند نمایشنامه برای تئاتر گرینویلیج و براوینستن، با چند تن دیگر شرکت کرد. اونیل را نمیتوان تنها یک نمایشنامه نگار بشمار آورد. او هنرمند بزرگی است که تآثر را بعنوان وسیله ای برای بیان احساسات و عقاید خود نسبت بزندگی بکار گرفته است. وی، در آنا کریستی، عقیده و نظر خود را درباره نیروهائی که سرنوشت ما را بزیر سلطه نفوذ و اقتدار خود میگیرند و بظاهر در برون اما در حقیقت در درون ما قرار دارند، با چیره دستی تجسم میبخشد. «اونیل» معتقد است که خصیصه انسان، همان سرنوشت اوست و در آنا کریستی این اعتقاد خود را با ثبات میرساند. خلاصه این نمایشنامه بصورت داستانی کوتاه از نظر خوانندگان عزیز میگردد و از شماره های دیگر بنقل خلاصه دیگر شاهکار های ادبی خواهیم پرداخت تا از این راه، آنها که فرصت مطالعه اصل این گونه آثار را نمی یابند، با ادبیات جهان بیشتر آشنا شوند.

کریس کریستوفر سن پیر به دریا بمنزله سمبلی از سرنوشت بی ترحم چشم دوخته بود. در حقیقت، او اکنون ناخدای یک کشتی کوچک زغال سنگ بری بنام سیمئون وینتروپ بود اما در جوانی دریانوردی توانا و افسر درجه دار یک کشتی

بادبانی قدیمی بشمار می رفت و به همه بنادر جهان نیز سفر کرده بود. تا آنجا که بیادداشت، همه مرد های خانواده او در سوئد دریانورد بودند. پدرش در کشتی در اقیانوس هند درگذشت و دوتن از برادرانش نیز در دریا غرق شدند. با این وصف تنها مرد های خانواده کریس به نفرین دریا گرفتار نشدند بلکه مادرش نیز، پس از خبر درگذشت شوهر و غرق شدن فرزندان خود، در برابر غم و اندوه تاب نیاورد و جهان را بدرود گفت. همسر کریس که تاب تنهائی و تحمل ملال همسری با یک ملاح را نداشت، دختر جوانشان آنا را به آمریکا آورد تا در مزرعهای در مینهزوتا با عموزاده هایش زندگی کند. در همین مزرعه نیز مادر آنا تن بمرگ سپرد و دخترک نزد بستگان خود پرورش یافت.

بیست سالی میگذشت که کریس هنوز دختر خود را ندیده بود. یکروز در حالی که سرگرم نوشیدن مشروب در سالن جانی کیش نزدیک خیابان شات واقع در نیویورک بود، کارت پستال از سنت لوئیس دریافت داشت مبنی بر اینکه آنا در راه آمدن به نیویورک است.

خبر آمدن آنا به نیویورک، کریس را دچار ترسی ناگهانی کرد زیرا در کشتی روسپی کهنه کاری موسوم به مارتی نیز با او زندگی میکرد. کریس تصمیم گرفت که خود را از شر مارتی خلاص کند اما از آنجا که دلو مهربان داشت و در واقع به وی نیز علاقمند بود، از این کار منحرف شد. با این وصف، وقتی که مارتی خبر آمدن آنا را شنید بخاطر محبت و عاطفه و خوش رفتاری و مهربانی های کریس نخواست که مزاحم او و دخترش شود و بجای دیگر رفت.

\*\*\*

وقتی که مارتی نگاهی بدختر کریس انداخت، بو حشت افتاد. آنا بیست سال داشت. زیبا و شوخ طبع و خوش اندام بنظر می آمد اما چهره آراسته و لباس پر جلوه اش همه حکایت از این میکرد که وی نیز بدکاره ای بیش نیست. مارتی نمیدانست که عکس العمل کریس چه خواهد بود.

با این همه، آنا در چشمان کریس همچون کودک معصومی بود که همیشه فکر او را بخود مشغول میداشت. حتی از اینکه برای آنا بگوید مشروب بیاورند تا دیدار مجدد خود را جشن بگیرند، شرم داشت. زندگی بر پهنه کشتی کوچک زغال سنگ بری، برای آنا کریستوفر سن کاملاً تجربه تازه ای بود. آنا بدریا مهر می ورزید و در برابر زیبایی آن بهمان اندازه متأثر می شد که پدرش از خطرات آن می هراسید. آنا تحت تأثیر آرامش بخش محیط تازه و وجود پدر ساده دل و مهربانش، رفته رفته خشونت و سرسختی خود را در برابر مردها از دست داد و شور و اعتماد و علاقه ای نسبت به آنها در دلش پدید آمد.

یکشب که سیمئون وینتروپ در یکی از بنادر دوردست پراوینستن واقع در ماساچوست لنگر انداخته بود، کریس فریاد های استمداد

شنید. آنگاه چهار نفر را که پس از شکستن کشتی شان در قایقی مدت پنج روز دستخوش امواج شده بودند، نجات داد و بدرون کشتی خود آورد. یکی از آنها بنام مت برک که ایرلندی بود، از همان نگاه نخستین دلباخته آنا شد و با حال زار و ناتوان خود بهمه چنین فهماند که میخواهد آنا را برای خود تصاحب کند!

مت برک، در زندگی، نمونه همه چیز هائی بود که کریس از آنها نفرت داشت اولاً تون تاب یک کشتی بخاری بود که در نظر ملوان پیر شغلی حقیر و اهانت آمیز بشمار میرفت. ثانیاً برک نیز دریانورد بود و بدین ترتیب کریس فکر می کرد که زندگی وی چون دیگر مردان خانواده اش خواه ناخواه پایانی غم انگیز خواهد داشت مهمتر از همه اینکه کریس معتقد بود که مت بدون شك آنا را از جان و دل دوست میدارد و میخواهد پدر پیر را تنها بگذارد و آنا را باخود بمکانی دیگر برد. اما در نظر آنا، مت نمونه همه چیز هائی بود که آنها را همیشه در زندگی آرزو می کرد. ابتدا وی طبعاً نسبت به چرب زبانی ایرلندی مت بدگمان بود لیکن دیری نگذشت که دریافت در زیر ظاهر آراسته وی ایمانی بی شائبه و حقیقتی اصیل نهفته است که باو، بعنوان یک زن، با تجارب تلخ و گذشته ناگوارش، احساس امنیت می بخشید و در عین حال نیز وی را دچار ترسی جانکاه می کرد.

پدر آنا و مت از ابتدا دشمن خونین یکدیگر بودند. یکروز در خوابگاه کشتی، وقتی که کریس، خشمگین از سرزنش های این مرد ایرلندی، با چاقو بقصد قتل مت نزد او رفته بود، بحران باوج خود رسید. آنا، وقتی که بدرون خوابگاه آمد، مت پیر مرد را از پا درآورده بود. وی دریافت که فاجعه بخاطر او روی داده است. گوئی وی قطعه زمینی است که باید به مت یا کریس تعلق داشته باشد.

این وضع شباهت زیادی به تجربه های قبلی آنا با مردان داشت. آنا مت و کریس را وادار کرد که به اعتراف درباره زندگی واقعی اش، که ظاهراً هیچیک از آندو از آن باخبر نبودند، گوش کنند. آنا به پدرش گفت که تصویر رمانتیکی که او از زندگی ساده و دلفریب دخترش در مزرعه مینهزوتا داشته است بکلی بی پایه و نادرست بوده. همچنین به وی خاطر نشان کرد که با بستگانش در مزرعه با سختی و مشقت بسیار کار کرده و در شانزده سالگی بوسیله یکی از آنها گمراه شده است، سرانجام به سنت لوئیس رفته و به یک خانه زنان بدکاره پیوسته بود، جائیکه تجربه اش با مردها با آنچه در مزرعه آموخته بود چندان تفاوت زیادی نداشت. آنا به مت نیز گفت که برای اولین بار در زندگی خود دریافته است که عشق چیست. اما مت، که نه از تربیت و نه از شعور، بهره ای داشت تا صداقت آنا را درک کند با خشم باو ناسزا گفت و با نفرت او را ترك کرد. کریس نیز با او همراه شد و هر دو در میخانه ای به مشروب خوردن پرداختند.

# کمدی واقعی آداب

## و فستیوال تأثر کالج‌ها و دانشگاه‌های آمریکا

نکته قابل توجه اینکه در ایالت کالیفرنیا، که خود کانون تأثر و سینمای جهان بشمار می‌رود، صدو نود و دو (۱۹۲) کالج و دانشگاه مختلف (از جمله دانشگاه کالیفرنیا UCLA و دانشگاه جنوب کالیفرنیا USC که هر دو دارای بزرگترین و بهترین مدارس سینمایی و تأثر جهان هستند) شرکت کردند اما از این میان، فقط کالج شهر لوس آنجلس LACC پای فینال رفت و

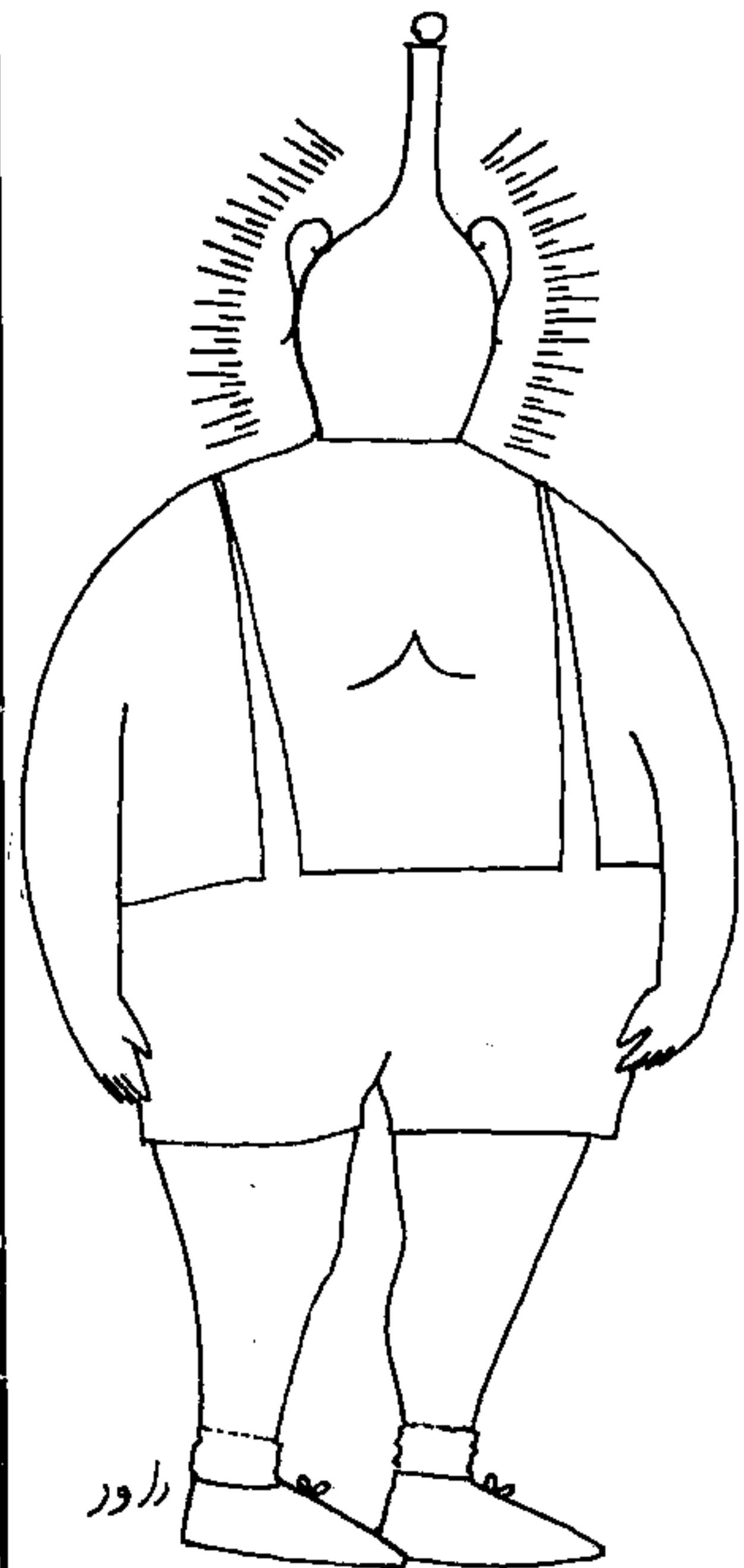
یکی از اقدامات هنری بی‌سابقه امسال، ترتیب دادن فستیوالی بود از تأثر کالج‌ها و دانشگاه‌های ایالات متحده آمریکا. از میان همه کالج‌ها و دانشگاه‌ها، تنها ده نماینده از ده ایالات مختلف، هر کدام وابسته به کالج یا دانشگاه ایالت خود، برای این فستیوال انتخاب شدند. هیأت داوران همه از هنرپیشگان مشهور برادوی و هالیوود و استادان برجسته تأثر کالج‌ها و دانشگاه‌های آمریکا، مرکب بودند.

آنا مدت دو روز در کشتی سیمئون وینتروپ بامید بازگشت مت انتظار کشید - عاقبت تصمیم گرفت که به نیویورک برگردد و حرفه سابق خود را از سرگیرد.

پدر آنا قبل از همه با این خبر که برای جلوگیری از برگشتن آنا به زندگی سابق خود در کشتی «لاندون دری» که به «کیپ‌تان» واقع در آفریقا می‌رود، شغلی پیدا کرده و ترتیبی داده است که حقوقش را به او بدهند نزد دختر بازگشت و قتیکه سروکله مت نیز پیدا شد، آنا یقین حاصل کرد که مت فقط بقصد جان او آمده است. چهره‌اش از نزاع در بندر کوفته و خون‌آلود بنظر می‌آمد. ولی برخلاف تصور دختر، او بقصد صلح و آشتی آمده بود و نیز در کشتی «لاندون دری» شغل گرفته بود. آنا از این پیشامد که مت و پدرش دریگ کشتی کار خواهند کرد، دچار تعجب شده بود. بالاخره آنا به مت فهماند که او از مردهائیکه او را خریداری می‌کردند نفرت داشت و تنها آرزویش این بوده است که از عشق حقیقی یک مرد نسبت به خود یقین حاصل کند. کریس از اینکه آنا و مت دوباره بیکدیگر پیوسته‌اند و با یکدیگر ازدواج خواهند کرد، خوشحال بنظر می‌رسید زیرا اکنون میدانست که گناه بیشتر بدبختی گذشته آنا بگردن او بوده است. اما کریس، در عین حال، نمی‌دانست که دریای کینه‌جو و بی‌رحم، در آینده چه بر سر آنا و مت خواهد آورد!



«بانی روی» در نقش میلامانت و «ویلیام اوئینگ» در نقش میرابل در صحنه‌ای از نمایشنامه کمدی واقعی آداب: «رسم روزگار» اثر ویلیام کانگریو، که برای فستیوال تأثر کالج‌ها و دانشگاه‌های آمریکا از ایالت کالیفرنیا انتخاب شده است.



# آینده‌نگری و سال ۲۰۰۱ (بقیه)

عقب افتاده باید روی این مخاصمه و آشتی مطالعه دقیق کند .

## ۷- استفاده از مطلع درستکار و صرف نظر از

### متخصص پرمدا

اقتصاد ممالك عقب افتاده نه آنقدر تکامل یافته و پرتنوع است که هر رشته آن متخصص دقیق در سطح بالا لازم داشته باشد و نه مستقل و منفک از اقتصاد های دیگر است که ابتکار و نبوغ بتواند تغییرات کلی در آن بوجود آورد - این ممالك با افراد «مطلع» و درستکار بیشتر احتیاج دارند تا متخصصین پرمدا و متاسفانه اغلب نادرست - و جالب اینست که آقای نیکسون رئیس جمهور امریکا وقتی در چند ماه قبل وزرای خود را معرفی کرد در تعریفشان خاضعانه گفت من مدعی نیستم که مردمان متخصص انتخاب کرده‌ام ولی مدعیم که مردان مطلعی را برای همکاری برگزیده‌ام - اشاره بحرف آقای نیکسون اشاره‌ای دون‌کیشوت مآبانه و مطلبی نیست که من قبل از ایشان چنین استنباط کرده باشم . بلکه غرض نشان دادن اهمیت مرد مطلع است تا آنقدر برای رجعت دادن مغز متفکر بخود زحمت ندهیم و اکنون که در مسائل مهم ممالك عقب افتاده مطالعه میشود روی موضوع فرار مغزها نه آنقدر صرف وقت شود و نه برای رجعت آنها آنقدر صرف هزینه گردد .

## ۸- برقراری ارتباط با افراد روشن‌رای

### ممالك مترقی

ممالك عقب افتاده همچنانکه در ابتدای مقال اشاره کردم تا این سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم مخدوش برجهان حاکمند نباید انتظار بیرون آمدن از دور نامبارك عقب افتادگی داشته باشند ولی همچنانکه ژرژ بالاندیه استاد دانشگاه سوربن و بنیان‌گذار جامعه‌شناسی استعمار در همین سمینار آینده‌نگران طهران اظهار داشته باید به موج تحرك تحوّل که در افکار و نظریات جوانان غرب نسبت به بزرگترهانشان پدید آمده و احساس همبستگی و همدردی آنان به جهان سوم که روز بروز شدیدتر میشود وقع گذارند - ممالك عقب افتاده از احساسات پاك و بی‌شائبه اینان بیش از حسن نیت مخدوش بزرگترهانشان میتوانند استفاده کنند .

## ۹- صرفه‌جویی و مبارزه شدید علیه تعین

تظاهر به داشتن توانائی و ثروت و اصرار به نشان دادن آنها از خصوصیات عقب ماندگیست - در تمام شئون این تظاهر مشهودست توانگران بنحوی و مردم عادی بنحو دیگر - «بلوف» که نوعی پرده‌پوشی ضعف است در حرف و عمل آشکارست - استعمارگران ازین حالت بهره‌برداریهای جالب میکنند - تعدد بانکها و تقویت آنها ازجانب خارجیان دلیلی روشن براین مدعا است . تصویب اعتبارات دوستانه و برآوردن تمایل و خواست مردم در جهت لوکس و تعین طلبی اولین جلوه آنست . تمام خانه‌ها درگرو بانک و اتومبیلها در گرو نمایندگی کمپانیهای بزرگ است - عدم توانائی پرداخت اقساط اغلب موجب بتاراج رفتن و حراج گذاشتن مایملك میشود و آنچه گرفته‌اند ده برابر آن پرداخت مینمایند - پس اساسی‌ترین مطالعه ممالك عقب مانده باید در عملیات بانکها و جلوگیری از اعطای اعتبارات غیرتجاری باشد که خود منشاء و اساس ورشکستگی های تجاریست .

## ۱۰- سعی در بیرون آمدن از اقتصاديك کالائی

ممالك عقب مانده اغلب يك جنس صادراتی عمده دارند که بنای اقتصاد خود را روی درآمد حاصله از آن میگذارند مثل - کائوچو - شکر - خرید این کالاها در انحصار ممالك استعمارگراست و قیمت را بدلتخواه خود تعیین میکنند - تنوع صادرات باید هدف ممالك عقب مانده باشد و ازین بن‌بست جهانی بهر قیمت ممکن باید خارج شوند .

غرض از اینها «بازده کار» است که باید در راه پیشبرد مقاصد مادی و معنوی بکار رود و اگر این بازده مناسب خرجی که شده است نباشد کار بیهوده انجام گرفته و ادامه‌اش ورشکستگی است باید قبول کنیم که در تمام ممالك عقب افتاده «تبعیض» بازده کار را بصفر کاهش میدهد و هیچ‌کاری تقریباً دخل و خرج نمیکند - منشاء تمام نابسامانیها تبعیض است - آنست که ذوق کار - ابتکار - شکوفائی استعداد - امید بآینده - فداکاری - وطن پرستی - احترام بقانون - نوع دوستی و احساس مسئولیت را در افراد می‌کشد و موجوداتی پرورش و نمو می‌دهد که بهرکار ناروایی سهولت تن میدهند .

## ۴- مبارزه علیه ازدیاد جمعیت

این تخطئه که ازدیاد جمعیت محرك کار و فعالیت و موجد توسعه و ترقیست مورد قبول نیست - یکی از جمله زیرکی های بعضی از دول بزرگ که بظاهر فوق‌العاده انسانیت کمکهای بهداشتی است که بی‌تردید مرگ و میر را کاهش میدهد و درصد (%) جمعیت را بالا میبرد و چون درین ممالك درصد افزایش تولید همیشه پائین تر از درصد جمعیت است این افزایش توسط جمعیت اضافی جذب میشود و نه فقط رفاه و آسایش برای مردم حاصل نمیشود بلکه روز بروز درآمد آنها تقلیل می‌یابد و نان‌خورهای اضافه در واقع آنچه از درآمد رشته شده است پنبه مینمایند و هر حرکتی در حکم حرکت است عصاره‌ای میشود و شاید فقط کارسودمند ممالك در حال رشد که امکان دارد با سرسختی استعمارگران مواجه نشود همین اقدام جلوگیری افزایش جمعیت باشد که باعث میشود درآمد های حاصله بکار سرمایه‌گذاریهای جدید رود و به انباشتن معده و ادامه زندگی بی‌هدف اختصاص نیابد - و لاف‌ سطح زندگی در حد حاضر بماند .

## ۵- تهیه آمار صحیح

امروز تمام برنامه ریزی ها باستناد آمار دقیق پیش‌بینی میشود و حتی آینده‌نگری در ممالك مترقی مبتنی بر آمار صحیح است - آمار غلط هر برنامه و طرحی را بهم می‌ریزد و اصلاً پیش‌بینی و آینده‌نگری معنی و مفهوم پیدا نمی‌کند و متاسفانه تمام آمار ممالك عقب افتاده غلط‌اندر غلط است و روش مرتوسین در «آمارسازی» چنان است که روسا را خوش آید . همانطور که اشاره نمودم ممکن است برای تبلیغات کمی گزافه‌گوئی کرد اما اگر درین گزافه ۷۰٪ واقعیت نباشد مایه تمسخر و شوخی میشود و انگهی گول زدن این و آن ممکن است محملی داشته باشد اما خودفریبی کار نافرجامی است . ممالك عقب افتاده هیچ اشکال ندارد که يك سلسله آمار تبلیغاتی تهیه کنند ولی اگر آمار حقیقی نداشته باشند در همه چیز سردرگم میشوند و این بلا تکلیفی و بهت و حیرتی که برای هر شاغل با شرف و دانای بکار پیدا میشود ازین آمار د گزارشهای غلط است و کندی کارباین علت است که او همه چیز را باید از اول شروع کند و بلاشك تا آمار صحیح تهیه نشود هر برنامه ریزی و طرحی کان‌لم‌یکن است . تفکیك آمار حقیقی از آمار تبلیغاتی مهمترین اقدام هر مملکت عقب افتاده است .

## ۶- آشتی دادن بخش دولتی با بخش خصوصی

در ممالك عقب افتاده بین بخش خصوصی و بخش دولتی همیشه نوعی عدم تفاهم و بی‌اعتمادی وجود دارد و هر کدام گویی چشم دیدن یکدیگر را ندارند . شرح این ماجرا طولانیست و در همه شئون جلوه‌گراست و توضیح يك يك آنها درین مختصر امکان ندارد - درین باره در شهریور ماه ۱۳۴۵ در مجله گرامی سپید و سیاه شماره های ۴ و ۵ به تفصیل توضیح داده‌ام - همینقدر کافی است دانسته شود تا مالیات عادلانه دریافت نگردد و عادلانه خرج نشود آشتی و سازش بین این دو بخش امکان پذیر نیست و هر مملکت

## ۱۱- صنعت کاذب

تردید نیست که مملکتی تا صنعتی نشود نمیتواند دوش بدوش ممالک متمدنی حرکت کند، اما نباید در جهل بود و باید دانست که ممالک صنعتی فعلی در میدان رقابت جهانی و در لقای سیستم سرمایه داری امکان ندارد رقیب تازه ای برای خود پرورش دهند - صنعتی که اکنون در ممالک عقب افتاده گسترش مییابد در حقیقت ایجاد بازاریست برای صنایع فوق العاده ظریف و گران قیمت آنان که با حجم کم و مخارج قلیل حمل و نقل ثروتی عظیم برمیگرداند - اگر رقم صادرات فعلی آنها با رقم صادرات زمانی که این ممالک عقب افتاده فقط محصولات فلاحتی داشته مقایسه شود مقدار ارزی که این عقب افتادگان اکنون میپردازند ده ها برابر بیش از آن زمان است که فلاحتی بودند - امروز طوری آنها را سرگرم صنعت کاذب نموده اند که فلاحتی دارد منسوخ میشود و حتی قوت لایموت مملکتی چون هند را هم باید از خارج وارد کنند - مطالعه روی این صنعت کاذب و توجه بفلاحتی منسوخ شده از مطالعات اولیه ممالک عقب افتاده باید باشد.

## ۱۲- فرهنگ و تعصب حفظ موارث و سنتهای فرهنگی

تا وقتی که ممالک سرمایه داری طرف معامله با ممالک عقب افتاده هستند این ممالک باید از موارث و سنتهای فرهنگی خود حفاظت و دفاع نمایند چون سرمایه داران برای تحکیم سلطه اقتصادی خود هر فضیلتی را

### گمدی واقعی آداب (بقیه)

سرانجام برنده اعلام شد. گذشته از این، افتخار گشودن فستیوال نیز نصیب این کالج شد و شب دوشنبه بیست و هشتم آوریل نمایشنامه آنها موسوم به «رسم روزگار» اثر «ویلیام کانگریو» با حضور اعضای کنگره و سنای آمریکا و نماینده پرزیدنت نیکسن و عده ای دیگر از رجال و هنرپیشگان معروف در تاتر فورد واقع در واشنگتن - که اکنون بنای آن ترمیم شده است - بروی صحنه آمد و با استقبال بسیار روبرو گردید.

تاتر فورد همان تاتری است که سالها پیش آبراهام لینکلن در آن بضرپ گلوله از پای درآمد. استقبال تماشاگران از این نمایشنامه باعث شد که دوبار دیگر، ظهر و شب چهارشنبه سیام آوریل نیز «رسم روزگار» کانگریو بروی صحنه آید.

گمدی «رسم روزگار» یکی از بهترین نمایشنامه های متعلق به دوره «بازگشت» است، دوره حکومت چارلز دوم برانگلستان. ناقدان تاتر باین نمایشنامه توجه مخصوصی مبذول داشته و آن را گمدی واقعی آداب نام نهاده اند. گروهی معتقدند که صحنه مشهور فیان «میرابل» و «می لامانت» یکی از عمیق ترین تجزیه و تحلیل هایی است که درباره روابط مربوط بازدواج

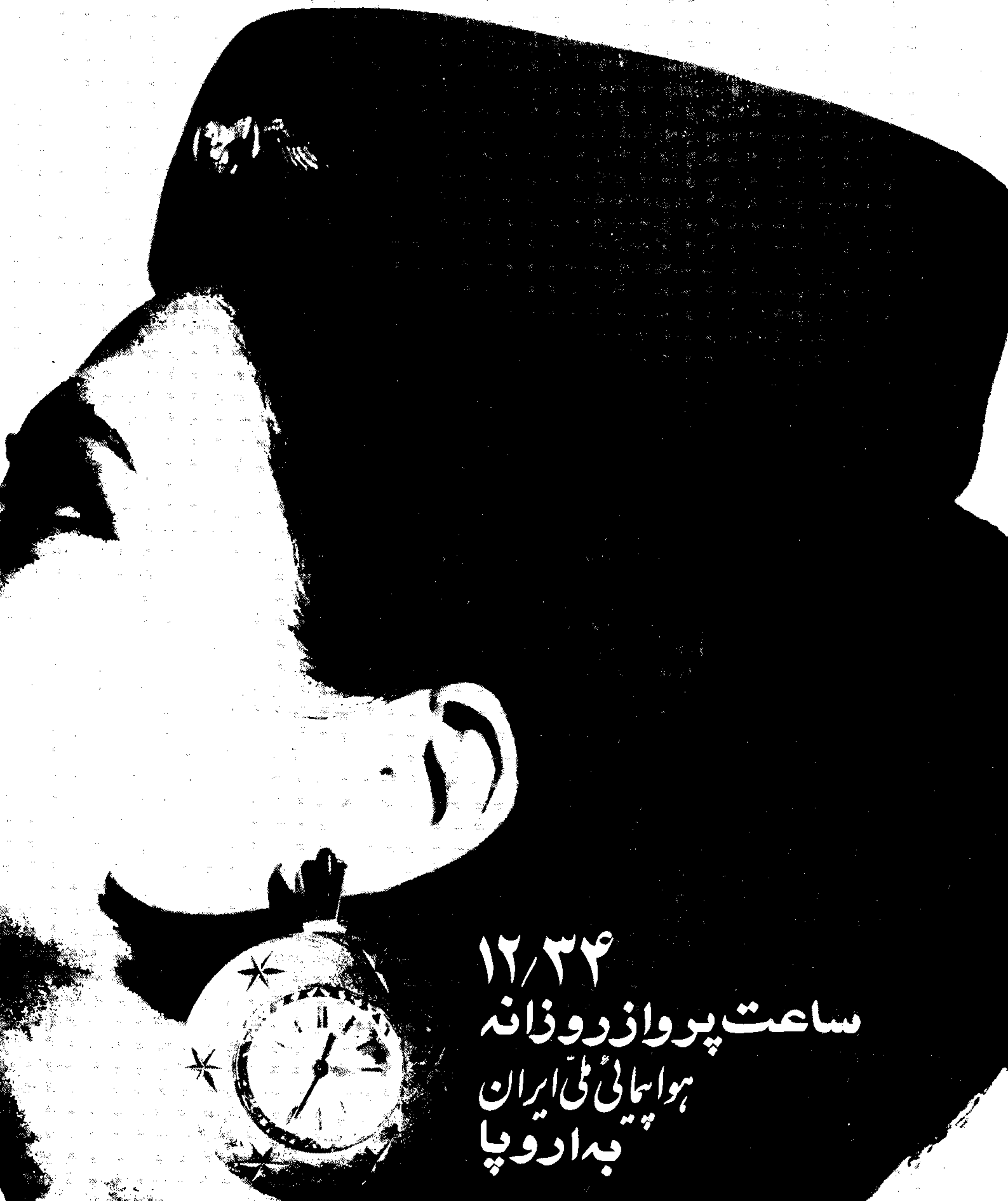
تاکنون برشته تحریر درآمده است. این نمایشنامه، بروی هم، بیانیه واقع گرایانه ایست درباره مشکلی که هرکس در سازگاری خود با جامعه باید با آن روبرو شود. پروفیسور «جری بلانت» Jerry Blunt کارگردان این نمایشنامه، که خود از نویسندگان برجسته نیز میباشد و کتاب هنرپیشگی او در اکثر دانشگاههای آمریکا و انگلستان تدریس میشود، در آن تغییراتی داده و ضمن سی سال مطالعه آثار دوره «بازگشت» و منابع دیگر مربوط باین دوره (بگذریم از بعضی جوانان خودمان که هر هفته نمایشنامه ای صادر میکنند یا بروی صحنه می آورند) بطور کلی با حفظ خصوصیات اصلی آن، نمایشنامه ای براساس «رسم روزگار» کانگریو نگاشته است که بزودی بطور جداگانه چاپ و منتشر خواهد شد. اصل نمایشنامه، بعلاوه طرح پیچیده ای که دارد، در زمان خود چندان مورد توجه واقع نشد. در سال ۱۷۰۰ برای اولین بار در لندن بروی صحنه آمد. بعدها نیز کارگردانان دیگری دست به تهیه و کارگردانی آن زدند، اما هر بار، همچنانکه اشاره شد، طرح پیچیده آن باعث گمراهی تماشاگران میشد و استقبالی آنچنانکه باید از آن نمیشد. این بار، با تغییراتی که پروفیسور بلانت در آن داده است و

با استفاده از نقل گفتگوهای نمایشنامه های دیگر مربوط باین دوره، شور و حالی دیگر بآن بخشیده بطوریکه به تماشاگران این احساس بخوبی القاء میشود که تاتر در دوره حکومت چارلز دوم برانگلستان چگونه بوده است. گذشته از این، هر جا که طرح نمایشنامه پیچیده میشود، هنرپیشگان خارج از کادر نمایشنامه، کار هنرپیشگان اصلی نمایشنامه را برای روشن کردن مساله و توضیح بیشتر متوقف میکنند و بدین ترتیب وقتی که نمایشنامه به پایان می آید و تماشاگران تاتر را ترک میکنند، نکته مبهمی برای آنها باقی نمی ماند.

فستیوال تاتر کالج ها و دانشگاههای آمریکا تا دوازدهم ماه مه در تاتر فورد واقع در واشنگتن ادامه خواهد داشت. ضمن اجرای نمایشنامه هایی که برای این فستیوال انتخاب شده اند، هر روز چندتن از هنرپیشگان معروف و استادان تاتر دانشگاهها درباره تاتر، هنرپیشگی و نمایشنامه نویسی کلی سخنرانیهایی برای شرکت کنندگان این فستیوال ایراد خواهند کرد و سمینارهایی نیز، علاوه بر این، بمنظور پیشرفت و توسعه هنر تاتر و امر آموزشی آن در آمریکا تشکیل خواهد شد. بحث بیشتر درباره این فستیوال و نمایشنامه را به شماره آینده محول میکنیم.

ایران

هواپیمایی ملی ایران



۱۲/۳۴  
ساعت پرواز و زمانه  
هواپیمایی ملی ایران  
به اروپا

## گفتگو با دکتر نراقی (بقیه)

آنها تصور کنند به کلیه امور و بطون اشخاص آگاهی و وقوف دارند. بدین ترتیب يك فاصله روانی مابین روساء و مرتوسین بوجود خواهد آمد و این امر در بعضی از موارد موجب عصیان و ناراحتی افراد خواهد شد. نخستین آثار این امر در عکس العمل شدید جوانان در مراکز آموزشی بزرگی نظیر دانشگاه کالیفرنیا که هشتاد هزار دانشجو دارد مدتی است دیده می شود. یکی از اعتراضات دانشجویان این بود: وضع و شخصیت هر کدام از ما بصورت کارتی که در ماشین آی. بی. ام هست برای هیئت مدیره دانشگاه مطرح است و پس به تعبیری باید گفت که مسائل روحی و نیازمندیهای گوناگون افراد در سیستم های اتوماتیک بنحو خیلی خشک و جامدی خلاصه می شود و در نتیجه ارتباط زنده مابین افراد از بین میرود.

در حال تسلط ماشینهای اتوماتیک و مغزهای الکترونیکی و بوروکراسی در زندگی سیاسی و اجتماعی روز بروز شخصیت فرد را تضعیف می کند. زندگی مفهوم خود را از دست داده و خلأی معنوی جوامع غربی را در بر می گیرد. ادبیات و هنرها که از نمودهای فکری و ذوقی و روانی جوامع می باشند نه تنها حقانیت خود را از دست می دهند بلکه به مفاهیم پوچ و بیهوده ای میگرایند. کار و فعالیت که در اجتماعات گذشته منبع الهام بخش و فیاضی بوده است معنای لذت و طراوت خود را ازدست می دهد و اوقات فراغت از کار، ( که در گذشته فرصت لذت بخش و مفتنمی بود ) ارزش خود را ازدست داده و بسیار سهل الوصول و ملال انگیز و خسته کننده می شود. دین و کلیسا که از ارکان معنویت بشری بشمار میرود و وسیله ای برای تسکین آلام و احزان تلقی می شود بصورت وسیله های سرگرمی در ردیف دیگر وسائل درمانی آید و خانواده که از کانون های اساسی حمایت و پرورش، و ملجاء فرد بود از نظر تعداد به حداقل تقلیل یافته و تمام نیروی معنوی خود را در قبال نفوذ روزافزون وسائط ارتباطی ( بخصوص تلویزیون ) ازدست میدهد. بطور خلاصه وحدت و تشکل خانواده از بین میرود زیرا کودک از نخستین سالهای زندگی تحت تاثیر محیط خارج که تا اعماق وجود او رخنه کرده است قرار می گیرد. نتیجه این وضع، رسانیدن انسان به مرحله ای است که هربرت مارکوس آنرا انسان يك بعدی خوانده است. زیرا مارکوس معتقد است يك جامعه وقتی حالت عقلانی و آزاد بخود می گیرد که تجدید بنا و سازمان آن مبتنی بر هدف تازه ای باشد نظام مادی و معنوی جوامع پیشرفته در عصر ما به این ضرورت قائل نیست. قدرت و بازده اقتصادی و صور نامرئی ارباب برسلطه نیروهای کلان جامعه بر فرد می افزاید و شخصیت فرد متدرجا در جمع منحل می گردد و آزادی فرد و انتخاب

توفیقی است که تمدن غرب برای خود قائل است در صورتیکه اختلاف میان جوامع جهان روز بروز روبه افزایش است. به عقیده پرونسور بالاندیه این احساس همبستگی نشانه امیدبخشی برای آینده جهان است و به همین جهت نقش جوانان و روشنفکران کلیه کشورها برای یافتن راه حل و رسیدن به يك تمدن جهانی که اصالت و هویت واقعی ملل شناخته شود نقشی اساسی است و حتی میتوان امید بیشتری به روشنفکران واقعی جهان سوم داشت زیرا آنها میتوانند از یکسو با پذیرفتن صحیح و اهلی کردن تکنیک و آمیختن آن با تمدن و فرهنگ خود سهم جدیدی را در آفرینش ملاکها و معیارهای تازه داشته باشند و از سوی دیگر از سرنوشت غم انگیز جوامع غربی درس گرفته و معنای واقعی زندگی را فدای بازده و ثروت بی هدف نسازند.

ضرابی: - متشکرم.

پایان

## آناکارنینا (بقیه)

در استیل بیان هنری زارخی تاثیر بسزائی گذاشته است - همچون پرداخت شاعرانه زارخی در صحنه گندم درو کردن در ملك كنستاننن دیمیترویچ و پرداخت شاعرانه همگام با روح شاعرانه كنستاننن دیمیترویچ.

میزانسن نسبتا خوب زارخی را در چند صحنه زیر میتوانیم بررسی کنیم:

در صحنه ئی، وقتی که «الکساندریچ» که در اطاق و در مقابل دیوار سفید رنگی ایستاده است به «آناکارنینا» میگوید شما در پی اقناع شهوت حیوانی خودتان هستید «آناکارنینا» را در مقابل زمینه کاملاً قرمزی میبینیم، در حالیکه رنگ دیوارهای اطاق کاملاً سفید است - صحبت «دلی» و «الکساندریچ» در خانه «استیو» وقتی که «الکساندریچ» میگوید «من دیگر هیچ چاره ئی ندارم» رو بدیوار ایستاده و دستهایش را هم بر آن گذارده است، و زاویه انتخابی برای این صحنه طوریست که بجز دیوار و الکساندریچ که در گوشه چپ تصویر، رو بدیوار ایستاده است چیز دیگری در تصویر دیده نمیشود. او با آخر خط رسیده دیگر راهی نیست. دیوار در مقابلش چون سدی ایستاده است. هیچ چاره ئی ندارد.

از جمله موارد استفاده از رنگ را در صحنه مجادله لفظی «کنت برونسکی» و «آناکارنینا» در خانه برونسکی میتوانیم جستجو کنیم. کنت برونسکی بمخالفت با آناکارنینا میپردازد ولی آناکارنینا در مقابل میگوید من کلاً «در اختیار تو و متعلق بنوهستم» و رنگ لباس آناکارنینا کاملاً سفید است، درست همرنگ دیوارها و پنجره و پرده های اطاق کنت برونسکی، و برعکس کنت برونسکی در مقام مخالفت است و رنگ لباسش برخلاف رنگ لباس آناکارنینا سیاه است. توجه شود بتصویر چاپ شده ئی از این صحنه.

آزاد او ندانسته فدای نیروی غول پیکر اجتماع می گردد از این روست که برك با تمام قوا خطر ابتذال و زندگی ملال آور و سیستم محدود کننده آزادی تمدن غرب را یادآوری و تاکید می کند و جهان سوم را از قبول طرح و نمونه ابتذال و یکرنگی و نحوه یکنواخت چنین تمدنی بر حذر داشته و معتقد است که حفظ اصالت تمدنهای جهان سوم خواهد توانست دنیای سال دو هزار را از ابتذال و یکنواختی نجات دهد چون وی معتقد است که همین تنوع تمدنها وسیله مقابله با ملالی است که در عصر اتوماسیون و انسان صنعتی گریبانگیر بشریت گردیده است، زیرا این تنوع وسیله شناسائی انسان است و از اینجا است که وی نتیجه می گیرد که میان کشورهای پیشرفته که دچار بحران ناشی از سیطره تکنیک و اضمحلال شخصیت آدمی است، و کشورهای جهان سوم که مبتلا به عقب ماندگی هستند، یا عبارت دیگر بین کسانی که در غنا و ثروت دچار فقر معنوی و فکری و روحی گشته اند و کسانی که در فقر و تنگدستی هنوز پیوند خود را با فرهنگ و سنن کهن حفظ کرده اند یکنوع همبستگی وجود دارد. فرهنگهای تحقیر شده با استعداد های سرخورده راه را برای پیشرفت و شکفتگی خود مسدود می بینند به همین سبب سرنوشت فرهنگ و تمدن در کشورهای جهان سوم را برك سرنوشت وابسته به فرجام تمدن غربی می داند و نجات هريك را در نجات دیگری می بیند و میگوید: ایده آل در سال دو هزار این خواهد بود که در درون هريك از ما يك شرق و يك غرب وجود داشته باشد یعنی انسان هم از معنویت برخوردار باشد و هم از رفاه مادی و صنعت. در همین جهت و همبستگی راه حل ها در جهان فردا بود که ژرژ باروننده از احساس همبستگی که اخیراً در جوانان مغرب زمین نسبت به فقر و عقب ماندگی مردم جهان سوم بوجود آمده است صحبت کرد. ناراحتی جوانان در پیشرفته ترین ممالك و حتی فرزندان طبقات بسیار مرفه کشورهای غربی که در این سالهای اخیر بشدت ظاهر شده است در حقیقت اعتراض آنان به سلطه تکنیک و صنعت و يك بعدی شدن انسان و روال کار در جوامع مصرفی است. اعتراض آنها به فقدان هدف و ایده آل در این جوامع است، به اینکه انسان جزء کوچکی از دستگاه عظیم اجتماع درآمده و سرنوشت او از تولد تا مرگ طبق نظام های این جامعه تعیین میشود و از خود اختیاری ندارد و از طرف دیگر پیشرفت روزافزون صنعت و تکنیک و افزایش ثروت در مغرب زمین در مقایسه با فقر کشورهای جهان سوم برای این نوع جوانان توجیه پذیر نیست و وجود این اختلاف فاحش بین کشورهای فقیر و غنی در نظر آنها نشانه شکست تمدن غربی است زیرا این تمدن داعیه جهانی بودن را دارد و تمایل طبیعی به این دارد که روش و طرز عمل خود را بر سراسر دنیا تحمیل کند. جوانان از خود سؤال می کنند این چگونه پیشرفت و

## گوجه های بن بست (بقید)

بخشی از آن - نباید تمام دنیای مدیریت قابل حصول باشد و (بر اثر آزمندی و خصلت مال اندوزی و بعضی بندوبست ها و فعل و انفعالات) در گاو صندوقها محبوس و متوقف بماند. اینها وسایر نکات ظریف، مشکلات کار مدیریت و باصطلاح دقیقه دقیقه رقیقه هدایت و ارشاد فعالیتها و برنامه های مترقی در مسیری صحیح است. حاصل اینکه در هر سطح از مشاغل اداری و فنی، از طراحی و برنامه ریزی مملکت گرفته تا نظارت و سرپرستی کارگران، هر چه مدیریت با کفایت بیشتر توأم باشد، ترکیب اجزاء تحول ثمر بخش تر، و سهامداران تحول، یعنی مردم عادی راضی تر و خرسندتر خواهند بود. و باز لازم به یادآوری است که کار «مدیریت» در مراحل رشد و توسعه اقتصادی یک مملکت بمراتب بغرنج تر و ظریف تر از زمانی است که هنوز مملکت براه ترقی و تکامل نیفتاده و ودستگاهها بشکل ساده و بی دردسر و عاری از دقایق و ممانی و اصول نوین علمی اداره میشود. در مراحل تحول، ارتباط دوجانبه ای بین مدیریت، و کار و وظیفه افراد بوجود میآید، یعنی هر چه وظیفه دستگاهها پیچیده تر، و در متن تحول نقش موثر تری داشته باشد، نقش مدیریت نیز سنگین تر و ارتباط آن با تشکیلات اداری پیچیده تر و مشکل تر خواهد بود. هم چنین لازم به یادآوری است که «مدیریت» در برنامه رشد و تحول اقتصادی نقش حساس تر و ممتازتری دارد بدلیل آنکه در این رهگذر، پرورش و تشویق ابداعات و ابتکارات فقط با مدیریت اصولی و صحیح امکان پذیر است.

مناویان تحول دائما میکوشند که طرحی نو براندازند و راهپائی برای دگرگونی ببندیشد. آنها از مردمی که با ایشان در تماسند، میخوانند که همیشه دست به کارهای بدیع و بی سابقه بزنند و هر چه می کنند طرفه و تازه باشد. مجری تحول با کشاورزانی سروکار دارد که با پیشه های نو، نا آشنا و بیگانه اند و در چنین وضعی یا باید به دلالت خیر تن در دهند و راه و روش کهن را ترك گویند، یا اگر سازش و توافق ممکن نشد از این ورطه رخت خویش بیرون کشند. «تحول» با مردمی روبروست که به عقائد و رسوم پیشینیان اتکاء دارند و بمد تدابیری عامیانه مسائل خویش را حل می کنند، و با مملکتی روبروست که عادت کرده است در گذشته و حال زندگی کند اگرچه سیاست و برنامه رسمی آن اینست که در آینده زندگی کند و آینده را دریابد.

چنین است که نوآوری و دگرگونی به گروهی دلالت گر و «انجمن پیوند» و میانجی نیاز دارد، افرادی که هم با فرهنگ قدیم و سنتی، و هم با فرهنگ مدرن در ارتباط و تماس باشند و به تفاهم و سازش کهنه و نو بکوشند، افرادی که قادر باشند فرهنگ و تکنولوژی جدید را به مردمی که با ارزشها و معیارها و اعتقادات کهن خو گرفته اند منتقل سازند، توسعه و تحول را تبلیغ و تفهیم کنند و اذهان و افکار را به ترك سنت های پوشالی و پذیرش تحول برانگیزند. حاجت به

گفتار نیست که افرادی که در ایفای این نقشها لایق و زیر دست باشند، درممالك در حال رشد چندان زیاد نیستند.

## ارقام سخن میگویند

از سوی دیگر، در زمینه تجهیز نیروهای انسانی - بقصد ترقی و تعالی مملکت باز این نکته گفتنی است که تعلیم علوم و فنون باید همگام با دگرگونی و بهبود سایر مبانی جامعه باشد. مثال قابل ذکر در این مورد، بهداشت و سلامت مردم است. فرض کنیم که با صرف مبالغ هنگفت و بعد از مدت ها طرح ریزی و نقشه کشی و اتخاذ تدابیر فنی، بالاخره کارخانه ای براه افتاد. اگر در این کارخانه، نیمی از کارگران بسبب ابتلاء به امراضی چون مالاریا قادر به حضور در سرکار نبودند، یا هست و دقت و مهارت آنها برائس ضعف و ناتوانی جسمی، کاهش و نقصان پذیرفت پیدا است که انتظار بهره وری و تولید کافی از چنین کارخانه ای عبث و بیهوده است. هم چنین تربیت و آموزش و تکمیل مهارت کارگران در مملکتی که حد متوسط عمر افراد آن سی و پنج سال است بسی بی فایده تر از مملکتی است که این رقم به ۶۵ سال میرسد. وقتی چنین تفاوت و تمایزی در میان باشد به تضاد فاحشی در مدت استفاده از خدمت کارگران بر میخوریم، یعنی در یکجا می بینیم که پولی خرج میشود و کارگری تعلیم و تربیت می بیند ولی فقط پانزده سال از خدمت او استفاده میشود، اما در جای دیگر با صرف همان مقدار پول، یک کارگر تا چهل سال به جامعه فایده میرساند. تامین سلامت جامعه، و افزایش توان و بنیه کار و گسترش محدوده عمر نه تنها به تعمیم خدمات طبی و تدارک داروها و وسایل درمانی، بلکه به آموختن روشهای تازه بهداشتی نیاز دارد، که آن نیز بنوبه خود در بسیاری موارد مستلزم قبول و پذیرش روح تحول است. فی المثل باید از مردمی که در جوامع عقب مانده و سر بسته با کشتن موجودات زنده ضدیت و مخالفت دارند یاد کرد. این مخالفت که از عقائد مذهبی و فلسفی نشأت مییابد، گاه بصورت تحریم کشتن انواع خاصی از حیوانات خود نمائی میکند، و گاه به تحریم قتل همه حیوانات، و حتی کشتن واز بین بردن حشرات و انگلیا، که خطرناک و مضر به زندگی آدمی است و مانعی در راه بهبود و تحول اموری چون فلاح، و همه عوامل بهره وری و بهزیستی بشمارند، تسری مییابد.

بنابراین در تجهیز نیروی انسانی لازمست که به واکنش مردم در برابر تحول توجه دقیق مبذول شود. باید معلوم شود که مردم در باب رشد و توسعه ملی چه میدانند، و چگونه فکر می کنند (تا هر نوع سوء تفاهم در این رهگذر به دلالت مجریان تحول از میان برخیزد) و از سوی دیگر آندسته از رسوم و عادات اجتماعی که موافق روح توسعه و تحول است، تشویق و ترغیب گردد.

مشکلاتی دیگر چون مسئله «پسانداز ملی» را در نظر آورید، که همچنانکه که قبلا اشارت رفت، امری ضروری و اساسی برای افزایش میزان سرمایه گذاری است صاحب نظری بنام Maurice-Zincin گوید: «در بسیاری از جوامع عقب مانده، پسانداز کردن (و عقل معاش) فضیلتی نیست، بل نوعی لثامت و خست است که فقط با روحیه سوداگران آزمند جور در میآید!» حقیقت اینست که الگوهای فرسوده اجتماعی، و جوامع خوابناک عقب مانده و سنتی، «سرمایه ساز» نیستند. روستا و زارع قصدش اینست که هر چه تولید میکند فقط خود بمصرف برساند. «پول در اقتصاد روستائی راه ندارد و کم و بیش خانواده که واحد اساسی اقتصادی است، خود تولید و خود مصرف میکند و نیاز های قلیل و کم تنوع خویش را از راه مبادله کالا یا خدمات بر میآورد» روستائی ترجیح میدهد که بر خانواده بزرگی سیادت کند و فرزندان کثیری پرورد و بشمر برساند تا بیک تغییر بیمه ایام پیری و ذخیره سالت خوردگی او باشند، و اگر پولی در بساط دارد در راه تدارک ازدواج و تجهیزیه دخترش، یا بیا داشتن جشن و سور و سرور، و مخارج دیگری صرف میکند که از طریقی «سر راست تر» و بلا واسطه تر از حسابهای بانکی یا تشریفات پیچ در پیچ اداری و اسناد بیمه تامین میشود.

در حقیقت، روش ها و منش ها در اکثر جوامع کهنسال و عقب مانده، گرایش به مخالفت با تحول و دگرگونی دارد و فاقد جنب و جوش و مجاهدت اقتصادی است. کارشناس دیگری بنام Kusum-Mair بعد از کاوش و مطالعه در وضع روستایان هند باین نتیجه میرسد که در چنین شرایطی (از عقب ماندگی و عدم رشد فکری مردم) عرضه کردن و ارائه تکنیک ها و روش های جدید از ناحیه خارجیان، اثرات و ثمرات محدود و ناچیزی دارد. تازمانی که تحول یابی و تمایل به دگرگونی و ترقی معیارهای زندگی در اعماق جوامع روستائی رسوخ نکرده و بیخ و بنیاد نگرفته تکنیک ها و علوم و فنون نوین، مقبول طبع مردم نخواهد بود و حداقل آنکه از این مواهب و امکانات بخوبی بهره برداری نخواهد شد همچنانکه امر کم اهمیتی چون متد ژاپنی کشت «شلوگ» بدلیل عدم اقبال مردم هند با چنین ناکامی و نافرجامی روبرو شد. این متد در حدود ده سال قبل در نواحی مناسب کشت شلوگ به روستایان عرضه شد [تا به بهبود و افزایش محصول آنها مدد کند] اما بعد از گذشت ده سال، هنوز ندرتا محل قبول یافته و کلیت پذیرفته است.

«جان کندلیف» بطن واقعیت را دقیق تر می شکافد و تعبیر و برداشت تازه تری بدست میدهد.

\* برای تفهیم بیشتر و بهتر مقصود مولف، جملات داخل گیومه از کتاب مقدمه ای بر جامعه شناسی ایران بقلم دکتر جمشید بهنام - دکتر راسخ (ص ۵۶) به عاریت گرفته شده است. مترجم

گوید: تراید انقلابی خواستهای و انتظارات و آرمانهای مردم زمانه، وقتی میتوانند به نیروی موثر و محرک اعتلاء و پیشرفت ملتها تبدیل شود که يك طلب درونی و تمایل صمیمانه به جهاد اقتصادی در سرشت و نهاد مردم باشد. این جنبش و جهاد، چیزی جز دگرگونی ارزشها نیست و جویندگان سعادت باید ارزش و اعتبار رسوم پوسیده و نادرست را به اسباب و عوامل تکامل و ترقی منتقل کنند. تا زمانی که زنان و مردان وابسته به طبقه متوسط جوامع در حال رشد تا سرحد فداکاری مادی و معنوی، وایثار و از خودگذشتگی در تربیت فرزندان خویش نکوشند بعید است که تحولی وسیع و همهجانبه در میهنشان صورت پذیرد... افراد يك ملت زمانی در داعیه ترقیخواهی و تمایل به بهروزی و بهزیستی، صمیمی و صادقند که نیروی طلب کردن و جویندگی دائما در نهادشان بجوشد، وزمانی واقعا خواهان فرهنگ خوب (و بهداشت کافی و راه خوب و هموار) و رونق اقتصاد مملکتشان هستند که از فراغت و راحتی خویش، و ناز و نوش و تفننات و رسمیه چون ضیافت کردن و جشن های مجلل و پر خرج (و بيمورد و بلهوسانه) بیوشند و تنعم و تعیش را محدود کنند. هم چنین دوراندیشی (و فرانگری و آینده نگری) و طرح يك برنامه صحیح باید در ذات زندگی هر شخص وارد شود و جزئی از شخصیات او گردد.

## ترس از بدعت

ترس و بی اعتمادی به تجدد و نوآوری و پدیده های نوظهور در جوامع راکد و جامد [وستنی] را در حکایت همسایه «بوانی ها» - که نخستین بار به آزمایش شیوه جدید زراعت قیام کرده بود - وبلائی که بخاطر این «ناپرهیزی» و سنت شکنی بر سر او آمد تصویر کردیم. این وضع تا حدودی از اعتقاد به قضاو قدر [یا قدرت] سرچشمه میگیرد که بر مبنای آن، انسان نمیتواند سرنوشت خویش را تغییر دهد یا بر عرصه حیات سیادت و سروری کند، ورنج بی گنج بردن و رضا به قضا دادن معقول تر و مطلوب تر از کوشش و مبارزه بر ضد تقدیر است. گاه باشد که وحشت و بی اعتمادی روستائیان معلول امکانات ناچیز و وسائل و عوامل ناکافی و ناقصی است که در دسترس آنها وجود داشته، و در نتیجه آزمایش و کاربرد آنها با شکست مواجه شده است. این شکست برای تهیدستان بیبهای گران و جبران ناپذیری تمام میشود. يك بدعت ناموفق و نافرجام در حیات خانواده ای که بهزار زور و زحمت قادر به افزایش مواد غذایی خویش با مندها و وسائل معمول و رایج است، احتمالا به گرسنگی و فقر غذایی خواهد انجامید. طبعاً همسایگان و همشهریان از این واقعه عبرت خواهند گرفت و همچنان به مندها و روتی های

قدیم، که قرنهای محک تجربه خورده و معمول و متداول بوده، وفادار خواهند ماند، هرچند که آن روشها فاقد قدرت و کفایت تولید باشند. این واقعیات، معلوم میکند که چرا تعداد نوآوران و افرادی که بقصد تحول و دگرگونی وارد روستاها میشوند بسیار کم است و چرا افکار و طرحها و رفتار و هنجارنو همیشه با دم سردی و بی اعتنائی و سلوک نامساعد سنت پرستان و مردم عوام مواجه میشود.

عادات و رسوم و الگوهای ارتجاعی و منسوخ نیز غالبا با روش ها و منش های ضد تولیدی، در می آمیزند، که از آن میان است: تجملات و تفننات و خاصه خرجی و چشم و هم چشمی و رقابتی که با تحمل مخارج گزاف در اموری چون خرید جهیزیه برای عروس، در میگیرد و همه را تاخرخره در قرض فرو میبرد... و بر این اقلام بینزائید هزینه سرسام آور جشن هارا، و حتی تشییع جنازه ها (Funerals) را، و تعداد زیاده از حد روزهای تعطیل را، که همگی با تصمیم و اراده يك ملت بقصد ترقی و تعالی اقتصادی [و افزایش میزان تولید] ناسازگار و ناموافق است. نمونه دیگری از عقب ماندگی و انحطاط را یاد کنیم و آن نظام و سیستم «کاست» است. این سیستم، حدود و تنوع کارهایی را که يك مرد قادر به انجام آن است، و هم چنین میدان و حوزه همکاری و تشریک مساعی او را با دیگران بمیزان زیاد محدود و ممنوع میکند. هندوستان، از دو سو برضد این سیستم قیام کرد و هم در زمینه اخلاقی و هم در زمینه اقتصادی آنرا محکوم ساخت در بسیاری از ممالکی که داغ ننگ سیستم کاست برجبین آنها نیست، یا قدرت آن به ضعف مبدل شده، صفت نکوهیده دیگری وجود دارد، و آن بیزاری و نفرت مردم از کارهای دستی است. مردم این ممالک، که از اعتقاد به «شان و منزلت کار» بوئی نبرده اند، کارهای سخت را موهن به شخصیت آدمی و از جمله مشاغل نامطلوب و قبیحی می شمردند که از آن باید اجتناب و احتراز کرد. بخصوص تحصیل کرده ها و افراد «بلند پایه» و «عالی جناب» هر نوع کاردستی را دون شأن خود میدانند. تاوقتی که نوعی جا-بجا شدن و دگرگونی در ترکیب طبایع صورت نپذیرد، و رفتار و هنجار و تدابیر ثمر بخش، جانشین سلوک و کردار و مشی و منش تحول گریز و بدعت ستیز نشود، تجهیز نیروهای انسانی، سودائی خام و آرزوئی محال است مراد ما از تدابیر ثمر بخش، اتخاذ رویه هایی است که زمینه ساز و پایه گذار اتحاد و همکاری و همگامی بخصوص در مساعی بزرگ ملی است، و به همبستگی و تحرك و قوه ابداع و آفرینش مردم مدد میکند، هم چنین این تدابیر شامل ایجاد الگوهای اجتماعی مرفقی و نوینی میشود که خلاق را به فضیلت کار کردن و محاسن و فوائد بهداشت [وسواد و تربیت] و پس انداز کردن آشنا میسازد و بالاخره ب مردم میآموزد که اگر سرمایه ای بکار انداختند منتظر نباشد که سود و

بهره آن بلافاصله و بعد از مدت کوتاهی به جیبشان باز گردد بلکه بيك تاخير معقول و طبیعی در وصول آن عادت کنند تا صبر و تأمل ایشان، هم بگردش بیشتر پول و رونق مادی جامعه کمک کند و هم بمرور زمان سود و بازده بیشتری عاید آنها سازد.

شاید موثرترین راه و طریقی که توسعه و رشد ملی را حمایت و تائید میکند در کتاب دیوید «مک لند» بنام «جامعه موفق» عرضه و ارائه شده است. این کتاب حاوی يك سلسله کاوش و پژوهش در باب منظومه ای از بینش ها و روشهایی است که مولف آنها را به ترقیخواهی تعبیر میکند. براساس گفته او، مردمی که عطش ترقیخواهی و توسعه یابی آنها رو بفرونی است بلند همت. سخت کوش، و پرتحرکند. آنها بر بدعت گذاری و نوآوری ارج می نهند، اهل خطر کردن (ریسک) و دل بدريا زدن هستند، واز کارهائی که بیم جان و امکان خسران و زیان در آن درج است باک ندارند و مسئولیت های خطیر می - پسیرند، برخلاف سوداگران و کاسبکاران جوامع عقب مانده، که عادت به معامله نقد دارند و [راحت عاجل را به تشویش مختل آجل منقص نمی کنند] آنان از تعویق و تاخیر در وصول بهره و بازده سرمایه خویش تشویشی بدل راه نمیدهند و معتقدند که هرچه موعد یا سررسید سود حاصله به تعویق افتد، پول و سرمایه بیشتری بدست خواهد آمد. این ارزیابی ها پیوندی آشکار با ترقی و رفاه ملی دارد و «مک لند» آنرا طی يك سلسله مطالعه و کاوش و پژوهش در اوضاع و احوال تاریخی ملتها، و در بررسی وضع کنونی آنها استنتاج کرده است. اوبه تحقیق دریافته که چنین مکارمی غالبا در فرهنگ ملتیهائی که راه رشد و کمال را بسرعت طی کرده اند وجود دارد و توسعه صنعتی عصر ما نیز با آن مرتبط است. این پرسش بپیان میآید که چطور خصلت ترقیخواهی و توسعه یابی، و علاقه و اشتیاق نیل به موفقیت در جامعه ای غرس میشود، «مک لند» معتقد است که این خصلت غالبا در افراد خود ساخته ای که از طبقات پائین اجتماع برخاسته اند، و بهزار جد و جهد مقام و منزلتی در جامعه یافته اند وجود دارد. آنها همیشه سعی دارند که مقام امن خود را حفظ کنند، و کامیابی و موفقیتی را که بصد خون دل کسب کرده اند از دست نرود و همین امر، یعنی حفظ و حراست پیروزی ها، همیشه انگیزه نیرومند و عمیق پرکاری و سخت کوشی آنها میشود. مک لند هم چنین معتقد است که بلند همتی و بلند پروازی وجد و جهد مدام از خصائص طبقه متوسطه اجتماعات اروپائی و آمریکائی، و بخصوص خانواده هایی است که سلطه و قدرت پدر و مهربان سست و ضعیف بوده و اکنون در مدارج و مراحل رفیع موفقیت قرار دارند.

## «پای بست» تحول است

در اینجاست که عامل تازه‌ای بر سایر وظائف افزوده میشود و آن نقش آگاهی ها و بخش و نشر خبر در بسیج کردن و تجهیز نیروهای انسانی است . باید مردم را از تحولات زمانه آگاه کرد و چنان دانش و معرفتی بآنها بخشید تا بتوانند در تعیین خط مشی زندگی ، و حل مشکلاتی چون تعمیر اعتقادات و رفتار های نامساعد و مخمل پیشرفت و ترقی تصمیم بگیرند . باید وسائل و عواملی کافی برای هدایت و دلالت مردم فراهم ساخت و در عین حال به آنها نیز مجال و میدان داد تا آراء و افکار خود را عرضه کنند ، و اگر اختلاف نظری در بین هست از حالت استوری بدر آید و آشکارا به بحث و نقد و تجزیه و تحلیل گذاشته شود . باید هدف آگاهی دنا و اطلاعاتی که بمردم داده میشود ، تشویق و ترغیب عادات و رسوم ، و تعمیم روش ها و الگوها و سرمشق های سودمند و متمدنی باشد ، و در اینجاست که مسئله اخلاقیات و مسئولیت خطیر مجریان این برنامه ها بیان می آید .

راههای بسیاری هست که از طریق آن میتوان يك اجتماع عقب مانده را دگرگون کرد تا خواست ها و نیازهای ایشان برآورده شود ، استعدادها و قابلیت های خفته و نهفته آنها بهتر بکار آید ، از گزند فقر و بیماری در امان باشند ، وفق دانش و معرفت آنها وسیع گردد و بطور کلی مردمانی قابل تر و شایسته تر ، و امیدوارتر و شادمان تر بیار آیند . ولی در همین حال می بینیم که نظام اجتماعی این اقوام چنان مقاومتی در نهاد و سرشت ایشان ایجاد کرده که قبول هر نوع تحول را سخت و دشوار و دردناک ساخته است .

بنابراین ، ما باید جوابگوی يك مسئله جدی و اساسی باشیم . اصول اخلاقی فعالیتی که در این کتاب مورد بحث ماست ، چیست ؟ اصول اخلاقی استفاده از وسائل نوین ارتباطی بقصد تسهیل تحولات اجتماعی و اقتصادی چیست و در حالیکه ما از مقاومت و پایداری گروهی از مردم در هر مملکت در برابر پاره ای از تحولات مطلوب آگاهییم ، تجارب و اطلاعات خود را در این زمینه چگونه میتوانیم بکار بست ؟ اصول و مبانی اخلاقی استفاده از وسائل ارتباطی ( نظیر روزنامه ، رادیو و تلویزیون ) بقصد انجام وظائفی که از آن یاد شد ، یعنی : بقصد تشویق عقائد متمدنی و هر نوع رویه و نظریه سودمند ، در حالیکه امکان حفظ و تثبیت رویه ها و نظریات ناسودمند و معتقادات فرسوده نیز قویا در برابر آنها وجود دارد ، و تشویق و ترویج روشهای بهتر برای حفظ سلامت ، در حالیکه اعتقاد به قضا و قدر ، و عادات و آدابی چون نفرت از کشتن حیوانات یا برجاست ، و بالاخره ترغیب مردم به کارهای سخت و خطیر ، و اموری از قبیل پس انداز کردن

[و احتراز از دخل حرام و خرج نافرجام] چگونه است ؟

بگذارید موضوع را - برای رسیدن به نتیجه بهتر - به حادثترین شکل خود مطرح کنیم : آیا مصلحت دید و تجویز و توصیه ما آنستکه وسائل ارتباطی در ممالک در حال رشد باید برای دستکاری و دخل و تصرف در وجود آدمی ، و بقصد نفوذ و تسلط جابرانه بر افکار عمومی بکار رود . شاید این مسئله بنظر بعضی از خوانندگان ( در بعضی ممالک ) بسیار حقیر ، و در حکم مترسکی جاوه کند که حاجتی به کلنجار رفتن با آن نیست ما امیدواریم این قبیل خوانندگان ، تازمانی که ما طرز تلقی خود را از مسئله مورد بحث برای سایرین روشن نکرده ایم در مطالعه نظریات ما بردباری و تحمل بخرج دهند .

قبل از هر چیز باید پذیرفت که تحول و دگرگونی در این عصر و زمانه اجتناب ناپذیر است . ممالک در حال رشد به تحول «فتوا» داده اند و رجاء واثق دارند که صلاح و فلاح آنها و نیک فرجامی و حسن تقدیر مردمشان در گروی آنست که جامعه خود را نو بنیاد و متجدد کنند . در پی این مصلحت ، رهبران و هادیان ایشا به پی ریزی و غرس نهال تحول برخاسته اند و طبعاً برای حصول توفیق - از رای و تدبیر سازمانهای بین المللی و جوامع مجرب تر مدد میجویند . بدینگونه شاهنگ تحول در آسمان ممالک در حال رشد درخشیدن گرفته و افسانه ای کهن به حقیقت پیوسته است . اکنون دیگر مسئله در بود و نبود تحول نیست ، بلکه گفتگو آنست که تحول با چه روشها ، و با چه شتاب و سرعت - و دقیقاً - در کدام جهات انجام پذیرد . در زمان حال که چند و چون بسیاری از مسائل در نظرگاه آدمی علی السویه است ، بسی دشوار است که کسی در سول و مبانی تحول و بدیهیاتی از این قضا - دانش بهتر از چهل - سلامت بهتر از کسالت - زندگی راحت بهتر از فقر - سیری به از گرسنگی ، و شرکت فعالانه در امور اجتماعی بهتر از انزوا و عزلت است تردید کند و برضد این اصول به مباحثه و محاوره بپردازد . هر کس میتواند عوالم درازی از سایر بدیهیات و اصول ساده ای که پای بست تحول و توسعه بشمار می آید ترتیب دهد ، اما همچنانکه گفتیم ، کمتر فردی را میتوان یافت که تفکر و تمایلی برضد این اصول داشته باشد .

بکار بستن این اصول و انتخاب و اخذ تصمیم نهائی در راه ترقی و تعالی با مردم ممالک در حال رشد است . حتی در باب ضرورت های مسلمی چون بهداشت ، خوراک و پوشاک ، رفاه مادی ، و دانش و معرفت ، يك ملت در حال رشد باید تصمیم بگیرد که نقشه و برنامه او چیست ، چه می خواهد بکند ، تا کجا ، و با چه سرعتی می خواهد برود و آیا اصولاً خواست و تمایلی به انجام کارهای خطیر دارد یا خیر . اعتقاد ما اینستکه بدون بسط دانش و آگاهی و تنویر افکار مردم ، غالب تصمیمات در محدوده يك مملکت ، نه با

قبول خاطر و رضایت و پذیرش عوام مواجه میشود و نه به هدف و نتیجه مطلوب میرسد .

البته مقتضیات (وراهانی که برای وصول به هر هدفی انتخاب میشود) محدود است ، اما وقتی ملتی به نوساختگی جامعه خویش ورشد و تکامل اقتصادی و اجتماعی همت میگذارد ، در اینصورت ، انتخاب و اتخاذ يك سلسله تدابیر اجتناب ناپذیر است . فی المثل ، يك مملکت در حال رشد - بگفته Staley وقتی میتواند از شاهراههای خوب و بناهای عظیم و نظامی که آسایش و ایمنی او را از گهواره تا گور تامین میکند برخوردار شود که طرق و تدابیری نیز برای افزایش و گسترش تولید و بهره وری اتخاذ کرده باشد . این شرط عقل نیست که ملتی عنصر مکانیکی تمدن امروزی را وارد جامعه خویش کند ، در حالیکه تاسیسات و نهاد های اجتماعی کهنه و پوسیده ، و عوامل مغایر با تحول صنعتی همچنان استوار و پابرجای باشد . با اینهمه ، و علی رغم همه موانع و محدودیتها ، مردم میتوانند تصمیم بگیرند که مسیر زندگی ایشان چگونه تغییر جهت دهد و تحولات لازم اجتماعی چگونه و بچه شکل آغاز شود و با چه سرعت ، و چه هنگام تعمیم و گسترش باید . مردم نیاز دارند که بدانند چه مقتضیاتی امکان پذیر ، و چه موانعی موجود است .

میان دستکاری و مخدوش کردن فکر مردم ، و ابلاغ و انتقال حقائق و مباحثه و مناظره و تبادل افکار ، که از خصائص يك جامعه آزاد بشمار میرود ، فرق بسیار هست . تا مباحثه و محاوره و تبادل افکار در بین نباشد ، حصول نتیجه ای که مردم در باب آن اتفاق نظر پیدا کنند از ناممکنات است . البته «وسائل ارتباطی» تا حدودی میتواند باعث تحریف حقائق و مشوب کردن ذهن مردم شود ، و این بسته به تصمیم گردانندگان و مجریان است که بچه منظور از وسائل ارتباطی استفاده کنند ، اما يك نکته بدیهی است و آن اینکه هر قدر سیلان و جریان آگاهی ها و اخبار و اطلاعات ، آزادانه تر و بمقیاسی عظیم تر باشد امکان تحریف حقائق و مشوب کردن اذهان مردم کمتر است ( چرا که ) هدف اساسی بخش آزادانه اخبار و اطلاعات ، آزاد کردن و پیراستن فکر انسان از چهل و غرض و تاثیرات و نفوذ و سیطره يك جانبه است . با توجه به این ضرورت بود که کمیسیون حقوق بشر وابسته به سازمان ملل متحد ، بخش و نشر آگاهی ها را یکی از مبانی مسلم حقوق بشر اعلام کرد . مردمی که از مسائل و موضوعات ، و رویدادهای مختلف معلومات اندکی دارند باید شریک دانش کسانی باشند که بیشتر و بهتر میدانند - و مهمتر از همه اینکه - اگر واقعا مقرر است که مردم عادی ، و کسانی چون ایفی ها و بوانی ها در تعیین سرنوشت خویش و میهنشان سهیم باشند ، نشر وسیع و آزادانه اخبار و اطلاعات عامل ضروری و مهمی در وصول باین مقصود خواهد بود .

# قرارداد جدید نفت

## گام بزرگ دیگر در راه تامین منافع

### ایران و ازدیاد عواید نفت

« ما امید داریم که با افزایش تولید از مناطق فعلی و با بهره برداری از منابع پهناور نفت که خوشبختانه در این کشور زیاد وجود دارد بتوانیم سطح زندگی خود را ارتقاء دهیم و رفاه و آسایش مردم را تضمین کنیم »

از بیانات شاهنشاه آریامهر

از نظر تأمین منافع ایران متضمن مزایای بیشتری از قرارداد آراپ میباشد چون :

- ۱- در قرارداد جدید مساحت کمتری در اختیار پیمانکار گذارده شده است
- ۲- مدت دوره اکتشاف بیشتر است
- ۳- هزینه اکتشاف و استخراج کمتر است
- ۴- نحوه استرداد و مساحت آن زیاده است
- ۵- پذیره بیشتری از طرف شرکت جدید امریکائی شرکت ملی نفت ایران پرداخت میشود

جدول مقایسه‌ای که ذیلا از نظر خوانندگان میگذرد با ارقام دقیق نشان میدهد که در قرارداد شرکت کنتینانتال از حیث کمیت و کیفیت تا حدود زیادی منافع ایران بیشتر از قرارداد آراپ رعایت شده است .

چه شد که چنین شد ؟

حال این پرسش پیش میآید که چگونه شرکت ملی نفت ایران موفق گردیده چنین قراردادهای فوق‌العاده انقلابی منعقد کند پاسخ این پرسش را اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر طی چند جمله کوتاه و پرمغز بیان فرموده‌اند .

« مطمئن ثباتی که در اوضاع سیاسی خود بدست آورده‌ایم در حصول هدفهای اقتصادی و موفقیت در اجرای برنامه‌های عمرانی بما کمک زیادی نخواهد کرد . از آنجائی که درآمد نفت به هزینه‌های عمرانی کشور اختصاص داده شده هرچه نفت بیشتر گردد ، ما هم بیشتر در ترقیات اقتصادی کشور پیشرفت میکنیم »

شاهنشاه آریامهر با فکر خداداد خویش بخوبی تشخیص داده‌اند که استقرار امنیت وثبات سیاسی یگانه عامل پیشرفت اقتصادی و جاب سرمایه‌های کلان میباشد و همینکه با مجاهدتهای عالی شاهنشاه آریامهر ثبات سیاسی و امنیت کامل در کشور پدید آمده قطعاً سرمایه‌داران برای بکار انداختن وسایل مادی تشویق خواهند شد . در چنین شرایطی است که تقاضا برای سرمایه‌گذاری روزافزون میگردد و قبول تقاضاها بالطبع موکول بشرايطی میگردد که عرجه بیشتر منافع ایران ملحوظ گردد . بنابراین جای تعجب نیست که شرکت ملی نفت ایران قراردادهای بزرگ و سودمند منعقد میکند و شرکت‌های معتبر را بعنوان پیمانکار بخدمت می‌پذیرد . در ۱۹۶۶ قرارداد آراپ بسته میشود و سه سال بعد قرار داد کنتینانتال پیش میآید که از هر جهت بر قرارداد آراپ از نظر منافع ایران مزیت دارد .

در این مورد باید در نظر داشت که لیاقت و کاردانی‌های دکتر اقبال مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران نیز در اجرای اوامر و منویات شاهنشاه آریامهر در این پیشرفت‌های چشم‌گیر عامل موثری بنسار میآید . مات ایران بقاء نعمت ذات مقدس شاهنشاه آریامهر را از درگاه خدای متعال مشتات میکند که با اجرای سیاست عالی همزیستی مسالمت آمیز و استقلال کامل این کشور باستانی را بمقام نایب‌الاستاد که لایق آن است ارتقاء دهد .

شاهنشاه آریامهر در ۲۲ اسفند ۱۳۳۵ در پاسخ خبرنگار بنگاه رادیو تلویزیون انگلستان بیاناتی فرمودند که جملات فوق قسمتی از آن بیانات مربوط بازدیاد عواید نفت میباشد .

از آن تاریخ تاکنون بیش از دوازده سالی میگذرد و بهرمان مبارك شاهنشاه آریامهر قرار دادهای چندی با شرکت‌های اروپائی و غیره درباره نفت منعقد شده است که یکی از آن قراردادهای قرارداد معروف به آراپ است قرار داد آراپ و قراردادهای ماقبل آن همگی در تاریخ ممالك نفت خیز دنیا بقرار دادهای انقلابی و بیسابقه نامیده شده است و حق هم چنین است که تمام آن قرارداد ها را انقلابی بنامیم چون در غالب کشورهای نفت خیز اصل با مناقصه قرارداد فوق‌العاده تلقی میشد زیرا غالباً قراردادهای نفتی روی اصل ۴۰ درصد منعقد میگردد اما ایران با راهنمایی و درایت شاهنشاه آریامهر آن سنت‌های دیرین را درهم شکست و میزان ۴۰ یا ۵۰ درصد را بمیزان ۷۵ درصد بنفع ایران بالا برد و از این بالاتر آنکه برای ازدیاد عواید ایران برای نخستین بار در تاریخ قراردادهای نفتی موضوع مقاطعه کاری و حق‌العمل عملی گردید باین معنی که شرکت ملی نفت ایران اکتشاف و استخراج نفت را در محدوده یعنی بیک شرکت مقاطعه‌کار فرانسوی واگذار کرد که مقاطعه‌کار سرمایه و کارشناس و آلات و افزار لازم بیاورد و در حوزة هائی که شرکت ملی نفت ایران بمدت معین اجاره داده مشغول کار شود و منافع و عواید حاصله را بعد از وضع مخارج تماماً بشرکت ملی نفت ایران بپردازد و خود در مقابل ، دستمزدی برای انجام عملیات خود از شرکت ملی نفت ایران دریافت کند آیا چنین قراردادی فوق‌العاده و انقلابی نیست ؟ در هیچ يك از کشور های نفت خیز سابقه داشته است که شرکتی با سرمایه مادی و معنوی خود نفت اکتشاف و استخراج کند و بازار بفروشد و در ازاء قرارداد فرانسوی (آراپ) حق‌العمل بگیرد . خوشبختانه پس از انعقاد قرارداد فرانسوی ( آراپ ) در ایام اخیر قرارداد تازه‌ای بنام قرارداد کنتینانتال با يك شرکت امریکائی منعقد شده که از نظر تأمین منافع ایران بمراتب از قرارداد آراپ مهم‌تر و سودمندتر است .

قرار داد کنتینانتال

بطوری که خوانندگان محترم میدانند از اواخر سال گذشته بهرمان شاهنشاه آریامهر مقرر گردید که قسمتی از نواحی نفت خیز از کنسرسیوم مسترد گردد زیرا کنسرسیوم طبق قرارداد موفق شده بود که در آن نواحی عملیات لازم را انجام نهد البته اجرای این منظور کار آسانی نبود و لسی چون شرکت ملی نفت ایران محق بود کنسرسیوم پس از مذاکرات پیایی باسترداد این حق مسلم رضایت داد و بالطبع این پیروزی شرکت ملی نفت ایران هم با استغفار بمراحم و توجهات شاهنشاه آریامهر عملی گردید . شاهنشاه آریامهر مکرر فرموده‌اند که ما در هیچ مورد زور نمی‌گوییم و در عین حال از هیچ کس هم زور تحمل نمی‌کنیم حق خود را مطالبه میکنیم و در گرفتن حق خویش هیچ نوع مسامحه روا نمیداریم . آری باین سیاست دنیا قسمتی از نواحی مهم نفت خیز از کنسرسیوم مسترد گردید و با يك شرکت معتبر امریکائی بنام کنتینانتال براساس پیمانکاری قراردادی منعقد شد که

● آواز

در ماهی که گذشت شاخه‌مارکریان خواننده سوپرانو يك برنامه ریتال آواز شامل آثاری از شومان ، برامس-شوبرت-موتسارت و آریاهائی از فیکارو - نی-سحرآمیز کوزی فان توته - پوچینی، آریاهائی از مانون لسکو و آثاری هم از استوار و امین‌الله حسین «کاروان» سازندگان ایرانی اجرا نمود .

این نخستین کنسرت شاخه‌مارکریان در سال جدید است .

● ایل‌ترواتوره

ماه گذشته برای ایل‌ترواتوره ، یکی از مشهورترین آثار وردی که بیش از یکقرن از نخستین اجرای آن میگردد در تهران بوسیله هنرمندان ایرانی تهران ژرژ پاپاس - حسین سرشار - اولین باغچه‌بان و سودابه تاج‌بخش در تالار رودکی بروی صحنه آمد ولی بعلی گوناگون برای تهران موفقیتی که در اجرای برای آرایشگر سویل‌کسب کرد در این اپرا بدست نیاورد شاید علت آن سنگینی کار و پیچیدگی لیبرتوی ایرانی ایل‌ترواتوره باشد - نمایش این اپرا در این ماه نیز در کنار برنامه های تالار رودکی ادامه خواهد داشت .



سودابه تاجبخش در صحنه‌ای از نمایش ایل‌ترواتوره

● رومئو و ژولیت

گروه هنرمندان باله ملی ایران در هفته آخر این ماه باله معروف رومئو و ژولیت اثر ویلیام شکسپیر را که موسیقی آن توسط پروکفیف ساخته شده است بروی صحنه خواهند آورد .

در اجرای ایرانی این اثر سرور کابلی و امین‌طاعتی نقش‌های اصلی را دارند و باله بوسیله رابرت دووارن کارگردانی میشود . رومئو ژولیت دومین باله‌ایست که بصورت بقیه در صفحه پشت

راپرت‌ها (بقیه)

معلوم می شود در يك خیابان ، دو ساختمان شماره ۲۶ هست - یکی پارکینگ و دیگری گالری ، البته این امر در شهری که بنا به آمار منتشره در یکی از جراید فقط پانصد کوچه یاسم نسرین در آن وجود دارد غریب نیست غریب آنستکه صاحبان محترم گالری در نوشتن آدرس ، حد اکثر صرفه‌جویی را بخرج دهند و تهران را با نیویورک اشتباه کنند ، و لااقل با یکی دوکلمه ، وضع و موقعیت گالری را روشن نکنند .

\*\*\*

موقعی به گالری رسیده‌ام که اکثر مدعوین رفته‌اند . «محخص» خاموش در کنار تابلوهایش ایستاده است . تنها نمایشگاهی است که نقاش ساکت‌تر و خاموش‌تر از خود تابلوهاست ، و این شاید بدان جهت باشد که در آثار محخص چنان بانگ رسا و بلیفی نهفته است که حاجتی به توضیح و تفسیر آنها نیست . نقشها و خطها همه حکایتگر روح حساس و هجائر طبع لطیفی است که در عین لطافت و رقت ، باطنز و هزل و ریشخند فیلسوفانه درآمیخته ، و برخورد این تضادها با مسائل روزگار ما آثاری چنان بکر و بدیع پدید آورده است - هراتر ، زهرخندی

است که به پیشواز یا بدرقه هیولائی از مصائب انسان عصر ما نثار شده‌است . آقای مهندس گنجه‌ای ( باباشمل سابق ) را می‌بینم . میگوید:

من که چیزی نفهمیدم .

گفتم : دقت میخواهد .

گفت : ولی آخر دقتی نموده‌است .

ظاهرا « دقت » ها را خود عوامل و عناصری که محخص در آثارش تصویر کرده ، بلعیده است .

\*\*\*

دانشمند بزرگ و ارجمند ، جناب آقای انجوی شیرازی در ضمن مصاحبه‌ای درباره مرحوم صادق هدایت و کتاب بوف‌کور اودرمجله فردوسی اعلام فرموده‌اند که « درک بوف‌کور ، دماغ خیامی ، قوت قلب بابک خرم‌دینی ، و احاطه علمی ابوعلی سینانی میخواهد » .

و از آنجا که جناب آقای انجوی با این بیان، درحقیقت به خواننده ابلاغ کرده‌اند که بوف‌کور هدایت را درک فرموده‌اند ، معلوم میشود که ایشان ، هم دماغ خیام را دارند و هم قلب بابک خرم‌دین ، و هم مغز ابوعلی سینا ... بقول معروف : « نجنب که گنجی ! » به انجمن حفظ آثار باستانی توصیه می‌کنیم که در حفظ و حراست جناب آقای انجوی سعی بلیغ مبذول فرمایند .

\*\*\*

کتاب ممتع و آموزنده‌ای بدستم رسید از شرح حال وزندگی اینشتین بقلم فیلیپ فرانک که بهمت نویسنده محترم آقای حسن صفاری بفارسی ترجمه شده است . نثر کتاب بسیار سلیس و روان ، و برخلاف اغلب آثاری که مترجم آنها وفاداری به متن را با بردگی و بندگی متن اشتباه می‌کنند و در نتیجه نوشته‌هایی نامفهوم و گنگ و ثقیل ( که نیاز به ترجمه مجدد از فارسی به فارسی دارد ) به خوانندگان تحویل میدهند ، شیوه ترجمه نیز بسیار استادانه و ماهرانه و بزبانی پیراسته و فصیح صورت گرفته بود . در این کتاب شرح حال اینشتین ، و فرضیه‌ها و نظریه‌های علمی ، و ابداعات و اکتشافات او مفصلاً و مبسوطاً توضیح و تشریح شده و بخصوص درباره اختراع شگرف اتم توسط اینشتین ، و زحمات و کوشش‌ها و کاوشهای او مزید بر توضیح کیفیت و مبانی علمی این اختراع ، مطالب آموزنده‌ای از خامه به‌نام آمده است ، ولی دریغ که بعد از ختم کتاب ، با آنهمه زحمتی که مترجم برای طبع و نشر آن بفارسی متحمل شده‌اند چنین جمله‌ای میخوانیم :

« متأسفانه در سراسر این کتاب نام « اینشتین » اشتباها « اینشتین » درج شده که بدینوسیله تصحیح میشود » .

عجبا که « اینشتین » به اختراع اتم توفیق یافت و ماهنوز نام حقیقی او را کشف نکرده‌ایم .

## سفر

شب از شبانگی گذشت  
ز کاروان حله آتشی به جا نماند

چرا سفر نمیکنی ؟  
چرا به سم آن سمند بادپا  
هلال مه

نمی‌نهی

که تا بر آستانه‌ها

شگون هجرت آورد ؟

ندیده‌ای که عشق پیش از آنکه گل بیاورد  
به دست عاشقان ساده‌دل شکفته است ؟

کامل درسزمین ما بروی صحنه می‌آید .  
اعضاء این گروه بخصوص سرور کابلی بالرین  
ایرانی در اجرای سیندرلا اثر پروکفیف که اولین  
باله کاملی بود که در سرزمین ما بروی صحنه  
می‌آمد بدست آوردند توفیق فراوان کسب کردند  
و امیدواریم در اجرای این اثر سنگین نیز قرین  
کامیابی باشند .



شاکرمارکاریان

### ● شب های باله

در این ماه شاهد ورود عده‌ای از بالرین‌های  
ایرانی که سالهاست ترك دیار گفته و در صحنه -  
های کشور های راقیه بکار مشغولند خواهیم بود  
این عده برای شرکت در نمایش باله که بمدت  
سه شب در تالار رودکی در این ماه برگزار خواهد  
شد ، به تهران می‌آیند .

هایده چنگیزیان - بیژن کلانتری - ادوارد  
جانبازیان - مجید کاشف - علی پورفرج - اریکس  
خانبازیان اعضاء این گروهند .

در اجرای آثاری که بوسیله این هنرمندان  
ایرانی مقیم فرنگ در تهران بروی صحنه می‌آید  
سرور کابلی نیز شرکت دارد .

آثار منصوره حسینی

نمایشگاه نقاشی منصوره حسینی اولین  
نمایشگاه خوب نقاشی بود که در این ماه در تهران  
برگزار شد .

در این نمایشگاه آخرین آثار منصوره حسینی  
بمعرض نمایش گذاشته شده بود و این آثار دنباله  
کارهایی بود از منصوره حسینی که در چند  
نمایشگاه قبلی او دیده بودیم و آخرین آنها در  
هفته هنر خوشه برگزار شد .

ندیده‌ای که گاهواره پیش از آنکه جنبشی کند  
بدل به گور گشته است ؟

\*

چرا سفر نمیکنی ؟

چرا سفر نمیکنی ؟

مگر کم از تو اشتیاق صید آن ستاره را

به یاوه سود برده‌اند ؟

مگر کم از تو پرسه‌های پرغبار کوچه را

حصار باغ کرده‌اند ؟

\*

تو از کدام کوچه باغ عاشقانه رفته‌ای

که پاگزارت این چنین به خاک جلوه میدهد ؟

\*

صدای پا اورنجن \* صفوره خامشی گرفت

کسی بعهد خویشتن وفا نده کرد

کسی تو را بهانه کرد  
کسی تو را بهانه کرد

\*

تو قامت بلند برجهندگی

قواره‌های آب را به کوتاهی ندیده‌ای ؟

تو ماهی بدون آب

تو آسمان بی ستاره بوده‌ای

\*

در اشکدان خواهرت نظاره کن

بین ستاره‌ای در آن چکیده است ؟

فرهاد شبانی

\* پاورنجن - به فتح رای وسکون

نون باجیم مفتوح بمعنی خلخال باشد .



همیشه و همه جا  
پتی بور مینو



همراه داشته باشید

این کتاب وعده می‌دهد که به نحو کامل درباره موضوعی بحث کند که با همه اهمیتش، تاکنون در غرب چنانکه باید بدان اعتناء نشده است. (۶) نویسنده، که ایرانی است و با چند زبان از جمله روسی آشنا است، به خوبی می‌تواند از منابع و مأخذ گوناگونی که مربوط به موضوع بحث اوست استفاده کند. او از گزارشهای هیأت‌های نمایندگی انگلیسی و فرانسوی و روسی در تهران، و نیز از نامه‌ها و خاطرات زمامداران برجسته اروپایی و قاجار و بایگانیهای وزارت خارجه انگلستان، فرانسه و ایران با مهارت بهره جسته و بدینسان اثری در دسترس ما گذاشته است که تا آنجا که معیار قضاوت، فراهم آوردن اسناد درباره سبب بازیهایی دیپلماتیک و سیاست‌سازی امپراطوری باشد می‌توان آن را اثری برجسته و کم نقص نامید. او درباره وقایع نخستین مرحله نفوذ استعماری در ایران نه تنها شرح تازه‌ای به دست می‌دهد، بلکه این امکان را برای ما فراهم می‌آورد که گوشه‌های تاریکتر دیپلماسی را عیان بینیم و در وراء نرمیها و درشتیهای رفتار آن، به شخصیتها و انگیزه‌های مردانی که در قرن نوزدهم در مرکز صحنه سیاست ایران قرار داشته‌اند بنگریم.

نظر (تر) اصلی که در کتاب او طرح شده همان استدلال «روزگريوز» Rose Greaves است که بنا بر آن، ایران، به سبب وضع و موقع خاص خود به عنوان کشور حد فاصل میان روسیه در شمال و هند در جنوب و شرق، صحنه مبارزه استعماری واقعاً و بران‌کننده‌ای بوده است، و نیز اینکه فعاليتهاي اين دو قدرت بزرگ را براساس انگیزه‌های سیاسی‌شان بسیار روشن‌تر می‌توان توضیح داد تا از دیدگاه منافع اقتصادی‌شان. اینکه این شیوه فکر از نو بیان شده است اهمیت دارد؛ زیرا هنوز هستند کسانی که انگیزه نفوذ استعماری را در تمام موارد منافع اقتصادی می‌دانند. لیکن مدارك و شواهدی که کاظم‌زاده ارائه می‌دهد دفاع از این نظر را که انگیزه استعمار در ایران در این دوره اقتصادی بوده است بسیار دشوار می‌سازد. او نشان می‌دهد که عامل تعیین کننده بیشتر مراحل سیاست استعماری انگلستان در ایران وضع روابط انگلستان و روسیه در اروپا و نیز ترس انگلستان از توسعه طلبی روسیه در جهت خلیج فارس و هند بوده است. اما کار مهم‌تر و سودمندتر کاظم‌زاده، گردآوری دقیق اسناد توسط او درباره این حقیقت است که اتباع هر دو دولت بزرگ (گذشته از داد و ستد عادی با بازرگانان ایرانی) اقدام به ماجراهای اقتصادی را بدون پشتیبانی دولتهاي‌شان دشوار می‌یافتند، و نیز اینکه در بیشتر موارد، هنگامی که ملاحظات سیاسی اقتضا می‌کرد، منافع اقتصادی دولتهاي متبوع خویش را به سادگی قربانی می‌کردند. به علاوه آنچه این شیوه استدلال را تقویت می‌کند بحثی است در این باره که چگونه از کارهای اقتصادی که حتی سودی دربرداشت برای به دست آوردن نفوذ سیاسی استفاده می‌شد. هر دو قدرت بزرگ، برای افزایش توانائی خود به تسلط یافتن بر حکام قاجار هروسیله‌ای را مغتنم می‌شمردند، و در این میان امتیازها و قرضه‌های مالی بیش از وسائل دیگر اهمیت داشت. به علاوه، بحث نویسنده درباره این نکته يك موضوع فرعی تا حدودی شگفت‌آور رانیز درباره تفاوت میان روشهای روسی و انگلیسی، به عنوان دو قدرت امپراطوری، آشکار ساخته است. روسیه، که از نظر اقتصادی از انگلستان بسیار عقب مانده‌تر بود، در استفاده از این روش بسیار گشاده دست‌تر بود. اگر ظاهراً حکومت روسیه، بنا بر اقتضای موقع، به طیب خاطر منابع مالی خویش را در اختیار صاحبان بازرگانی و ارباب صنعت و ماموران دیپلماتیک خود می‌گذاشت. مثلاً در مورد امتیازهای پولیاکف Poliakav در ۱۸۹۰ و ۱۸۹۱، که یکی مربوط به بنیانگذاری يك کمپانی قرضه و دیگری مربوط به ساختن راهی میان تهران، تبریز، و جلفا بود، «مداخله بهنگام وزارت دارایی روسیه، شکست را به پیروزی تبدیل کرد و به روسیه ابزار نیرومندی برای نفوذ داد... بانک تنزیل و قرضه و شاهراههای شمالی (۷)». انگلیسیها برعکس، درحالی که به خاطر هدفهای آشکارا غیر بازرگانی خود در سیستان (۸) شعار حمایت از بازرگانی را می‌دادند در این مورد عمداً محافظه کار بودند. در واقع آنان در جستجوی آن بودند که امتیازهای بزرگتری به دست آورند، و بسیار بیش از امتیازهای روسیه نارضایی برانگیختند، و شاهد این مدعا امتیاز روپتر و انحصار تنباکو است، و مسلم است که آنان از ارزش سیاسی «بانک شاهی» با خبر بودند؛ لیکن در همین حال صاحبان بازرگانی و صنعت انگلیسی هنگامی که بلندپروازیهایشان با مانع روبرو می‌شد نمی‌توانستند

به آسانی از دولت خود مساعدت مالی بگیرند. آنچه این روش محتاطانه را به خوبی نشان می‌دهد موضعگیری تردید آمیز حکومت انگلستان درباره مسأله قرض دادن به حکومت های قاجار در سالهای دهه نهم قرن نوزدهم است، و این حتی در زمانی بود که روسها گشاده دست بودند و ایرانیان از نفوذ خفقان‌آوری که حکومت تزارها بر امور داخلی ایران به دست می‌آورد می‌ترسیدند. نخستین توضیحی که درباره این روش ظاهراً متناقض به ذهن خطور می‌کند شاید در اختلاف نظرهایی نهفته باشد که بر سر تعیین خطمشی سیاست خارجی در لندن وجود داشت؛ لیکن شاید دلیل اساسی آن موضعگیری سودجویانه سرمایه دارانه‌ای باشد که در آن زمان در انگلستان رایج بود و آن گونه اقدامات اقتصادی را که از نظر بازرگانی درست به نظر نمی‌رسید در هیچ شرایطی نمی‌توانست تحمل کند.

لیکن پذیرش این تفسیر سیاسی مستلزم آن است که به نکته مهمی توجه کنیم. عدم موفقیت در دفاع از نظریه انگیزه «اقتصادی» در مورد ایران قرن نوزدهم، آنچنانکه یکی از منتقدان گریوز اشاره کرده است، با این نظریه که استعمار پدیده‌ای است که از درون ساختمان اقتصادی جامعه سرمایه داری در اروپای غربی به وجود آمده است ارتباط مهمی ندارد. (۹) نخست آنکه حقایق مربوط به انگیزه يك مورد خاص نفوذ استعماری نمی‌تواند نافی صحت نظریه مذکور باشد، دوم آنکه حتی اگر استعمار ریشه های اقتصادی داشته باشد طبیعی است که، هنگامی که توسعه طلبی استعماری شدت می‌یابد، نیاز به حمایت از سرمایه‌گذاری بازرگانی در نقاط مختلف جهان حفظ منافع سیاسی را به صورت يك عامل مهم در می‌آورد و حتی این عامل در بسیاری از موارد نقش مستقلی پیدا می‌کند. به علاوه به سادگی می‌توان نشان داد که ریشه‌های تسلط استعماری در هند به شکلی کاملاً مشخص جنبه اقتصادی داشته است. (۱۰)

دومین جنبه مهم کتاب کاظم‌زاده توجه جدی او به مسائل دیپلماتیک است، و این جنبه‌ای است که او در آن با استدلالهای خود شایستگی خویش را به روشنی نشان داده است. از آغاز تا پایان کتاب اسنادی که ارائه می‌دهد و تفسیرهایش تقریباً یکسره از این نظرگاه است. در مقدمه کتابش که تا حدی جنبه دفاعی دارد می‌گوید که مطالعه خود را بی‌هیچ تعریف خاصی از استعمار آغاز کرده است. در واقع او می‌گوید که آنچه اصلاً قصد نوشتنش را داشته است يك تاریخ دیپلماتیک بوده است که هسته اصلی آن مرحله خاصی در روابط انگلستان و روسیه باشد. با این همه او می‌گوید که «خصوصیت موضوع مورد بحث ناگزیر این کتاب را به صورت مطالعه‌ای در باره موردی از استعمار در آورده است»

«تاریخ دیپلماتیک، این روزها چندان باب روز نیست. با این همه در ایران دیپلماسی ابزار اصلی سیاست بوده است و دیپلماتها تاثیر بزرگی بر جریان حوادث داشته‌اند. گرچه شیخ نیروی نظامی همواره در پشت سر دیپلماسی می‌خزید از آن به ندرت استفاده شد. مبارزه اقتصادی، محصول فرعی مبارزه سیاسی بود و هرگز در آن مقام قاطعی نداشت.»

همچنانکه خود این نقل قول به طور ضمنی نشان می‌دهد اینگونه برداشت از موضوع بوده است که همیشه باعث شده است تا مورخان استعمار در معرض انتقاد درآیند. لیکن ایرادهائی که به تاریخ دیپلماتیک گرفته شده است تنها از این لحاظ نیست که اینگونه تاریخ دیگر اکنون باب روز نیست. نکته این است که بیشتر کسانی که تاریخ استعمار را نوشته‌اند از شناخت مجموعه روابط اقتصادی و اجتماعی محصول استعمار غفلت کرده‌اند. نتیجه آنکه، در بسیاری از موارد، درباره خصوصیت استعمار به عنوان يك نظام اجتماعی نتیجه‌گیریهای سطحی کرده‌اند. دیپلماسی در سیاست خارجی کشورها فقط ابزاری است، و گرچه البته در شرایطی فعالیت دیپلماتها ممکن است در شکل دادن به فراگرد تاریخی نقش نسبتاً مستقلی بازی کند لیکن مبنای توضیح این فعالیتها را باید در ترکیب پیچیده‌ای از عواملی جست که تا حدود زیادی خارج از قلمرو خود دیپلماسی است. به علاوه، اسناد دیپلماتیک، اگرچه آگاهیهای فراوانی درباره مسائل گوناگون به دست می‌دهد مأخذ بیطرفانه‌ای برای شناخت همه حقائق مربوط به استعمار نیست. مسلم است که بعضی از اعضاء هیاتهای دیپلماتیک اروپا گزارشهای هوشیارانه و موشکافانه‌ای از حوادث داده‌اند، لیکن بر روی هم به سبب تعلیم و تربیت رسمی و نیز مقام و منزلت اجتماعی خود برای فهم ریشه‌های پیچیده اجتماعی و

« دو کتاب شعری که زهرا در ایستگاه بمن داده است متعلق به  
شاعر جوانی است که نازده اسمش را می‌شنوم .  
روح گرم و حساسی که از این زن در قالب شعر بیرون  
ریخته تمام تار و پود را می‌لرزاند »

# شراب خام



نویسنده :  
اسماعیل فصیح

حسب حالی ؟ گزارشی ؟ داستانی واقعی ؟ خیال‌پردازی ؟ هرچه هست ،  
تراویده روح گداخته و طبع رنج‌دیده‌ای در بوته صداقت  
و صمیمیت است .

شرکت سهامی کتابهای جیبی  
راه نشر کتابهای خوب به قطع بزرگ  
خیابان وصال شیرازی شماره ۲۸  
پیران صندوق پستی شماره ۱۴/۱۵۲۰  
تلفن ۴۴۹۹۰

سیاسی آنها مستعد نیستند.

بنابراین پرسش این است: استدلال کاظم‌زاده را که، در این مورد خاص، دیپلماسی در تعیین رابطه میان کشور استعمارگر و کشور مستعمره، مقامی مستقل داشته است تا چه اندازه می‌توانیم بپذیریم؟ پاسخ این پرسش در وهله اول بستگی دارد به اینکه در مطالعه آثار استعمار در جامعه‌ای خاص، چه مسائلی براستی برای شناخت ماهیت آن مهم است، و در وهله دوم بسته به این است که «برداشت دیپلماتیک» تا چه اندازه می‌تواند این مسائل را آنگونه که در ایران اثر گذشته‌اند روشن سازد.

آنچه کاملاً بدیهی است این است که برای مطالعه درباره استعمار، تنها توضیح انگیزه‌های نفس قدرت استعماری و توصیف حوادثی که تعیین‌کننده تصمیم‌های مربوط به یک سیاست خاص بوده است یا بر اثر آن سیاست رخ داده است کافی نیست، بلکه چیزی بالاتر از این لازم است. تجاوزطلبی اروپا در قرن نوزدهم و بیستم، گذشته از انگیزه‌ها و روشهایش، در تمام کشورهای غیراروپائی یک رابطه نابرابر اجتماعی میان دوطرف به وجود آورد؛ در این رابطه، طرف ضعیف شاهد آن بود که آن نهاد‌های اجتماعی که در گذشته زندگی را حفظ می‌کرد، به حکم ضرورت، تجزیه می‌شود و نهادهای تازه و ناآشنائی جای آنها را می‌گیرد. بسیاری از جنبش‌های ملی که در مراحل اخیر سلطه استعماری به وجود آمدند و خواستار بازگشت به نهادهای سنتی بودند هرگز یک راه حل جانشین واقعی در برابر رقیبان نوشیوه خود به شمار نمی‌آمدند، نظام بین‌المللی استعمار هرگونه امکان را برای پیشرفت و بهزیستی عال مستعمره از میان برد. تقریباً تمام جامعه‌های غیرغربی بدین نکته پی بردند که هدفهای رشد و تکامل آینده آنها را نیروهای تعیین می‌کنند که از حیطة اختیار خود آنان خارج است. اگر آنان می‌خواستند که در برابر اثرات غیرانسانی آن خود خواهی و برتری که نمایندگان استعمار از خود نشان می‌دادند مقاومت ورزند، و رفاه مادی میلیون‌ها تن از کسانی را که وسیله گذران زندگیشان در اثر برخورد غرب با نظامهای اقتصادی بومیشان از میان رفته بود بازگردانند. تنها راه ممکن که در پیش داشتند «غربی شدن» بود. لیکن شکل خاصی که این مقاومت به خود می‌گرفت، و شیوه روبرو شدن با مسائل و حل آنها در هر جامعه معین، بستگی به آمیزه خاص نیروهای سنتی ساختمان اقتصادی خود آن جامعه و نوع تأثیر استعمار بر آن داشت. بنابراین لازمه شناخت درست استعمار تحلیل رابطه کارگزاران استعمار با قربانیان استعمار، و نیز بررسی تغییراتی است که از لحاظ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در آن جامعه روی داده است، خواه این تغییرات نتیجه مستقیم اثرات عمدی یا غیر عمدی خود سیاست استعماری باشد و خواه حاصل واکنش مردم آن جامعه در برابر خطر استعمار. یکی از معیارات تجربه ایران از استعمار، ایمنی آن از تصرف و اشغال رسمی به توسط استعمارگران به مدتی مدید بوده است. این نکته به اضافه این حقیقت که در دوران پیش از بهره‌برداری از نفت، سرمایه‌گذاری برای استخراج منابع خام (مانند بسیاری از کشورهای دیگر) مشخصه مهمی از استعمار اقتصادی را تشکیل نمی‌داده است این نتیجه را داشته که تقریباً هیچگاه استعمارگران آگاهانه بدعتی در نهادهای اجتماعی نیاورده‌اند. همچنانکه کاظم‌زاده به درستی می‌گوید، دیپلماسی فقط یکی از وجوه ارتباط جامعه مستعمره با استیلای استعماری بوده است. به علاوه، بررغم احساسات معدودی از زمامداران انگلیسی درباره لزوم کمک به رشد اجتماعی و اقتصادی جامعه مستعمره، دیپلماتها به تغییر جامعه‌ای که در گرداگرد خویش می‌دیدند به طور کلی علاقه‌ای نشان نمی‌دادند. وظیفه کارگزاران انگلیسی و روسی این بود که از ضعفهای نظام اجتماعی و سیاسی موجود استفاده کنند، زیرا چون هر یک از دو کشور بزرگ از ترس عمل متقابل دیگری نمی‌توانست به نیروی نظامی یا سیاسی متوسل گردد می‌کوشید تا از روشهای اعمال نفوذ حداکثر بهره را ببرد. در واقع نتیجه مبارزه دائمی روس و انگلیس بر سر گسترش حوزه نفوذ خود آن شد که ایران به بعضی از نفرت‌انگیزترین عواقب استعمار دچار گشت، بی‌آنکه از آنچه گاه «فواید فرعی» استعمار نامیده شده است نصیبی ببرد!

بهترین فصل کتاب کاظم‌زاده، زیر عنوان «نفوذ آرام»، درباره همین موضوع بحث می‌کند. در اینجا او نشان می‌دهد که، بررغم میل روسیه و انگلستان برای آسانتر ساختن دسترسی خود به ایران - و بنابراین نیاز آنان

به ساختن سیستم لازم ارتباطی، بر اثر رقابت مذکور در آن دوره حتی یک شبکه ساده حمل و نقل در ایران به وجود نیامد. در سالهای دهه ۱۸۸۰ امتیاز گیرندگان انگلیسی و روسی هر دو میکوشیدند که اجازه ساختن راههای آهن را به دست آورند ولی حکومت‌های آنها می‌ترسیدند که تکمیل این راهها موازنه قدرت را برهم بزنند. حسادت آنان چندان سخت بود که وقتی ناصرالدین شاه به سبب شوق فراوانش برای برخورداری از مزایای فن و صنعت غربی درصدد جاب همکاری یک شرکت امریکائی برآمد، انگلیسها تمام نفوذ خود را به کار انداختند تا از ظهور رقیب دیگری در صحنه جلوگیری کنند. یکی از پر معناترین مظاهر استیلای استعماری در ایران موافقتنامه‌ای است که در سال ۱۸۹۰ میان امین‌السلطان و روسیه امضاء شد؛ به موجب این موافقتنامه ایران تا مدت ده سال نه خودش دست به ساختمان راه آهن می‌زد و نه به دیگران اجازه می‌داد که چنین کنند.

لیکن اگر چه استعمارگران خود دست به نوسازیهای اساسی نمی‌زدند حضور آنان به هر حال موجب تغییرات اجتماعی مهمی شد. در واقع تماس اقتصادی و اجتماعی با غرب، برخوردها و فشارهایی پدید آورد که بوضع و موقع طبقات مختلف در جامعه ایران تأثیری اساسی به جای گذاشت و روابط میان آنها را چنان تغییر داد که تقریباً شالوده‌های نظام اجتماعی - سیاسی قدیم را از میان برد. در کشورهای مانند ایران که در آن از پیش یک ساخت سیاسی تکامل یافته و متمرکز وجود داشت، و هرگز به اشغال سیاسی بیگانگان در نیامد کیفیت جا بجا شدنهای اجتماعی که به وجود آمد به چندین عامل بستگی داشت، در این میان یکی از عواملی که اهمیت قاطع داشت شیوه کوشش طبقه حاکم برای حل مشکلات ناشی از استیلای استعماری بود.

موضوع این است که استعمار برای تسلط طبقه حاکم، خطری کاملاً تازه به وجود آورده بود. به علاوه، با هیچیک از روشهایی که فرمانروایان تا آن زمان برای حراست خویش به کار می‌بستند، نمی‌شد با این خطر مقابله کرد. برتری فنی غرب، جنگ را به عنوان یک وسیله دفاعی، امری کاملاً بیفایده کرده بود و از آن گیج‌کننده‌تر آنکه نفوذ همه‌جا پراکنده غرب، از درون خود جامعه به شیوه‌هایی حمله می‌کرد که مآلاً دست حکمران خودکامه را در داخل قلمرو خویش می‌بست. از این رو خلاصی از این مخمصه دو راه داشت، یا کنار آمدن با استعمارگران برای استثمار از زمین و مردم و همکاری و خوش خدمتی به آنان، و یا توسل به برخی از روشهای خود غرب به عنوان کوششی نهائی برای مقاومت. راست است که برگزیدگان سیاسی (elite) سنتی به هر یک از این راهها که روی می‌آوردند از همان آغاز محکوم به شکست می‌شدند. در واقع نگاهی به تاریخ جدید کشورهای دنیای غیر غربی نشان می‌دهد که تنها کشوری که توانست برای مدتی قدرت خویش را حفظ کند ژاپن در عصر «مسیحی» (Meiji)

بود که در اواخر قرن نوزدهم به ابتکار خود به یک برنامه اساسی نوسازی، دست زد و به نحوی شگفت‌آور در مقصود خود کامیاب شد. با این همه، گذشته از اینکه این نخستین اقدامات موافق مقصود در نیامد لیکن در تعیین ساختمان خاص نهادهای اجتماعی که بر اثر مقابله جامعه با غرب پدید آمد اثری قاطع داشت. آنچه می‌تواند نخستین تجربه ایران از رابطه استعماری نامیده شود در زمانی به وجود آمد که کوشش روسیه در نیمه نخست قرن نوزدهم برای گسترش مرزهای جنوبی موجب برخورد نظامی آن با ایران شد و این برخورد با شکست ایران و امضاء عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای در ۱۸۲۹ و ۱۸۲۸ پایان یافت. تنها چند سال پیش از آن زمان، به هنگام سلطنت آغا محمدخان قاجار، اختلاف میان شاه و تزار روسیه چنان بود که همه آثار یک درگیری میان این دو قدرت شرقی را بر سر تسلط بر ایالات مرزی و حکومت‌های پراکنده نمایان می‌ساخت. لیکن ماده ۵ عهدنامه گلستان، که مطابق آن روسیه ولایت عهدی عباس میرزا را به رسمیت شناختند و قول دادند که در صورتی که کسی مدعی این مقام بشود برضد او به عباس میرزا یاری کنند، سرآغاز رابطه بسیار متفاوتی میان دو دولت شد. بدین ترتیب روسیه برای مداخله در امور داخلی همسایه‌اش وسیله‌ای به دست آورد، و قرارداد بعدی که «کاپیتولاسیون» را به سود بازرگانان روسیه در ایران برقرار ساخت، این وسیله را تقویت کرد. (۱۱) وانگهی شکست سخت ایران در جنگهای متناوب آن با روس، و شکستهای بعدی‌اش از انگلیسها، یکی از نخستین نشانه‌های ضعف ایران در برابر کشورهای که قبلاً نوسازی خود را



شرکت سهامی کتابهای جیبی در راه نشر کتابهای خوب به قطع بزرگ

فقط حوصله‌ای شگرف و دانشی ژرف خالق چنین اثر عظیمی می‌تواند باشد

# انحطاط و سقوط امپراتوری رم

«... اگر پیشرفت بشر را در

زمینه فنون با حرکت کند و

دشوار انضمت عقلانی تطبیق

کنیم،

حکیم، بر حسب خلق و خوی

خویش بر حماقت بشر اشک

خواهد ریخت یا خنده

سر خواهد داد؟...»

نوشه: ادوارد گیبون

ترجمه:

ابوالقاسم طاهری



خیابان وصال شیرازی شماره ۲۸  
تهران صندوق پستی شماره ۱۴/۱۵۲۰  
تلفن ۴۴۹۹۰

آغاز کرده بودند بشمار میرفت. از این زمان به بعد نیروی مالی و نظامی غرب به تدریج قاجارها را به پذیرش رابطه‌ای با غرب مجبور کرد که در آن خود نقش کودکی بیدفاع، و گرچه تاحلی زودرنج، را بازی می‌کردند. بعضی از عناصر طبقه حاکم قاجار هوا دار آن بودند که برای مقاومت در برابر استعمار، برنامه‌ای برای عمران مملکت اجرا شود. لیکن دامنه و تأثیر اصلاحات را باید از زاویه درست آن دید و سنجید. مسلم است که در این دوره این آگاهی روزافزون به وجود آمد که راز قدرت غرب در برتری فنی آن و در بعضی از آن جنبه‌های سازمان اجتماعی‌اش نهفته است که ظاهراً پیشرفت و استعداد خلاق را تشویق می‌کند. در میان طبقه بالا و محافل روشنفکری گفتگو از این بود که برای مقابله با مبارزطلبی غرب باید به اصلاحات اجتماعی دست زد، لیکن شماره اصلاحات مشخص بسیار اندک بود. از میان اصلاح طلبان تنها سه اصلاح طلب برجسته - عباس میرزا، امیرکبیر و مشیرالدوله - در وضعی بودند که می‌توانستند برخی از برنامه‌های خود را اجرا کنند، و حتی اینان نیز توفیقی مستعجل داشتند. عباس میرزا مرد، امیرکبیر پس از سه سال خدمت به قتل رسید، و مشیرالدوله به سبب ناراضی‌هایی که خیانت او به کشورش در ماجرای «رویتر» برانگیخت سقوط کرد. (۱۴) حتی اصلاحات معدودی که بیشتر در قشون و دستگاه اداری، انجام گرفت به قدر کافی پذیرفته نشد و دامنه آن چنان نبود که واقعاً در ساختمان اجتماعی اثری داشته باشد، و نیز آنچه مهم است این است که این اصلاحات جزء برنامه رسمی حکومت قاجار نبود.

قاجاریه به عوض اتخاذ برنامه جامع و موثری برای اصلاح مملکت روشی در ارتباط خود با استعمار غرب در پیش گرفتند که هدفش فقط حل مسائل کوتاه مدت به شیوه دیپلماتیک بود - و این نکته‌ای است که در کتاب کاظم زاده به خوبی شرح داده شده است. امیران قاجار و وزیران هریک می‌کوشیدند که تا حد ممکن از معامله‌های خود با هیاتهای نمایندگی انگلیسی و روسی سودهای هنگفت ببرند و در عین حال دائماً یکی از دورقیب را به جان دیگری بیندازند تا زیر سلطه هیچکدامشان در نیایند! شرحی که کاظم زاده خود از موضعگیری قاجارها در برابر غرب به دست می‌دهد شاید واقع‌بینانه‌تر از نظریات کسانی باشد که درباره تمایلات اصلاح طلبانه قاجارها در قرن نوزدهم به راه مبالغه می‌روند. او در جایی از کتابش می‌گوید:

«... لیکن این «دکارت نبود» که ناصرالدین شاه و گروه کوچک اطرافیان او را که بر ایران حکومت می‌کردند و صاحب آن بودند شیفته کرده بود. حتی اختراع سودمندی مانند تلگراف برای قوه تخیل تاحدی محدود. ناصرالدین شاه جاذبه‌ای نداشت. تنها چیزی که او آن را خوب می‌فهمید پول بود، و این چیزی بود که هیچگاه از آن به قدر کافی بهره‌مند نبود، لیکن به نظر می‌رسید که پول در اروپا فراوان است... جواهرهای عالی سلطان قاجار که بقایای درخشنده جنگ هند بود، درآمدی به وجود نمی‌آورد، لیکن داستانهای که از هند می‌گفتند - هند سهام و اوراق بهادار و بهره، هند امتیازها و قرضه‌ها - حرص مال اندوزی او را برمی‌انگیخت. ایران نمی‌توانست برای مدت زیادی از تأثیر شور و شوق پول درآوردن آن عصر برکنار بماند، و حکمرانان آن نیز نمی‌خواستند که از خوان نعمت جادویی طلا بی بهره بمانند.» (۱۳)

بنابراین گروه برگزیدگان با کوتاه‌بینی باور نکردنی به فروش منابع میهنشان به امتیازگیران بیگانه دست زدند. درباره تاریخ تکان دهنده «شکار امتیاز» در قرن نوزدهم چیزهای بسیاری نوشته‌اند، کاظم زاده نیز جزئیات جالب فراوانی را بدانها می‌افزاید، که در اینجا فرصت بازگویی آنها نیست. با این همه، یادآوری این نکته بسیار مهم است که اهمیت امتیازها نه در عواقب آنها از لحاظ افزایش نفوذ حکومت‌های بیگانه در ایران و نه در نتایج اقتصادی‌شان بلکه در فاش کردن نیت واقعی حکام قاجار نسبت به ملت خویش است.

لیکن همانگونه که استدلال کردیم، قاجاریه برای اظهار وجود در برابر استعمار راههای گوناگون داشتند و نمی‌توان گفت که تنها انگیزه آنان در تعیین خط مشی خود در قبال غرب حرص مال اندوزی بوده است و درست در همین جا است که ضعفهای روش کاظم‌زاده در تأکید به روی تاریخ دیپلماتیک آشکار می‌شود. پژوهش درخشان او نمی‌تواند این نکته را به ما بفهماند که چرا قاجارها نتوانستند اصلاحات اجتماعی را که آن همه درباره‌اش

سخن می‌گفتند انجام دهند؛ و نیز نتایج این ناتوانی را بر ما معلوم نمی‌دارد. نا اهمیت این ناتوانی را برای رشد و تکامل جامعه ایران به درستی درک کنیم. تمامی مسأله مقدمه و نتیجه انقلاب مشروطه، به جای آنکه به عنوان حاصل جنبشهای داخلی و فشارهای خارجی دانسته شود، از نظر گاه اثرات روزانه سیاست انگلستان و روسیه مورد بحث قرار می‌گیرد. در هیچ جای کتاب درباره اینکه ساختمان جامعه سنتی ایران در آن زمان چگونه بوده شرحی و نه به اجمال داده نشده‌است و حال آنکه این موضوع در توضیح قوانین حرکت تجربه ایران از رابطه امپریالیستی اهمیت بسیار دارد.

شاید اگر به اختصار وضع ایران را با وضع ترکیه عثمانی در خلال همان دوره مقایسه کنیم موضوع روشنتر شود. البته میان این دو جامعه و میان تجربه آنان از تماس با غرب تفاوت‌های اساسی بسیاری وجود دارد، لیکن همانندیهای میان این دو آنقدر هست که مقایسه آنها را موجه کند. به علاوه از آنجا که مورخان به مسائل اجتماعی و اقتصادی ترکیه در این زمان توجه زیادتری کرده‌اند، با استفاده از خطوط کلی مطالعات آنان می‌توان عوامل مهم داخلی زندگی سیاسی و اجتماعی ایران را حدس زد. قدرت دولت عثمانی در قرون هیجدهم و نوزدهم به اجبار در برابر دو مبارزطلبی بزرگ قرار گرفت. مبارزطلبی نخست از سوی غرب سیطره‌جو بود که شکستهای نظامی گرانی بر آن دولت وارد کرد. و دومی، که با استعمار هیچگونه ارتباطی نداشت، مبارزطلبی از سوی طبقه زمیندار (اعیان) بود که از راه گردآوری مالیات زمینهای کشاورزی به تدریج قدرت یافته بودند و وجود آنان نه تنها اقتدار حکومت، بلکه شالوده‌های اقتصادی آن را نیز، تهدید می‌کرد. (۱۶) حکام عثمانی در مقابله با این وضع روشی در پیش گرفته بودند که با یک ضربه کار دو دشمن رژیم را یکسره کنند. گرایش شرقی به تمرکز و تقویت قوه قهریه و بوروکراسی، که دو ابزار اصلی قدرت حکومت بودند، بایک برنامه‌نوسازی در هر دو آنها پیوند یافت. این برنامه، گرچه در مقایسه با اصلاحات گذشته اساسی بود. در میان گروههای عمده نیرومند در مرکز امپراطوری - روحانیان عالیمقام، بوروکراتها و صاحب منصبان قشون - مخالفتی برنیا نگذاشت، زیرا منافع مستقران، به عنوان یک طبقه، در درجه اول در حفظ قدرت «باب عالی» بود. به علاوه مرحله نخست این اصلاحات گرچه شامل نوسازی فنی و تجدید سازمان اجتماعی در هر دو نهاد بود، هنوز بیش از آنکه به عنوان حرکتی که در نفس نهادهای اساسی اجتماعی تغییری پدید می‌آورد تلقی شود به عنوان کوششی برای اقتباس از فنون غربی شناخته می‌شد. لیکن تحولات بعدی نشان داد که حکومت، با نوکردن اساس قدرت خویش، در جامعه عثمانی عنصری پدید آورده است که مآلاً پایگاه تازه‌ای برای مخالفت با حکومت خواهد شد. نوسازی ارتش و بوروکراسی بدین معنی بود که باید نوع تازه‌ای از آدمها را مأمور انجام دادن وظیفه‌های تازه‌ای کرد، و نتیجه آنکه این دو سازمان برای کسانی که می‌توانستند حتی آثاری از تعلیم و تربیت «غربی» کسب کنند به وسیله‌هایی برای تحرک اجتماعی مبدل شد. چنین گروه‌هایی آن منافع مستقر خانواده‌های موروثی را که ارگانهای حکومت «باب عالی» را کنترل می‌کردند نداشتند، و گرچه به سبب تعلیم و تربیت خود برای حفظ امپراطوری روز بروز اهمیت فاطمتری می‌یافتند، عناصر قدیمی راه پیشرفت آنان را به سوی قدرت سد می‌کردند. (۱۷) عجز و درماندگی، همراه با وارد شدن افکار آزادیخواهانه به ترکیه و جهت ذاتاً نوجوانانه‌ای که موقعیت این گروه در ساختمان اجتماعی داشت، آن را به منبعی تبدیل کرد که نه تنها با نظام قدیمی امتیازات مخالف بود بلکه با نفس اصولی که نظام سنتی اجتماعی - سیاسی بر آن استوار میشد مخالفت می‌کرد. به علاوه علامت مشخصه گروهی که «انقلاب آتاترک» را انجام دادند نه تنها تازگی خواستهای سیاسی‌شان، بلکه روشهایشان نیز بود، و این بدان معنی بود که حکومت، که در این هنگام موقعیتش به مقدار زیادی ضعیف شده بود، با یک مبارزطلبی روبرو شده بود که نه با اصلاحات بیشتر و نه توسط روشهای سنتی امتیاز دادن یا سرکوبی کردن نمی‌توانست با آن مقابله کند.

به مسأله ایران برگردیم. عجز و درماندگی قاجارها ناشی از ترکیبی از عوامل داخلی و خارجی بود که آنان را فوق‌العاده آسیب پذیر کرد. البته نیروی فشار قدرتهای خارجی خود یکی از این عوامل بود. در اساس این یک بداقبالی تاریخی بود که میهن اینان در مرز

شرکت سهامی کتابهای جیبی درراه‌نشر کتابهای خوب به قطع بزرگ

«... اما وقتی داشتند آنجا را با خاک یکسان می‌کردند تو نبودی...»

# از ره رسیدن و بازگشت



نویسنده: آرتور کویتلر

مترجم: مهرداد نبیلی

از ره رسیدن و بازگشت؛ داستان ساده‌ای نیست. اندیشه‌های مفز متفکری  
است که به کالبد داستانی درآمده است.



خیابان وصال شیرازی شماره ۲۸ تهران صندوق  
پستی شماره ۱۴/۱۵۲۰ تلفن ۴۴۹۹۰

« درخشانترین جواهر » تاج امپراطوری انگلستان قرار داشت . به علاوه می توان این نکته را یادآوری کرد که تماس آنان با غرب از تماس گروه برگزیدگان عثمانی خیلی کمتر بود ، برگزیدگان عثمانی در طول قرنهای ششکش با همسایگان مسیحی خود تجارب بسیار از این رهگذر اندوخته بودند . و برای آنان شکست نظامی ضربه روحی بسیار شدیدتری بود . گذشته از این وضع اجتماعی و سیاسی داخل کشور این امر را که دست به استراتژی موثری برای مقاومت بزنند برایشان دشوار می ساخت . آنان گرچه خودکامه بودند به عنوان گروه برگزیدگان هرگز نظارت سخت و خشنی به وجود نیاوردند - از آن گونه نظارت که سالها قبل ، صفویان را قادر ساخته بود که يك نظام حکومتی به وجود آورند که به راحتی مملکت را اداره کند و نسبتا بادوام باشد . روی کار آمدن آنها به دنبال يك دوران هرج و مرج سیاسی ، و احتمالا اقتصادی بود ؛ و کنترل آنان بر ایالات ، گذشته از اعضاء سرکش خانواده خودشان ، گهگاه متزلزل بود . (۱۶)

لیکن آنچه شاید اهمیت اساسی تر داشته باشد این حقیقت است که در قرن نوزدهم در ایران گروه برگزیده ای وجود نداشت که با گروه برگزیده جامعه عثمانی قابل مقایسه باشد و در طریقت آنها تمرکز و قدرت ناشی از نوسازی شرط بقا باشد . حتی گرچه ساختمان نهادی حکومت در اساس خصالت شرقی داشت ، بدکار می کرد و دچار تزلزل شدیدی بود . نیازهای اساسی چنین نظامی - طبقه ای از بوروکراتهای عالیمقام و افسرانی که رابطه شان با بنیادهای اجتماعی ، جز با مقام خودشان ، بریده شده باشد - تا حدود زیادی وجود نداشت . راست است که مقام اداری هنوز يك راه عمده به دست آوردن نفوذ سیاسی بود و یکی از مهمترین وسیله های گردآوری ثروت به شمار می آمد . لیکن کتاب لمبتون نشان می دهد که در این دوره طبقه زمیندار چه از نظر قدرت و چه از نظر تعداد افزایش یافت .

« هنگام با ضعف کنترل حکومت ، تمایل تبدیل تیولها به مالکیت خصوصی واقعی ، که بتوان آن را به ارث گذاشت یا توسط فروش به دیگری انتقال داد ، افزایش یافت . بدینسان مأموران سابق یا موجود حکومت و تیولداران بر صفوف زمینداران اصلی افزوده شدند . (۱۷) »

به علاوه ضعف مالی و اداری حکومت بدین معنی نیز بود که هر کس پول داشت می توانست زمینهای خالصه را ، که برای بهبود وضع بدامانی حکومت به فروش گذاشته شده بود ، بخرد .

در نظر اول ممکن است چنین به نظر آید که این گرایش شبیه رشد « اعیان » در امپراطوری عثمانی باشد که کاریات آن را شرح داده است . لیکن تفاوت مهم میان این دو موقعیت در این حقیقت است که در ترکیه « اعیان » به عنوان طبقه ای به وجود آمد که با بوروکراسی نظامی و سیاسی تفاوت فاحش داشت و منافع اقتصادی به روشنی مخالف با منافع گروه اخیر بود . از سوی دیگر در ایران تغییری که در اثر از دست رفتن کنترل بر املاک دولتی به وجود آمد ظاهراً در جهت مخالف بوده است . بوروکراسی و زمینداران مستقل به جای آنکه با یکدیگر در جدال باشند در یکدیگر حل شدند . از این رو بوروکراسی ، که ممکن بود آن گروهی باشد که انگیزه لازم را برای نوسازی در زمینه نظام اجتماعی و سیاسی سنتی فراهم کند خطری برای موقعیت خود احساس نمی کرد و در حفظ قدرت دولت نفع خاصی نداشت . مزایای آنی که در نتیجه فساد نظام قدیمی به دست می آمد از مزایای آنی نوسازی بینهایت پرجاذبه تر بود . زمینداران نیز به نوبه خود دلیلی نداشتند که از قدرت روزافزون خود ناراضی باشند ؛ و گویانکه بعضی از گروهها ممکن بود مایل باشند که از راه تبدیل آنچه در تصرف داشتند به مالکیت خصوصی مطلق بر آنها کنترل مطمئن تری پیدا کنند ، روی برگشته به نظر می رسد که این گروه هیچ خطر جدی را برای موقعیت خود ، چه از جانب مرکز سیاسی و چه از طرف قدرت های خارجی حس نمی کرد .

به علاوه موقعیت اقتصادی و خیم کشور ، که بحرانهای مالی پیش از انقلاب مشروطه تنها انعکاسهایی از آن بود ، مکمل موقعیت ضعف درونی حکومت بود و احتمالاً آن را شدیدتر می کرد . قدرت های غربی نه تنها به عنوان يك خطر سیاسی خارجی جلوه می کردند بلکه به عنوان چیزی به نظر می رسیدند که در نفس موازنه قدیمی نظم اجتماعی و سیاسی رخنه می کردند و بر آن تأثیر می گذاشتند . حتی گرچه انگیزه های اساسی فعالیتهای

دیپلماتهای انگلیسی و روسی در ایران به طور عمده سیاسی بود ، تار عنکبوت گسترش یابنده تسلط اقتصادی کشورهای سرمایه داری ، برقراری کاپیتولاسیون برای بازرگانان ، و حضور سیاسی حکومتهاشان ، اقتصاد ایران را در معرض برخورد کامل با امپریالیسم اقتصادی قرار می داد . ما هنوز هیچ تاریخ اقتصادی درباره این دوره در دست نداریم ، لیکن درباره بعضی از گرایشهای مهم و نتایج آنها طرحهایی کلی موجود است .

در سراسر قرن نوزدهم حجم داد و ستد ایران با غرب افزایش می یافت ، و گرچه مطابق ارقامی که کرزن به دست داده این به معنی افزایش در صادرات ایران است و بدین معنی نیز هست که واردات به مقدار بسیار زیادتری افزایش یافته است . آمار او در باره سال ۱۸۹۹ نشان می دهد که در حالی که ارزش واردات ۳۹۱۳۱۰۰ لیره بوده صادرات تنها ۲۱۲۶۰۰۰ لیره بوده است . (۱۸) هنگامی که بر این امر این حقیقت را بیفزائیم که خود داد و ستد به گونه ای روزافزون در دست شرکت های خارجی بوده ، نتیجه این می شود که منابع مالی به مقدار قابل ملاحظه ای از کشور به خارج رفته است . واتسن مورخ جهانگرد انگلیسی در زمان فتحعلی شاه می نویسد :

« در سی سال اخیر داد و ستد وسیع و شکوفانی میان ایران و کشورهای مختلف اروپائی به وجود آمده است .... از آنجا که واردات از صادرات زیادتر است ایران برای حفظ موازنه بازرگانی هر سال مقدار بسیار زیادتری طلا و نقره از دست می دهد (۱۹) »

به علاوه واردات اصلی از غرب پارچه های ارزان پشمی و پنبه ای بود که صدور آن به ایران با از میان رفتن صنعت بومی ملازمه داشت . (۲۰) به این طریق و از راههای دیگر اقتصاد ملی به تدریج ضعیف شد تا آنکه سرانجام ، به وسیله بانک تنزیل *Banque D'escompte*

و بانک شاهی ایران ، و توسط وامهای پولی زیاد ، نظارت خارجی بر امور مالی دولت تکمیل شد .

رابطه قاجارها با انگلیسیها و روسیها ، و از میان رفتن موازنه اقتصادی قدیمی که نتیجه برتری غرب در داد و ستد و امور مالی بود ، این ثمره را داشت که طبقه بازرگان به قدرتی در برابر حکومت تبدیل شود . احتمالاً بعضی از عناصر طبقات سنتی بازرگان در نتیجه افزایش تقاضای خارجی برای کالاهای معین و تماسی که با تجارتخانه های خارجی داشتند ثروت سرشار اندوختند . لیکن تا حدود بسیار زیادی این طبقه بود که اثرات تسلط غرب را شدیدتر از دیگران حس می کرد . قدرتهای خارجی ، علاوه بر آنکه خطر مستقیمی برای کسب و کار اینان به وجود می آورد ، افتخاری تازه ای می گشود و در عین حال امکان هر گونه دستبازی واقعی به آنها را سد می کرد . (۲۱) به علاوه در جوامع سنتی بازرگانان همواره وسیله تماس میان فرهنگهای مختلف و بخشهای گوناگون جامعه خویش بوده اند . سفر که نتیجه داد و ستد روزافزون میان مرزهای مختلف بود بیشک بازرگانان را به يك جامعه صنعتی آگاه میکرد و در میان اعضاء فعالتر این طبقه ، يك گروه سیاسی آزادپخواه پدید می آورد و سرانجام افکار اینان - گرچه به شکلی تحریف شده - تا دور افتاده ترین بازارهای کشور رخنه می کرد . شاید سطح عالی فعالیت سیاسی در میان بازرگانان تبریز که بیش از دیگران با خارج در تماس بودند دلیل بارزی بر اهمیت تجدید ارتباط فرهنگی با غرب باشد .

آنچه بر این تغییر و تحول در موقعیت طبقه بازرگان افزوده شد احساس و اعتقاد آنها به این امر بود که زمامداران ایشان ، از لیاقت و کفایت بی بهره اند . بازاریان ، فروش امتیازها را به بیگانگان ضربه مستقیمی به منافع خود تلقی می کردند ، و این موضوع با وامهای خارجی ، چه در مورد شورش انحصار تنباکو و چه در سالهای نزدیک به ۱۹۰۷ عامل مهمی در تحقق نهضت مشروطه تبدیل شد . اقدامات گروه برگزیده قاجار ، همراه با وضع جدید طبقات متوسط ، نظام ضوابط و معیارهایی را که در گذشته بر روابط میان حکمرانان و گروههای عمده جامعه سنتی ایران حاکم بود دگرگون کرد . ناراضانی از بورژوازی به میان روحانیان و روشنفکران گسترش یافت ، و در آنجا ترکیب ویران کننده نفوذ فلسفه سیاسی غربی و تمایل سنتی مذهب شیعه به مخالفت با اقتدار سیاسی ، مکمل این ناراضانی شد . اوج این گرایشها که کوشش برای محدود کردن قدرت حکام و تقاضا



شرکت سهامی کتابهای جیبی در راه نشر کتابهای خوب به قطع بزرگ

«... ما این سدرامی شکنیم و این سرطان رامی بریم... آن وقت همه ما آزاد خواهیم بود»  
آینه تمام نمای رنج‌ها و دشواری‌های انسانی که صلیب قلبش را به دوش می‌کشید.

نویسنده: دیک گریگوری

# داستان یک سیاه‌پوست

ترجمه: سودابه ده‌دشتی



Greaves, R. L. 'Persia and the Defence of India, 1884 - 1892: A Study in the Foreign Policy of the Third Marquis of Salisbury.' London - 1954.

۷ - کاظم زاده صفحه ۲۷۹

۸ - همان مآخذ صفحه ۴۱۶

(9) See, Yapp. H. E. Review of Greaves 'Persia and the Defence of India' Bulletin of the School of Oriental and African Studies. Vol. XXIII Pt. II 1960..

۱۰ - نگاه کنید به

Barrett Brown M. 'After Imperialism'. London. 1963.

۱۱ - کاظم زاده صفحه ۵

(12) Farmanfarmanian H. in Polk W.R. e Chambers R.L. eds. Beginnings of Modernization in the Middle East. 1968

۱۳ - کاظم زاده صفحات ۱۰۰ - ۱۰۱

Karpat K. H. The Land Regime, متن، صفحه ۱۳ Social Structure and Modernization in the Ottoman Empire, in Polk W.R. e Chambers R.L. Op. Cit.

See Mardin S. The Genesis of متن، صفحه ۱۴

Young Ottoman Thought! Princeton. N.S. 1962.

Lambton A.K.S. 'Persian Society متن، صفحه ۱۵ under the Qajars. Journal of the Royal Central Asia Society XLVIII 2 (April 1961)

۱۷ - صفحه ۱۵ متن

Lambton A.K.S. Landlord and Peasant in Persia. London. 1953 pp. 139.

۱۸ - صفحه ۱۷ متن

Curzon G. N. 'Persia and the Persian Question. London. 1892.

(19) Watson R.G. A History of Persia. pp. London. 1866.

(20) Ashraf A. 'Historical Obstacles to the Development of the Bourgeoisie in Iran'. Unpublished Paper.

See Ashraf Op. Cit.

۲۱ - صفحه ۱۸ متن

برای حکومت مشروطه بود شاید نشان دهنده بزرگترین تلاشی است که جامعه ایرانی برای احراز استقلال از طریق تغییر شکل قاطع نهادهای خود انجام داده است.

توجه به این نکته ضروری است که درحالی که در ترکیه برافزاندن نظام سیاسی قدیمی به رهبری گروهی انجام گرفت که نمونه ابتدایی رشد « طبقه متوسط تازه » را تشکیل می داد - و این پدیده ای است که در مورد جامعه های معاصر در حال رشد اغلب بدان توجه شده است؛ در ایران برافزاندن نظام سنتی سیاسی، لیکن نه نظام اجتماعی سنتی، در نتیجه آن بود که گروه های طبقه متوسط قدیمی به طور موقت به یک جنبش مرفقی گسترده تبدیل شدند، و سازمان این جنبش تا اندازه ای بر پایه الگوهای سازمان اجتماعی جامعه های سنتی شان استوار بود. تفاوت های اساسی میان خصالت و نتایج انقلاب مشروطه ایران و انقلاب آنا ترک را می توان، دست کم تا اندازه ای به خصالت و موضع گیری گروه هایی نسبت داد که آن انقلابها را انجام دادند.

\*\*\*

مطالعه کاظم زاده تلاش سختی است برای گردآوردن اسناد درباره دیپلماسی استعمار بدانگونه که در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم بر ایران اثر گذاشت. آگاهی های بسیار با ارزش تاریخی که تاکنون از آن استفاده نشده بود اینک در دسترس قرار گرفته، و بسیاری از نکته هایی که تاکنون مبهم بود اکنون روشن شده است و تقریباً مسلم است که این کتاب به عنوان یک « تاریخ دیپلماتیک » سالها بی رقیب خواهد ماند. با این همه این اثر به عنوان مطالعه ای درباره استعمار نه تنها ناقص است بلکه ناهنجاری ناموزون نیز هست.

(1) Upton J., The history of modern Iran: An Interpretation, Cambridge Moss - 1960.

(2) Nikkie Keddie, Religion and Rebellion in Iran, London - 1966.

(3) Traditionalism. (4) Modernism.

(5) Westernization.

(۶) تنها اثر مفصلی که تاکنون دردسترس بود عبارت است از :

## شرکت سهامی فرش سپاهان بافت

در

نمایشگاه و فروشگاه فرشهای نفیس اصفهان

بهترین آثار ارزنده استادان درجه

اول فرش را عرضه میکند

نشانی: خیابان بهجت آباد ۱۴۲

نگین - سال چهارم - سی و یکم اردی بهشت ۱۳۴۸  
شماره مسلسل ۴۸

مدیر و صاحب امتیاز:

دکتر محمود عنایت

طراحی و تنظیم صفحات از فرشید مثقالی

نشانی مجله خیابان پهلوی - روبروی کاخ مرمر -

کوچه عدل شماره ۵۴ - تلفن ۶۶۷۹

آبونمان سالیانه ۴۴۰ ریال

برای خارجه باضافه مخارج پست - چاپ کیهان

شماره های گذشته نگین را میتوانید از :

۱ - « خانه کتاب » مقابل دانشگاه .

۲ - کتابفروشی سپهر خیابان شاه آباد اول

خیابان مات تهیه فرمائید .



برای اینکه مواد خوراکی خود را بازرانترین راه نگهداری کنید شاید لازم باشد یخچال نسبتاً گران قیمتی بخرید. این گرانی قیمت بدون علت نیست و در نهایت امر به ارزانی تبدیل می شود زیرا:

● یخچال ارج با «پلی اور تین فوم» بهترین سیستم ایزولاسیون عایق بندی می شود و در نتیجه مصرف برق به مراتب کاهش میابد، چون حرارت بدرون یخچال نفوذ نمی کند.

● کیفیت عالی و مرغوبیت یخچال ارج استحکام و دوام آن را تضمین می کند و لذا این یخچال مرتب کار می کند و شما را از هزینه تعمیرات متوالی معاف میسازد.

● یخچال ارج سالهای متمادی بشما خدمت خواهد کرد. ضرورت ندارد که هر چند سال یکبار یخچال خود را عوض کنید و برای این کار دو چندان پول بپردازید.

● ۳۲ سال تجربه یخچالی مورد اطمینان، بادوام، با صرفه و در نتیجه ارزان بشما تحویل می دهد زیرا همیشه بهترین محصول از قدیمی ترین تجربه بدست می آید.